

$$\frac{1 \mu\text{m}}{c}$$

①①

~

ردیفی دکانہ المصنف حسن
تصحیح سید رفیع ہاشمی
تاریخ - ملاحیہ ہاشمی
۱۳۲۴



۱۳۲۴

۹۳۵۴

۷۲۹

وَالْعَيْنُ
هُوَ

کتابتاریخ
سیلابی سبب دناک طبع
رُمها از مالوک فرین یا پاشا
منها عجبی اند



بیت
۱۳۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَالِكُ الْمَلِكِ صَدْرُ جِهَانِ مَلِكِ الْعَرْشِ وَنَادِرُ سُبْحَانَ

عزاسمه در جلوه که فاعله ملک و سرپرده و دلش مرکز هستی است و کاخ که با عظمتش محیط هر بلندگی و پستی
سلطنت بیرونی از ازل تا ابد پاینده و هر جا بر کوی و کعبه و سلطانی با تمکین است بدان ساحت قدس گراهند
دست بصرف حوادث از دامن رفعت آن ایوان کوناه و آمانای درگاهش از سواخ قبل و بعد آگاه همه از فرط
کتابت و کاردانی و فایع گذشته و آینده دانند و برای اسیل و تدبیر صائب علاج واقعه پیش از وقوع توانند
فرشتگان لاهوتی مکان ذکر و بیان جبروتی توان پیشرفان آن جیش مظفر اند و سر همگان از سپاه فروری اش
ذرات ممکن در زیر آن زایت عالی و سبحان تعالی ما مور خدمت اند و مشمول نعمت تابع قدرت مطیع ازاد
مفهور مشیت فرمان بر دار و رعیت نرسد غفر الله اتمی و خوانا و نادان و نادانا حاضر و یادی جاندار و جماد
جمله او را استایند اند و شانی از آن شوز و فیه و انما یبده بر و معبود عالم است و معبود آدم تنبک
پادشاهی مجید قرظ است و ستره از تمام نسبتهاست جز اینکه گویم که کار آفریننده و خدا است و تعالی ^{و تعالی}
شهر یاران غلام در که او بنده ساحت منزه او
همه سرفا تصد پا انداز بر درش روز و شب بر بندگی
ناج داران و سروردان سرتک زوشوی یافتند چه فرزندش

اگر هر کان اشکافی و اگر بار سباز ساسانی باز ما بندگان کجایی با حمت الهی و عدل نوشهرانی او ای کسور شای
و در هم خیزد و بی از یافته و این نتیجه های درنا و منقش نقشهای بدیع را با هر چه بود در معرض جلوه گار
شهر و وجود پدیدار و آشکار ساخته از دست توانا یافته شرق و غرب این میز و شمال و جنوب آن که بکفته
نوا میا نوس آسمان شرق و جنوب و فروع انوار مقدس او روشن نباشد و گلشن معرفت و بصیرت ساکنان

(۳)
مُظَفَّرُ الدِّينِ شَاه

سینه‌آه ثابت نمای با زهار منوره آن حدیقه اینقدر مزین نکرده و باید دانست آن فرزند کجایان
 که تمیزها پیدا ز حال پر تو عنایت ایشان منوط است و زهم تاریخ گذشته و آینده در حال استقبال
 برهنمای فایده‌آیتشان مربوط نزدیکان آن در کام و مغز پتان آنحضرت ^{علیه السلام} انبیا و معظم و رسولان مرسول
 و اولیای پاک اند و دعائهم و اعمده انجم و افلاک و منتهی خدایا که ماد ز ظل کرامت خاتم پیغمبریم
 و متوسل بذکر کم اسبق و اگر آن بزرگواران خواجسته کائنات علق غایب موجودات خردنخسین
 افتخار اولین مقتدای اصفا پیشوای اهل صفوت صفا محمد صطفی صلی الله علیه و سلم و آفتاب
 عالمات محبت و هم سید عرب بر سر ملک عجم سایه افکن است و روان ما با شرف و بلغان طاعت حسین
 اولاد با جلد و جانفشینهای آسمانی نژاد آن نبی امی اطعمی قهای روشن خاصه آنکه در سر و ولایت حضا
 سکه سلوکی است و وارث مرتبه هر چه نیک خاتم اقتدار است و خداوند و الغفار کثر از غیر او است
 و قائل و فامع قنار ابوالامیر است و ملاذ الامه بدو سبطین است و پادشاه کونین شیر خدا شاه کلا
 علی صغلی شریک خنجر جلی سلام الله علیه علی اولاده الطاهرین و الحاده المطهرین ^{الاعلی} ^{الاکبر} ^{الاکرم}
 ما رتخت عذابان المان بوج صبا و اطرب العبد جادی العین بالنعم

و بعد در اوایل این سال خیر ما آن بچی بل ز که مطابق او اخر سنه هزار و سیصد و سی و نه هجری
 که تحت و نایج کجایی و اشکالی و سر پر و امنر ملوک ساسانی بفرز فرزند ما و مقدم مبارک حضرت فانی
 یعنی نخستین نشید فرزند و فرزند و وحشید ثانی اردشیر و شاپور هرگز توان هرگز نوشتن و
 نو شهران زمان ملک مظفر بادل شهریار معظم در بادل پادشاه دانش دوست در عیش پرورد
 سلطان عظیم الشان معدک گسر روان بر و احسان محمد روح کابرخمان سایه ممد و حضرت سلطان
 شاهنشاه داد و در بان السلطان بن السلطان السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان و لیثمت هابون
 ما و کل اهلی مالک محروسه بران اعلی ^{علیه السلام} قدس قدرت خضام مهابت افدس معلی ^{فاجا}
 خلد الله ملوک و سلطان مزین و مباحی که بد و از جلوس ابد ما نوس ظل الهی لا زال ملکه محروسه
 عز الشاهی این کشور و اطوار مینو منظر جان نازه کرفت و بلاد و امضا و ولایات و ابالات و دواب
 و اذرائع و بار و دلت و حوزة سلطنت هر یک خود را در طراز بی جدید حله نوبت و برید سعادت
 و اقبال هر خطه و ساحه شفاف کردانی و خاصه و از نایب نواصی با تقدم میمنت لزوم شهر یاری همه
 شمار و شایسته دهد که سر و سینه اش عدل و انصاف است و مبعوض ترین شهادت نظر نورش جو
 و اعتساف جز خیر و آسایش فاطمه رعایا و راحت و فراغت کافه بر با خجالی نذار و شبک بودایع

برودد کار سبجان و سپرده های کرد کار متان جز راه امانت نمپسارک حسن متبتش چون آفتاب
 روشن و از جمال عدیم المثال مبارکش ایوان و گاه مطلق باغ و گلشن همتش بلند و دست ظلم بگشایا
 صفقتش از هر جا کوناه و آتش دوزخ و ضمیرش از دق فایان امور ملک و حقایق مهمام دولت بلقا
 سزایر و اسرار مملکت در پی آگاه در اختیار مدبران مدبر کار فی بصیرت کرد انخایا عمال از منصف
 و خاکبان کاردان ممتزخیر همتش در اصلاح مفاست احد و عمرش جمله رفع فساد و دفع فاسد
 و در عهد ابد مهدیها بوشن بازار تعدی و اجحاف کاسد

رعیتش را خندان تازه رو خواهد جوان کلی که سحرش کشف بغسل بهار
 ملازمان نکو کار آستان را سپر بگاہ جابزه باشد چو ابر باران بار

وامنا و اولیای دولت علیت جهان بنا از ان خاص سلطنت سنبه چون طلیعه کوه کب معلی و مقدر موب
 افدس علی بد بدند هم حشد و جانفشانی را حاضر و مهیا کرد بدیدند که در ادای وظایف تکالیف پیش
 از پیش سعی اقدام کنند و کارها را بنظام نمایند تا سایه حضرت یزدان نیز ظل عنایت خویش را بر سر
 هر کس افکند و بیکو کاران را مشمول موهبت و النفات نماید راستان در آن بلند آستان بفرست
 نامیل شوند و دیگران چه کار خود رووند از جمله نظر مایل مغربندگان علی حضرت گردون صفت که ان عظمی
 کارگاه روحانده بکلیت علو و فون و تمام انحصار و معر حقایق و معارف خاصه علم تاریخ که گاهی از آن بدلا
 نا جدار جهان و خوا فون انش دوست و ایک نشان از حجت مخصوص دارد و بطالع اوزراق سیر ملوک ماضی و
 اعلام بزکان ام از فاض و غازی عالم رازی و علم جازی شوق و غیبی در اندازه دارند بخیر از او شاهانه
 در اسکار سومند نوده میندازند جناب جلال تمام اجل اکرم محمد باقر خان اعما داد السلطنه و نیز انطباقا

و در اثر خفاست ها بونی و غیر تمام اقبال العالی نیز مصمم شدند بر رسم هر ساله ترتیب کبابی دهند که هر کس که در اینک
 مفید باشد طالع چاکران آستان هم نشان افدس علی ذات شوکم زاد خود آید و تاریخ ملوک ساسان اگر ملک سز
 نیازمند است اخبار کردند کارش آستان از طیفه اسلاطین فرس با پادشاهان محمد بن فریضه و وزیران انطباقا
 بود و لازم بنموده اینکار بسازد و بریزد از پس حاجی الالتماع فری الایام این شد هم بالبر فاجان نشان حضرت
 و بر آوردگان دولت قوی شوک محمد حسین در بعضی ممالک بفرغ ملتند کاه الملك مستور اوله بان علی اشار

نمودند چایریند با ریاست مبرهنه و مقدمات این نگارش مستور بود و وقت تقدیر و اندازه مینمودند و هدیه ترتیب این
 تألیف منیف انجام امر گوش و مراقبت نمودن با جرح کمال رسید از حضرت لفظ با وج مفسر کسب از آنجا که این حد
 هم با ولایای دولت علیت است هم بعمود افشندان ملک سینه امین که ابتدا در با بنسرم به هم و بصیرت معالی خردی و جلالت
 عنایت پسندیده و مقبول کرد بعد طایفه هوطنان بمطالع ان کمال و رعیت نمایند از دق فایان آن بختایان

نویسند و قابل شوند و از ثمرات با نفع آن سود ببرند و از بخار ب سلف کارها و خلف را بوجه مطلوب بپوشند
دهند و بالله استعین انه نعم العین

مؤلف

پوشیده نیست که قبل از بعثت حضرت فخر کائنات و خلاصه موجودات غامض انبیا صلی الله علیه و آله
و سلم چهار طبقه ملوک در مالک محروسه ایران صانها الله تعالی عن الحدیثان پادشاهی کرده اند
از طبقات اندک مورخین و مصنفین مخرم هر کشور از آنها بملوک فرین سلاطین عجم تعبیر نموده و پیش ازین
چهار طبقه که شهر پاروان کپانی و خلفای اسکندر کبیر سلاطین اشکانی و ملوک ساسانی باشند اگر چه
از طبقات بزرگتر مثل پیشدادیان باکثرتان و پارسا نیان و شاسانان و جپان و آبادیان نام میبردند و
شهرهای این اجمال و التفصیل میدهند اما چون اسناد بکه در صحت تواریخ و سیر ایشان بدان رسیدند
توانند بدست نیست امروز محققین از علم تاریخ اعتباری با بکار و تازان نمیدهند و آن حکما با تازان
از مقوله اسما و افسانه های ناستوار و اساطیر اولین معنی اند و از طبقات اربعه مزبور که سندهای صحیح
برای بجاری مورخ و احوال آنها داریم تاریخ اشکانیان بدرجه که آنرا شش تواریخ نوشته شده و بالنسبه
هم بدان مالیت از خلفای اسکندر مجتهدیکه برای عامه کافی باشد شرح داده باقی مانده است که از ساسانیان
که بسیاری ملک متان با بد تواریخ ایشان نگاشته شود و چون اهمیت تاریخ ملوک ساسانی بیشتر است
و پادشاهان حقیقی حکم ایشانند نگارش ماه و سال سلطنت و اخبار دولت آنها را مقدم داشته کوئیم
اگر چه مورخین عرب و عجم با اندازه اسباب اسناد زمان خود تاریخ ساسانیان را با استقصا و بی نظمی
شایان ثبت خطای و در فائز کرا اینها را خویش نموده امانه آنجا که منظور و مقصود و الحقیقه حاصل شده
باشد و جای خالی در آن نه بینیم بلی از حسن اتفاق و سعادت مردم ایران زمان و تمام آفاق و انانیان ساسانی
کنجکا و فزنگ اینکار را با تشبیه خوب بناخته و بجا هداث با سود و تفریب بکمال پرداخته و از هر جنب
مستزکن انکلیب مع علم تاریخ از فضلاء معروف صاحب الفارسیان و ساسانیان است و معلومه
علمت از عمده اینکار بر آمده و اسنادی که آن بجزیرا مع رفاه و متبع برای سلطنتهای بزرگ مشرفی بکنند
اسبابی بدست آورده گویند که کون بدست آمدند نامه این کوی دولت را آورده و این سعادت از راضی است
بنابر این ما کتاب را در آنکه بیست و هفت فصل است از انکلیب بقرار سوئجه کرده اسما فرار داریم و معلوما
خود را در وی آن بنیان نهادیم و برای تکمیل ارام بعد از فصل دوم فصلی مشتمل بر عقاید و اقوال مورخین عرب
عرب و عجم در باب ملوک ساسانی افزودیم همچنین در هر نقطه حاجت توضیح بود بقصد لزوم مطالب واضح

نمودیم ناخواندگان که خوار و حجت اشکال نشوند و در کرباب جبهت نمایند و منزه گوی سزای سن
 از انکلیب بقاری خانم زاده علی حضرت شاهنشاه سکندرشان میرزا محمد علیخان است که در السند فرزند
 وانکلیب و علوم عالی مهارتی بجای دارد و فرزند دانش طلب علم دوست نگارنده میباشد این بود
 مقاصد و مطالب مقدمه ما والسلام علی من اتبع الهدی

فضیلت

مطالب بر فضیلت قرآن مجید

گذارش حالات مردم ایران در زمان خلفای اسکندری و سلاطین اشکانی حسن سلوک پادشاهان
 اشکانی با اهالی ایران و محنار بودن ایشان که از خود سلطان اشند باشند احترامی که ابتدا بمذکب
 ایرانیان پیشد و قدرت مؤبدان عجم تغییر ندریحی وضع و پلبتیک سلاطین اشکانی و ظلم و دست انداز
 ایشان بمؤبدان در آخر سلطنت از طبعه موجبات و ججات طغیان و خود سری ر دشمنان بایگان
 هم که بطور اجمال شنیده که اسکندر بربطیب پادشاه مقدونیه بر داری کلایه حمله کرد و لشکر به مالک
 ایران کشید و آن سلطنت معتبر را که کبضر و مؤسس آن بود منقرض نمود آنچه حالا باید دانست اینست که
 در این انقراض اهالی آسیای غربی یعنی ولایات شام و آسیای صغیر و آنقدر بلکه ایران و افغانستان و
 چندان دیوار و جارت و حجت مشقت نشدند اسکندر باستمالک آنها پرداخت و همه را خوشدل ساخت زیرا که
 ملل مغزیه آسیا و اروپا را با هم متحد و منزه سازد و از مالک ایران و یونان تشکیل دولت و سلطنتی دهد
 و خود پادشاه آن باشد و شهرها بل پای تخت مملکت ایران یونانی قرار دهد و اگر فی الحقیقه این خیال
 وقوع بهم میرسانید اطاعت و افتخار ایرانیان بدولت اسکندر کبضر یی مجال آنها دارد نمیاورد و تفاوت کلی
 در وضع آنها بدینا نمیا آمد و ملت با هم مخلوط و مختلط میشدند و وصلت میکنند و پادشاه آنها کرد
 قوم را بیک چشم میدیدند پای شکایت و نارضا یی میان نمیا آمد اما خلفا و جانشینهای اسکندر صاحبان
 نظر بلند نبودند و آن قصد بزرگ اسکندر را ننوا نشدند بوقع اجرا گذارند و ملت را با هم تفریح و دوستی یکی
 کنند همان سبک معمول سلاطین فاتح و غایب اختیار کردند معلومین از آنها خوشنقاری و مهر بازی ندیدند
 ناچار متغیر شده و بچیدند و تغییر حال دادند بنای اسکندر بر این بود که بزکان آسیا را محرم دارد و ایشان را با
 اهالی یونان و مقدونیه مانوس نماید اسباب الفت و محالطت آنها کرد لهذا از طبعه رعایای خود را در
 دربار خویش بکسان پذیرفت و مردم افلیم ما را ناخبالان و عادات یونانیها آشنا ساخت و با سبب آنها عطا

و مناصح جلیله داد و چنان را نمود که غالب مغلوب یعنی آسیایی را در پایداری در نظر او یکی است و تفاوتی در میان ملتین نیست عجب آنکه خلفای اسکند ملینت این تدبیر صائب محسنات آن شده هر چه صاحب منصبی عساکر تعیین نمودند و اجرا برای و را برانضا کرده اند و پایداری بود و رعایای آسیا خویش را مثل بنده و برده گرفتند اسکند برای بالان ساتراپها یعنی حکمرانهای آسیایی تعیین کرد که منتهای سزایهای یونانی با آنها همراه نمود که مواظبت عال و اعمال ایشان باشند اما جانشینان و سلوک و نیکو نیکوکار که بعد از اسکند با اسم سلطنت بر نظام داد آن ملک و ایران و افغانستان ناخوددیکه در پند حکمرانی داشت و مملکت خود را به فساد و وساتراپتشن تقسیم نمود یکی از ساتراپها و حکام او آسیایی نبود که از اهالی مقدونیه و یونان بودند بلی حرکت سلوکوس در باره مردم این اقلیم حفظ این بود که جمیع سزایها را از اسکند آسیا گرفت و بعضی مشاغل بپست نیز از قبیل چاپاری و مسمیری محرک و امثال آن با ایشان داد و حاصل آنکه بزرگان آسیا از شغلها و عملهای ایشان و منفعت محروم ماندند حتی سزای و سکر که یکی سزایان ایران در هم قیمت ایشان شدند بفران و سرهنگان مقدونیه و یونانی رسید درین صورت عجب نیست که ملک بلند نظر عالی همت برای که بمناعت و عرفت نفس معرفت اندازده خاطر و شاکه بشوند و از دولت و سلطنت که آنها را از بلند بر بسوزاند آینه شفر کرده اند و چنین حال بوی تمدن متمدن و غیره یونان نیز احسان نیکند و دل خود را با این راضی ننمایند که قومی بپست شده دارای علم و صنعت بر ملاحظه میکنند چه هر کس در هر حال خود شئون خود را عزیزتر از در مقام خود را عالی بداند

نکارند گوید در اینجا مفضو مسفر و لئسن اینست که علت ضعف دولت خلفای اسکند را که از مغربین کشیده شده بود باز نماید بگویند چنین سلطنت یا عظمت چرا با این رودی و با نظر ارض گذاشت انتهى

ازین مطلب گذشته سلطنت و حکومت خلفای اسکند در آسیا طوری بود که بعد از آنکه و بعضی ناپره و خصوصت وضد بنا هالی را فرود نشاند و بر آنها بر فو و مدارا مسلط شوند از بی بدتری و ضعف عقل بسیار از آنها کلاه نظایر کرده اند راه نادانی رفتند هواهای نفسانین را بر روی نمودند بلکه از سلاطین کبابی هم غضبناک چنان پادشاهان اولاد در هر جا معترض و جاسوس داشتند و بنویست آنها از حال ملک و ملت خبر در میشدند آنطبقه از اینکار هم غافل و جاهل بکار خود سر شدند و کردند آنچه میل و مرقشان اقتضا نمود و غایب ایرانی از تعدی مقدونیه و یونان بجهان آمد کار با استخوان رسید خونها بچو شیدا استعداد شورن کامل وقت زوال دولت خلفای اسکند در رسید اخر سعادت سلاطین اشکانی و بوضوح گذاشت

ما صریح نمیکویم تمام حکام خلفای اسکند ظالم و متعبد بوده چنانچه در وین باب بگفتند داریم اثبات کرده و بر این صفتی و قراین خارجه میدانیم که اکثر تعدی و ظلمهای ماضی بوده اند و دران صفتی را فرسوده و این

عقبه عمومی است که بعضی از حکام خلفای اسکند که در غیر ایران سلطنت نموده نهایت جابر و ستمگر بوده
و علاوه بر عابای آنها مردم ایران هم دوچار تعدد آنها شده آن بار برده و آن خار خورده اند خود آن سلاطین
هم گاهی بنیاده از حد تجاوز و ستم کرده اند و این ضرر بیشتر اسباب بخش رعابای آسیائی از آنها میشده مثلا
غفلت آنظبوطس ایفغان که یکی از خلفای اسکند است از حال یهود از مسائل مشهوره نارنجی است بی اعتنا
مورخین این نیست که آنظبوطس ظالم بوده و از بد نظریه ظلم میپنوه بلکه کوبند چون بواسطه جنگهای بی موقع
کارهای بقاعه خزان خود را خالی ساخت بضاحت غمناک اموال رعابا بر دلخت مثلا معا بد اهل آسیا
نا آنوقت رو پاشنها احترام می نمودند و بجای استند از بی بغلزان کرانها و اجار کرمه زیاد که در
آنها جمع شد بودند اما آنظبوطس ایفغان از راه احتیاج بر آن شد که آن نقابین ذخایر را از آن امکنه بر
آرد و در راه حوایج خود خرج و صرف کند چنانکه معبد هوارا در دیکت المقدس غارت کرد بعد بطرف
جنوب شرقی مملکت راندا در هر نقطه عبادتگاه میبندد و در آن مالی باید بمثلک آن بردارد و این حرکت و متنا
ایفغان در صد شصت و پنج سال قبل از میلاد بود و همانوقت که بر کارهای ناشایسته میپنوه اهل آسیا
و مغرب هم در بر او شوریدند و در ایران ناسرحدات آن وی را عاجز و در مانده ساختند ایفغان چاره جز
این ندید که دست از معا بد بکشد و چنگ نکند که مریض شد و در گذشت مردم مان آسیای غربی گشتند
بواسطه بی احترامی مذهب و چار کرک اجل گردید

در همین بیست ساله سلطنت آنظبوطس ایفغان مقاصد ناپسند او سلطنت سلاطین سلوکید که خلفای اسکند
باشند و ایران و ممالک مجاور آن مفروض شد و این دولت بیاد شاهان اشکانی رسید و پو میشد بنامند
که نا آنوقت یکصد سال بود که سلطنت سلاطین اشکانی شروع کرده و وزیر وزیر قوت آن مباحزود و سلطنت
بر تمام و مقدونیه و اضعیف نمود آخر الامر در سال صد شصت و سه قبل از میلاد در اول پادشاه با
عمر اشکانی در مغرب بنا فتوحات را گذاشت و در سال صد و پنجاه که سیزده سال بعد باشد سلطنت مدتی
کبر و شورش و بابل و آشوریه و غیرها از سلاطین بر تمام بیاد شاهان اشکانی منتقل شد و از آنوقت دیگر خلفا
اسکند در ایران سستی حکم نداشتند و بجز این بر پیشرفت اشکانان اهل ایران را بدینا مدد و آنها را
نگردند چهره و محبتی بی سلاطین سلوکید نداشتند بلکه خوشوقت شد که از دست نجات و غرور خلفای اسکند
فارغ گشتند بر عم کبیرم ایران از غلبه اشکانان انقضاض ملوک سلوکید مشغول شده مرم هم نگردیدند
اما کمان ما ضعف آنهاست چو سلاطین پارت یعنی اشکانی سکند مالک مغنوخ خود را بیشتر از او میبند
و مانند پادشاهان سلوکید با آنها سخت میگریختند تیرا و حیثیت جنبیت با اهل این مملکت نیز میگریختند

مختصر در اول کار دیباچه با آنها نشان میدادند و خصوصاً چون اشکانان کاری میزدند بجهت خود نشانند
عجوب القلوب واقع میشدند برخلاف خلفای اسکند که بویهنند هبیم بر داخند بلکه در او اخرفاش
با این ایشان بی احترامی می نمودند

میشوار گفت من حیث الجموع سلوک سلاطین اشکانی از ملوک سلوک بدین بوده اگر چه کوی بند هر زاد این
پادشاه فاتح این سلسله بواسطه تقدیر سخت گیری زیاد رعایای جدید خود را بسنوه آورده و در جنگی که
با دیر میروین نایب شهریار سلوکید نمود چنگو بان ابران با اهالی البلی از بالان معدونین خودم باختر بجایست
همراهی میروین با مهر را دجنگ کردند ولی باید دانست که تمام مدت سلطنت سلاطین اشکانی خلافت کوراه
ایر ملکک ثبت بیارها شده هر یک فرموده بود و این دیگر هیچ پای مخالفت میبایست قیما بنایع و منبوع میبایست
نباکمد و رعایا و مردم ابران از پادشاهان اشکانی در تمام مدت ملک ایشان راضی و شاکر بودند الا سلاطین
اما از سلاطین سلوکید اول اکراه داشتند و طبعاً تبعیت آنها نمی نمودند سلاطین اشکانی رعایای خویش را
مختار میکردند که از خود حکمران شده باشند مخصوصاً پادشاه ابران در این ممالک حکم را می نمود و پادشاه
پادشاهان ارثی و از روی استقلال بوده و همیشه در کجارج خود را بشه نشاه اشکانی از روی فاعله میبردند
و در وقت جنگ قوی میفرستادند که بفرمان سلطان اشکانی میگردانند و در دیگر کسی با آنها کاری
نداشتند پس ملت مغلوب چون در معموله اشتر و سواداب خود مانع و مزاحمی نمی دیدند و فی الحقیقه نیز از بدو
خرسندند مزاه اطاعت می نمود و ملل شرعی با آسیای مخصوصاً هر وقت با این استیاز نابل باشند راضی
میشوند و نادراتفاق با فدا که خیال عصیان و طغیان افند

اسکندر کبیر که زباده از حدت کجکاری و محقق است بعد از غلبه بر قمت عمده آسیا بدو با احکام و شریع
و اصول قوانین میباید ابران تقیضها نموده مسطورات زردشت را بدست آورد و هر یک از کجا جمع کرد و پیش
و احترام آن کیش بر داشت ولی خلفای او اینست که در مهم وظایف اینها نداشتند بلکه ایچان چنانکه گفتیم اشکارا
دست بویهنند بر عجم زد برخلاف اشکانان که هر چند هم چو وقت زردشتی نبودند چون در دود کبان این شد
مذهب و لوی بود خویش را ظاهر از زردشتی فلم میدادند و بعد از آنکه خود بی سلطنت رسیدند باز مؤیدان را چند
مقرر نمودند و ما شنیدند مجلس شورای مرکب از دو طبقه مردم تشکیل دادند یکی طبقه صوفی و صبیح عملا که هر وقت
از آن بود دیگر طبقه مؤیدان که طایفه شرعی زردشتی مردم میشدند و مقرر آنکه این مجلس بصیفت پادشاه برود
و سلطانرا انتخاب کند و برعکس از نیز توان داشت که در او ابر اولت اشکانی مؤیدان اعتباری کمال داشتند
از آن کم از قدر و منزلت ایشان کلسند و در کوراه و کوراه و کوراه و کوراه و کوراه و کوراه و کوراه و کوراه

بعضی را عقیده این است که اسکندر بعد از بدست آوردن نوشنه های زردشت آنها را سوزاند و بی
 این خیزه از تخت آن پادشاه دور و خلاف رسم و راه اوست و بر می توان آنرا قبول کرد اما اشکانیان بتدريج
 دین زردشتی را مبدل به بت پرستی نمودند ابتدا ماهی اکل ماه و آفتاب می پرستیدند بعد سلاطین متوفای
 خود را نیز شریک آن و معبود قرار دادند چون باز قدری گذشت بنهایتی که از اجساد و اسلاف خویش بنا کرد
 داشتند ضمیمه خداوندان کرده بجنگ آنها پرداخته اند و از اصنام نفسی برایشان و زینت خانوادها
 و از آنها زردشتی دیگر چیزی در میان باقیها نماند و سلاطین اشکانی از من یا قریب تر که او مرد اعنائی نگرد
 نادر آتشکده ها خاموش شده چنانکه موسی خوری موضح قدیم از منی گوید و چنانکه اردشیر بابکان از منشتا
 فتح کرد پد آتش مبارک منطقی کشته حکم کرد آنرا دوباره رو مشرک کند

اهل جزیرانند که زردکشیها از سوزاندن اجساد اموات کمال گراهند و از آشنه و سلاطین اشکانی پس از آنکه
 شرایع زردشتی را بکار نماندند بنای مریه سوزاندن را گذاشتند و در آخر کار مذهب اشکانیان
 اختلاطی بود از ستاره پرستی و مذهب کفوس و بر عقاید یونانی و مقدونی و بت پرستی یا حجت جاهلیت و
 شاید که اسم بزبان اهرمن را نیز اهل دیو را در پارت بر در زمان اردشیر موش کرده یا آن دیو را مثل دیو کار
 فرمای معرفی داشته لکن در همان اوان مردم ایران کلام را اهل مجاوران ناحدی بدین فرزندت یا مذهب
 که با بر اسم موسوم و منسوب بود قید و اعتقاد داشتند از بقید آفایان طبعی سلاطین اشکانی این
 شهرت داشت بودند

برع مردم قدیم ایران شعله از آسمان برین آمده و آتشی روشن نموده بنا بر این آنرا آتش جاودانی نام دادند
 کمال مواظبت را آتشکده های معجز حفظ می نمودند و از بیخاست کشت که های او با درون کسانانی صورت
 و آفتان را در خلاصه آن فرزند زردشتی در میان بومیان ایران رواج و شوع در سنی است و مؤبدان بدوجه
 با تقد و منزلت که اکابر ملک بلکه خود سلاطین نیز هم خرجی نداشتند که مؤبد باشند اعتقاد بزبان اهرمن مانع
 سرایت بود و هر کس بر سنی اسباب بر شکست که مسطور است نند که باز نند زردشت شرح آفتک و زبان فارسی
 قدیم را نیز مقدس می شمردند و اصول عقاید عهد سلاطین کجا نرا بدقت تمام نگاهداری میکردند و حتی کمال مواظبت
 میکرداشتند و ظاهر اهر چه عنای اشکانیان با منجم که همیشه تعصب ملک و زبان کجا نرا در آن فرزند زردشتی ولو از
 و شراب آن روزی باقی می گذاشت و مؤبدان مطلب آنکه صورت بزبان اهرمن در بخاریهای ساسانی هست و البته
 آن در اذهان بوده که در آنجا نفر نموده اند و با این مقدمات عجیب نیست که یکی از اسباب اغراض درون اشکانیان
 و غلبه اردشیر بابکان بر ایشان همین بتیان مذهب باشد

نگارنده کو بد چند چیز عمده سبب بطل دولت پارت شد و برای آنکه مظالم کشتگان در دست آن مطلق
 شوند و بقواید همه نابل گردند و تجارت با فاعه آنها را حاصل شود مناسباً کلام تغییر داده در شرح آراش
 واضح و روشن گوئیم

چنانکه پیش کسب اشکانان توفانی الاصل با غیر توفانی ایرانهای اهل مملکت در ابتدا ای سلطانند و موا^{ضحت}
 پیش گرفته در کار مذهب هم راه داشتند لهذا آنها را با اشکانها بنامی سازش ناکند اشکانند و چشم از اخلاق بد
 و خسوت طبع آنها پوشیدند و مواضع متفاوت آنها را اغراض نمودند و دل خود را با این خوش کردند که در بعضی
 تبعیت خلفای اسکندر را از گردن انداخته و با قوی نیز دیگر ساخته اند اما بعد که پارتها تغییر حال دادند و
 بنو هیر در عجم برزخند مردم ایران که در تمدن و تربیت مکتب بر اشکانان برتری داشتند بعد از آن خارو
 اشتران ملقب قباچ اعمال مغایب اطوار آنها شدند و کسبی با پیوند غالی بدین مکتب و ظهور ظاهر
 کشت و تحمل تجملات ایشان را مثل بار سنگین بر دوش خود یافتند اشکانان چون میدانستند که تربیت و تمدن
 از ایرانها خلی عقب اند و جنس ایشان تر و زود باد پر و غایا ملقب مکتب آبا بان میشوند خود را بسوی نوابها
 می کشند و با سلاطین بر شام بعد از آنکه آنها از مملکت این ممالک مرفوع الطمع شده بودند خصوصیت نمودند
 و از بجهت آنکه سکه های خود کله قبل هلی را که بمعنی محبت یونان است نقش میکردند در الحقیقت از پاره ممالک
 و دوسوی برای خود می تراشیدند هم برده روی اطوار و کشتیانه خود میکشیدند و در هر حال با پادشاهان از
 پارت که علوهی و حسنانی بر زمین دادند و جلالت ظاهر میساختند اما بعد از آنکه مکتبشان از پادشاهان
 و جز استغای لذات و پیری شهوات و حرکات ناپسند چیزی بخاطر ایشان مانند در باب سیر دانند که ملوک
 آخری اشکانی اکثر دناست طبع داشتند و کشت فطرت و فرماییده بودند چنانکه از زمان بلال اول در پارت
 چهارم آخر پادشاه پارت دیگر از مملکت پارتی و شجاع و مری و مردانگی چیزی در پارت سلسله دیده نمیشد و
 دشمنان خارجی بولایان سلاطین تبعه شاهنشاه اشکانی حمله میکردند و هر چه میساختند بغارت میبردند بنا
 بر این ایالات محکوم ایشان نیز وقت را غنیمت دانسته زابت خود سری افراسین از پارت را اشکانان شانه
 خالی می نمودند

در آن زمان که ملوک اشکانی در ایران و مضافات کوس شاهنشاهی میزند و لوی که با آنها رفابت و برابر می کرد
 و از عهد تیراندان پارتی بر می آمد مردم کبیر بود که امر در با بیاطالبا معروف است و حقیقت عرصه یار بود
 اختصاص داشت با هم زد و خورد می نمودند چنانکه روی میساخته و ای تحت اشکانان را گرفتند و یکدیگر
 نایبانی پادشاه را آتش زدند بعضی اوقات هم سلاطین اشکانی بر روی میساخته ان لای میزدند و گذار

نمیکردند تا در آخر که اخراشکای سبکان رو بوبال ده بو ط کذا شده از جواب خصم خارج بلکه از دفع شورشیان و متعینان داخله خود را عاجز دیدند از دین و کیمت خود استند چون هر روزی اشکگر بود و میهاد عوت آنها را اجابت نکردند بعلاوه ضمناً خود را با الائن اشکانی بر نداین معنی که در عایاک و ایات بمیل و طبطبا طریقاً از جدال نیز میبایست پیوستند و مسلم آن دولت پیشند و درین کوششها نیز نواح طلای ملوک اشکانی که علامت شکوه و افتخار ایشان بود بدست رومیان افتاد و دانشمندانی درین دانشند عنقریب این طبعه باید سر پرودیم سلطنت را بقوم دیگر واگذار کنند

چون در کوفی در بعضی کذا شد بنام انواع بلا می شود و بقول مشهور هر روز ماده بجز ضمیمه نیز اشکانی که قوت خویش را از دست داده و آفتاب دولت آنها میل افروز است و آخر کار بجان هم افتاده و در کوفت دو پاسد بلکه چهار شاهزاده ازین سلسله هر یک در باطنی از ایالات ایران تخت و تاج سلطنت برای خود ترتیب داده مایه و استعداد دولت را بجزیره کرده بودند و معلوم است که عاقبت اشکانی بکجا منتهی شود

بعد از آنکه دیدند و فهمیدند که شاهنشاهی اشکانی بجز شده و از چند پادشاه پارسی که هر یک در نواح سلطنت میکنند هیچکس آن قوت ندارند که تمام ولایات و اطراف را بحالت انفراد بکاهدانند اما کیمت ایالات سر بلند نمودند و اول هر کس که ایالتی بگازان باشد بصدور آمد بعد فیمه از باختر شورید و این مردم را پیشرف حاصل شد آنکه شاهزاده کجانی فرزند اردشیر بابکان پادشاه با حکمران فارس که خود را بسلطنت ممالک ایران و بلاد مجاور آن از دیگران احق میدانستند که قاعدتاً وقت کار است و موقع بیگانه از تمام طوائفی که مطیع اشکانیان شده بودند ایرانها و بقایای تیره و حاکمان کجانی که تمدن و تربیت در آنها و علوم سمع بر تریخ فریب داشتند احتیاطات سابقه خود را امراموش نکرده میدانشند با کسان ایشان ممالک میزد و باختر و بابل و شام و آسیای صغیر را مالک شده و بر سبب دیونان حمله نموده و عصری بوده که از توفیق تا حصار هندستان و از صفای تا محیط هند زاد رخت مملکت و افتخار داشته و بعد از آنکه این قوم بلند نظر دیدند که هستان نا قابل مثل هر کس که در این طغیان افراشتند خویش را آزاد کرده اند و هر چه اشکانیان کوشیدند که آنها را مطیع کنند بیفایده شد چگونگی میتوانستند آرام سر جای خود بنشینند که صورتی که بعد از مدت و جرات و جلال آن تمام طوائف گوی سبقت میر بودند

اردوان آخرین پادشاه اشکانی چنگی با دولت روم کرد و نظر غالب آنکه اردشیر بابکان درین مجال برینا بر تریختی که با اشکانیان داشته با قوت خود در معرکه شاهنشاهی اشکانی حضور میبایست و بدرستی از حال دولت مشوغه خویش خبر را در کشنده داشته باشد که او را اثر چندان قوت و استعداد و نسبت و میتوان بر او غالب

راستگرم این بادشاه اشکابی در نصیب نعلی که روی او مغلوب نمود و کار او باد و لک در دم صلح کند
 اما در همین مصاف نیز از لشکر بان اردوان هنر در سنی ظهور و نرسید و خلی ضرر و خسارت دید و طعنها
 چشید بنا بر این اردشیر یقین کرد که با ضعف ظاهر با رها و تجزیه قوت شاهنشاهی می توان کاری از پیش
 برد لهذا بهتیه پرداخت و خود را برای حمله مهیا ساخت و در نیوف برای او هیچ جای شبهه و تردید نبود که
 هر چه بر اینست بسیاری می بر میخیزند و زانین را چنانکه باید و شاید بلند میکنند چنانکه از اشکانان خلی ظلم
 و تعدی ندیده اند اما اهان و زحمت بی اعتنا و کشیده و از جهت امور مذکور و دیانت و خشونت نظامه
 مگذر شده میخوانند آن بار عازر را بپندازند و پشت ریش خویش را بسبک سازند

بالجمله اردشیر با بکان که خود را وارث تخت و تاج بکان میدانست بزرگان ایران انجمن نموده گفت ای نجای
 با حسب و نسب بزرگان با علم و ادب بندگی تو را نشان بر است پیش ازین لازم نیست مردم آیین که در دانش
 و پیش و صنایع و حرف مقدم افران اند و دانش فرزند دار مانع طبع و منقاد سپهها یا اسبهای بدخوی
 بود که باشند با پیدا به اتفاق بکشیم تا بعد ها جا مشغولمان پوشیم لخت آشت بزرور با زور و عای آهوز ارد
 دوباره رتبه اولی خود را بدست آوریم و آن تاج شاهنشاهی را که بفسبک زمانه انزع کرده اند باز بر کف بر سر
 گذاریم و اگر این آرزو حاصل نشد و من در آثانی کوشش و کشتن کشنده شدم خود را فریادی افشار ملی بزرگ
 کرده ام بنا بر این از هلاک چه باکست سران ایرانی با اردشیر همدست و همدستان شدند و در سال و سی و
 بیست میلادی شورش شروع شد مؤسس اساس سلطنت ساسانی طبقه چهارم دولت ملوک عجم را ناسپس
 پس سبب زوال اشکانیان و ظهور ساسانیان این بود

(میدیا مدی که هر عجم است و میدی آرتو یا تن آذربایجان) (سید یا اسکیت اسم یکی از قبایل نوزایی است
 اشکانیان از آن قبیله بوده اند) (آهوز ارد یا بجز زحمت عام است یا آنکه می که فعل کامل میدهد و فرزند که
 بمعنی بسیار میخندند و بسیارند اغلب بجای آهوز ارد استعمال میشود)

فصلک و سیر

این فصل مشتمل است بر مباحثی که در حدود فارس از مالک ایران و کیفیت آب هوا و محصول عمدت آن و شرح
 طبیعت و مزاج و اخلاق اهل ملک و اخلافاً اینکه در زمانه مختلفه در این ملک مشاهده شده
 مکانی که گوید قبل از تحریک مسطورات مسرت در زدن سنس اولی آنکه ما خود شرحی از وضع قدیم و جدید ملک
 فارس که قلم و اصلی سلاطین عجم خاصه اردشیر با بکان بوده درین محل درج نمائیم تا مطالعه کنندگان از

بصیرت در تحقیقات علم مشارالیه بنسبند چه ما مشرفین زمینها بجز خیمه این مکتب نریزیم که از مردم
مغربیم اگر چه آنها با قضاة معتمدین و دارای اسباب کار باشند و کاشف سر راهند که گوئیم
مصنفین محرم افطار اسپانی شرحهای مکتوبه در جزای فبای فارس نکاشته محض نافع آن که هر کس زبکارت
اینست شهاب الدین با قوف حوی در کتاب معجم البلدان میگوید

فارس مملکتی است سبع حدان از طرف عراق و ارجان از سمت کومان سپر جان از جانب ربای هند سیراف و
از جهت سند مکران کرسی و بای تخت آن شهر از است و کلیته مشتمل بر پنج رستان رستان اصطخر که با و
از سایر رستانهاست رستان اردشیر که در شیروان در زیر یکی بعد از رستان اصطخر باشد بعد
رستان دوازده بعد رستان شاپور بعد فخره با فنا خسرو یعنی کوره فنا و فنا خسرو و فغانف
عضد الدوله دلی است و ابو طیب احمد بن حسین منبجی رمدح آن پادشاه گفته است

أما شجاع یفاز من عضد الدوله فنا خسرو شهناها

بطریق کوبد فارس در شصت و سه درجه طول شرقی و سی و چهار درجه عرض شمالی واقع است اصطخری
مملکت فارس شکلا مرتبی است ناقص و نقص آن در زمان نیست که بحال اصفهان و اراضی که همان متصل میشود و
سواحل ربای فارس را هم اغنا می است و شیراز در مرکز واقع و مسافت آن با اصفهان و کرمان نصف فاصله
است با خوزستان و نواحی که هرگز کرمان هم از نصف مکه بد طول خاک فارس صد پنجاه فرسخ است و عرض
آن نیز با طول چندین تفاوت ندارد در خانه های معبر فارس از سبزه است تاب (طاب) شهرستانکا
در چند جویدان سگان جرسو هزار اخصیین کتر و زو آب

مرزهای متعدد در خاک فارس هست موسوم باین اسامی بجانگ دسترخان تور حرزان (حرزان
یا هزان) جنگان کوبند پنج هزار طبع حص حصین و شهرها و بلادی که ههای فارس بدیده شود که انبساط
و ملاذ منبع طوائف میباشد نیز با نصد هزار درختان اطجار درشین در ارض فارس بیلا مشیت و قتل امین میکند
و ساکنان صحرای این مملکت اند (حالاً اما آنوقت تفاوت کلی است)

از مسطورات صلح معجم البلدان معلوم شد فارس مشتمل با منضم بر پنج رستان بوده و اعظم آنها رستان اصطخر را
شمرده اند مزیداً للتوضیح گوئیم در این رستان شهری بوده که آنرا نیز اصطخر مینامیدند و تحت جبهه که در نگها
آنرا برش پلین میکنند قصر سلطنت این شهر است و پادشاهان عجم خزانة خود را در این قصر قرار داده و اخاب
دختر خویش را در آن خزانة می نهادند نیز شهاب الدین با قوف در شرح رستان اصطخر میگوید شهرهای معبر این
چنانچه میبند بر قوم (برقی) نیز بر بر این می نویسند شهر اصطخر در ده وازده فرسخی شهر از است و در این

آن بوسعت و از ده فرسنگ مربع میباشد یعنی خاک اصطخر در دوازده در دوازده فرسنگ است و آب و اسحق
اصطخری صاحب بعضی مصنفات در علم جغرافیا منسوب به این اصطخر است و سیویس نیز از اینجا بوده

در کتاب مرآة الوضیة فی الکرة الارضیة از مؤلفان کهن یونان که نیلوس فریدلیک سیکه در بنای این شرحی از فارس نگاشته
شده از جمله میگوید فارس متصل بشمال شرقی خلیجی است و سوهیمن اسم و در قدیم ملکیه مستقل بوده در سال
دویست و شصت قبل از میلاد مسیح علی بن ابی طالب و یک ملوک فارس معروف بساسانی که دولت اصلی فارس است در این
سرزمین شروع نموده و اکا سر و عجم همان پادشاهان ساسانی میباشد و با سلاطین روم کبیر جنگها کرده و زقا
سختی داشته اند هوای شهر از سال است اما در نزدیکی خلیج فارس که ما مشاهده داریم و یاد سام مکرر میوزد
در فارس در کشتهای حاصلخیز هست که از ارضه آنرا هرهار و رودخانه هاسیزاب میکند و معادن رصاص که سرچ
قلع باشد و گوگرد و غیره یافت میشود در میان شهر شیراز و شهر معدن نفت وجود دارد در شهر شیراز
آلات آهنی و پولاد بسیار خوب میسازند قبر سیویس و فرار شیخ سعدی و خواجسته نسالدین حافظ علیهما الرحمة در
شیراز است سرچشمه نهر نواب که اعراب آنرا عرب کرده طاب گفته اند در کوهستان غریب شیراز میباشد که از شعر عربی
میگوید

ما طاب لے قط عیش إلا علی هجر طاب

و این رودخانه بعد از صد و هشتاد میل جریان بخلیج فارس میریزد

فاضل فرماتی ابو العباس احمد بن یوسف بن احمد مشفی صاحب کتاب اخبار الدنک و آثار الاول کوی مملکت
فارس موسوس است با اسم فارس بن لاسور بن سام بن نوح علی بن ملک و معروف عالم شمار میاید و در
بلاد فارس جاها هست که از شدت سردی بکاه نمیرود همچنان مکنه که از فرط گرمی مرغ در آن جای عینیکرد مردم
فارس عاقل و دانا باصحت مزاج و شمایل مطبوع میباشد و مرغی که بکسال تمام در شیراز بماند معاصر آن
بجو شوی میکند و بدون اینکه مر آنرا بداند و از عجایب این بلدا آنکه سبزی را در نصف آن در کمال شهر یعنی نصف
دیگر نیز شراست

صاحب کتاب شیراز نامه فارس نامه میگوید پیش از آنکه محمد بن یوسف بزرگ حجاج سردار معروف عبدالملک
بن مروان بنا کرد و حال آنکه مصنفین مسائل و مخالف غایبای آنرا نسبت بشیراز بن طهرت میدهند و
میگویند سلطان لدوله زال بویه آنرا مرمت کرده و مجدداً عبارت آن برداخته اینقول و وافق معلوماً حالیه
سقیم بنظر میاید و صحیح آن بنفیده نگارنده اینست که در صد اسلام که بی و دفا عده مملکت فارس اصطخر بوده
در همان اوقات و بخوابی نهاده چون محمد بن یوسف حکمران فارس شده شیراز را ساخت که در الملک مملکت
باشد اگر چه بواسطه اصطخری از عطاای جزای میگوید اصطخر پای تخت فارس بود تا آنوقت که عضدالدوله

دبلی جو راکر سو آن مملکت فرار دارد لکن درین کفر هم خرمی هست چنانچه هر چند می دانند که عضدالدوله جو راکر
 که مغرب گوراست پای تخت فرار ندارد بلکه محض زهنت و صفا آن مکرر بانجام میرفت و از نوادین شهر است
 که مورخین مصنفین جغرافیا می نویسند عضدالدوله را خضارت و مضارت گویند و کشانیده بسیار آن
 شهر نامحرم می آمد مردم می گفتند ملک بگور رفت آن پادشاه را این لفظ خوش نیامده اسم آنرا تغییر دادند
 فرزند آباد نامید تا بغیر فرزند آباد دروغ باشد بگور و احدی گفته است عضدالدوله فرزند آباد را پای تخت کرد دبلی
 فرزند آباد از شهرهای معتبر فارس بوده و در عطف با شیراز نیز ابروی منموده و از آن شهر است شیخ محمد الدین
 فرزند آبادی صاحب قاموس محیط

گور گار یعنی گور از بغای است
 در شهر گوردا که باین اسم موسوم
 کرده بودند از باب استیصال
 آن بوده ندانند که آنرا بشیر
 نموده باشند و باین اسم نامیده

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزای معتمدالدوله بر عباس میرزای نائب السلطنه طالبانها که در علم و ادب ایشان
 سلسله علیّه فاجار تیره مانند ملک مؤید ابوالفدا بودند و سلاطین آل ابوب خود در فارس حکم رایی نموده از
 حال این مملکت بغیر از همه کس خبر داشتند در کتاب جامع مینویسند فارس از ممالک سبعه ایران و در جنوب آن
 واقع و در مغرب کرمان است در این ولایت بر حسب سنت هوا چنان اختلاف دارد که در بند عباسی در خط این
 عمل می آید در سرحدات شمالی مثل خرمشیرین دروازه را بنامستانها آید می بند این ولایت هفتم مخصوص
 که میسر و سرسبز دارد پای تخت فارس شهر از است و فصاحت بکفار سر به همان و کازرون نیز و جهرم
 و لار و آرا بجزر می باشد نگارنده گوید این بنده تقریباً تمام امور آنرا دیده و از حسن اتفاق فارس را از همه طبع
 سیاحت نموده از فصاحت فارس که مرحوم شاهزاده اسم نمیدرک می نماید می باشد که صفا و زهنتی کمال دارد و دیگر
 اصطهبنات یا اصطهبنات یا قوت حموی آنرا اصطهبنات ضبط کرده گوید شهر کوچکی است در فارس و حمد الله
 مستوفی زهنت القلوب بگویند اصطهبنات شهر کوچکی است از ولایت شبانکاره و در اطراف آن اشجار زیاد
 دیده میشود اهالی آن بر سلاجقه شوریدند لهذا فلعه آنرا انابلک جاوای خراب کرد و باید دانست شبانکاره
 از ولایات فارس ناحیه است که شهر آن آرا بجزر است اما آنچه من خود دیده ام اصطهبنات در این کوچه است
 که نا با لاجکل و سبز و خرم می باشد آنها از آن جاری میشود نزدیک سطح زمین آبادی جنگل را بریده باغ بود
 کرده و کل گاشنه و در تمام کوچها قصبه جار است و حاصل آنکه اصطهبنات از جاهای با صفاست و مریش
 زاهد خشک برخلاف فسا که معروف بجرا باغات فارس می باشد از اصطهبنات فسا بگور و زاده و ناسیب توان نیز
 همین قدر و ناونندگان چهار فرسنگ است باز شاهزاده معتمدالدوله میفرماید آن بنیاد و شهر فارس پوسه است
 که در طرف غربی شهر واقع شده و مسافت آن بندر با این شهر یکصد میل است دیگر بنده معتقد به مسافت
 میل از شهر آن دیگر است لکن دیگر چهارده و ناونده است از بنیاد لارستان دیگر بخدی و محلی و عسلویه و قلم

وکنگان و جللیله و دیک و دیکم و جزایر فارس میان قسمت آن مجری نزدیک ساحل عربستان و تابو شهر
 نقر با سنی فرسخ میباشد در جنوب ییل غرب بو شهر واقع و مرز اید آنجا نهایت مشهور و جزیره بحر که نزدیک
 مجری است نیز مرز اید دارد دیگر جزیره هر روز که مقابل بند عباسی واقع شده دیگر جزیره فتم که در سب
 بر بند لنگه در سواحل ازم میباشد چون طولانی است معروف بجزیره دوازده دیگر جزیره خارک که در
 شمال غربی بو شهر است ده میل دور آن باشد درین جزیره هم مرز اید یافت میشود دیگر جزیره خارک که
 قریب بخارک است دیگر جزیره کثیر که معروف بقبر میباشد چون شکل تیر است آنرا کیش گویند در اینها
 جزیره است که شیخ سکه علیا ترجمه میفرماید شبی در جزیره کیش را بجزیره خوش برد (یعنی فلان ناخر) و جزیره کیش
 نزدیک بند چارک و ناونه میباشد دیگر جزیره ام سلام و جزیره الغم و جزیره فیم و بو شیب سطرار
 و ابو موسی و تویج و قره زده و هندابی و هجام و ابصر و ام الفرم و ام الخیله و ام الحلب و ابو علی و ابوسعفه
 و دام و دکه و خالول و عوی و فارس و فرین و قرآن و چند جزیره دیگر که خیلی کوچک است
 خلیج فارس را خلیج عم که آنرا بحر العجم و بحر العمان و بحر فارس نیز گفته اند بطرف شمال مغرب امتداد یافته
 و این خلیج عربستان را از ایران جدا میازد اما انهار معروفه فارس یک هر کام فیروز است که از بیضا و رود
 و کربلا گذشتند بحر بختکان که مابین نیز رود خیر است میریزد درین رود خانه امیر عضد الدوله دلی بیگ بکوشه
 و آن معروف بر بند امیر است دیگر رود خانه فرا آج که مابین شیراز و کتک رودن میباشد و سرخه آن کوهها
 مستحق جبل نار است این رودخانه از بلوکات کوه هره و سیاخ و کوار و حفر و صیمکان و قبر و کار زمین گذشته
 در صحرائی بزرگه که از توابع گلزار است برودخانه که از هر روز آباد میاید ملحق شده از خاک دشتی عبور
 کرده از راهوی و فرها که میگذرد و در تری بکن بند کتکان بدن با منصف میشود دیگر رودخانه سراب سیاه و رودخانه
 فهلیان و چند رودخانه دیگر است که در خاک هبهان برودخانه خیر آباد داخل شده از مندان گذشته بد با میریزد
 در باچه ها فارس یک بختکان است آن بحر است مستطیل که طول آن بچاه میل و عرض آن دوازده میل میباشد
 دیگر در باچه شور است و نزدیک شیراز دیگر در باچه پریم که آنرا بجزیره فامور نیز گویند و در جنوب و کار رود است
 و دره آن چمنای بیخ فرسخ میباشد فلاع مشهوره فارس قلعه سفید قلعه طوس و قلعه گل و گلان قلعه اصغر
 و قلعه اشکنان و قلعه شهر باری و چند قلعه دیگر است اما آثار قدیمه فارس هم عظیم است حید است که صورت
 حشید با اختلاف حالات در رود و بوار آن نقش شده چنانکه در بعضی جاها بالا ای که می نشسته جای دیگر یکدست شاخ
 گردن گرفته بدست بکر خجرتکم آن فرز برده و اشکان بگردین حمل است که زبان از وصف آن عاجز میشود آنرا دیگر
 نقش شاهپور است در سفر سخی کا زرون در ملک چوکان که از آن ملک رودخانه میگذرد و در طرفین آن در کوه چارک

در سواحل دریا که شندار است از شدت گرمی هوا هیچ در آن عمل نمآید مگر طبعی خرما قسمت یک
 زمینهای حاصلخیز است با انهار و میانه کبیر و چمنهای خرم و ناگستا نهایی باد و هر نیم موه در این قسمت
 عمل نمآید مگر زیتون بنا بر این باغات با صفا و نباتین باشکوه در آن سرزمین دیده میشود نه با آبهای
 صاف جاری دریاچه ها بصفا آینه و اشجان بعضی میکنند و حد و فرود برای آب سبک ساپرد و آب مزاج آن بسیار
 خوب چینه با برز سبز و علف و مرغهای آبی و غیره و اقسام شکار و افزون مزجیت الحویج ناحیه بسیار لکش و
 مصفا و آب هوای آن در کمال اعتدال میباشد و این قسمت تقریباً در وسط مملکت واقع شده اما قسمتیم که
 قسمت شمالی فطرس محسوب میشود کوهستان است که اغلب برت آنرا مسنور میدارد و نویسندگان پیشتر این
 بر بخری خود را این سرزمین نموده اند

چون بنظر وقت در شرح مسطور در فوق بنیم دانیم که آن خالی از اغراق نیست چه بنسوانیم بگوئیم آب هوای مملکت
 فارس از زمان نیراکوس و عهد استرابون تا کنون تغییر کلی نموده باری خالاکه از فارس مرزها گریه میمانند آنرا
 دو قسمت میکنند گرمسیر سردسیر و گرمسیر عبارتست از دشتستان یعنی از ارضی مسطح و آب و بخار این دو صفحه
 مشهور است غالباً غیر از آن میباشد که یونانیها گفته اند فی الحقیقه کیفیت از فارس صحرا خشکی است که در
 بعضی مکنه نکلان دارد و آب آن کم و یکد و از ارضی شین بالجن و حرما و موه که در آنجا عمل میآید یکی از مناخ
 مینویسد این صفحه از حیث آب خاک مملکت عربت بیشتر شباهت دارد با ما بقی از ارضی فارس و ساحلی است
 بسیار که مرآت هوای آن غیر با لمر و هیچوقت جمیع نیادی در این نواحی بوده لکن این قسمت که بطرف
 شمال میرود بهترین جاهای مملکت حاصلخیزترین آن میرسد و اینصفحه وسطی است از غرب آنکه استرابون
 آنرا مسطح دانسته و اشناه نموده

رشته کوه زاگرس این قسمت که صفحه وسطی باشد از قسمت طرف ساحل جدا میکند این ناحیه بزرگترین قسمتها
 فارس است و چمنها در دست جبل و سفت در ددان کوهها و صحراها و دره های تنگ هست تا بحال نقشه صحیحی از
 آن بر نداشتند مسوآت و زوال مرئیست و بازن دند در اسکار اقدام کرده اما هنوز نقشه آنها ناقص
 خاص در صفحه طرف مشرق و جنوب شرقی

بعضی میکنند این قسمت همانطور است که نیراکوس گفته بگویند با حاصلخیز باشکوه و دارای دره های سبز و خرم
 مشهور میباشد و صحراها دارند که برای هر گونه حاصل مستعد و فایده است اما این وضع و حالک و اینصفه کمر
 این قسمت با بدینند که در چه نصف بیشتر آن کوهستانها حاصل کم آب است و نادر در دو خانه در آن دیده میشود
 هر چه باریه شود عطفی ندارد و پس از جری جریان با در شین با درون با چه گاه شود معنود میشود و آب با دای

نیراکوس فقط اینک است
 و غیر آنند نیراک و تلفظ سابق

از آنها مبدل بخار میگردد و از آنجا که بعضی از اصفاع این صفحه هیچ نازای رودخانه نیست اگر بواسطه قوت
 و کاریزها سیراب نمیشد بجای غیر مسکون میماند بدترین قسمت این کوهستان در طرف شمال یا شمال شرقی است
 و در آنجا است که از ارضی این صفحه یا از ارضی صفحه که از هر یک تر یعنی بدتر است می پوندند و این قسمت ستم است که
 جزئی از کوه بزرگ ایران میباشد و آن کوپاز حدود شرقی کوه زاگرس یا هامون و هم مندرود در دهانه کوه
 کشیده شده و صخره سخت خشک است و بفاصله های چند بعضی رشته تپه های سخت در آن دیده میشود و
 تابستان هوای آن در نهایت گرم و در زمستان زیاد از حد سرد میباشد و اصلا استعداد زراعت ندارد
 مگر تا آنکه بتوان در آن فواید جاری کرد در این صورت باز از ارضی که مزروع میشود در این کویر سبزی و
 خضار تا اصلا وجود نیافتد هر جا خشک است در بیا و شغال و آهو و گورخر در این سرزمین ما و اگر فتنه
 احتمال می رود وقت مخصوص فارسی صیبت دریاچه نهر رود دریا ای نمک باشد و رودخانه ها نیز از طرف
 شمال از جانب سلسله جبال عظیم مابین عرض جغرافیائی بیست و نه درجه و سی و یک درجه جاری است
 چون کوهها جلوارند و ممکن نیست نفوذ و سرایت در آنها ناچار بطرف مشرق و سمت صحرا جریان یافته
 و آبهای آن آنها را متدفع و رودخانه حسابی تشکیل داده میسرند بدین ای نمک و دریاچه نهر بزرگ آنرا
 دریاچه نمک نام میگویند پوشیده نباشد که دریاچه نهر بزرگ اسم دیگر نیز هست و آن قبر است یعنی دریا
 نهر بزرگ دریاچه نمک نام میماند هم دریاچه قبر

نگارنده گوید سز و لشن میگوید از مذکور اها الی از لفظ نمک آن سخن اند و در نقشه های مابجای
 این دریاچه بعضی کوهها را نموده اند نمیدانم منشأ این تصور چه بوده اینقدر نام فصلای مملکت ما هر دریاچه
 نمک آن را شنیده چنانکه پیش هم نوشتیم بلی ممکن است عوام و واسطه الناس همان دریاچه نهر بزرگ را شنیده
 باشند و قبر اسم بلوکیست در فارس که این دریاچه را بدان مکنوینا خوانند و قبر را هم در بلوکات فارس نام
 برده ایم انشائی

سبب دریاچه نهر بزرگ در طرف شمال واقع و در این ناحیه رودخانه نهر بندامیر معروف و پولوار و کرک آب یعنی رود
 متوالا از طرف شمال شرقی و شمال جاری است و در نزدیکی خرابه ها تخت جسد هر سرباز رودخانه میشود
 و بعد از سیراب کردن صحرائی هر دشت سمت مشرق ما باشد در میانه آن خاصه جری میسافت چهل پل جریان یافته
 داخل دریاچه شور میشود و مفود میگردد این دریاچه وقتی که پر از آب باشد طول آن از پنجاه الی شصت قصبه
 و عرض آن از سه الی شش لیکن اغلب آن را تابستان بکلی خشک میشود زیرا که آب بندامیر قبل از آنکه بانهاد دریاچه نهر
 طبیعی خود رسد بمصرف آبیاری مزارع میرسد دره و صحرائی بندامیر و شعبان یکی از امکنه با استعداد ذوات

کرده در دامن کوهی که رویشمال است رد و مکان نقشها انفرموده نفس اول و سوار است رو بر روی
 هم ایستاده یکی یکی منهدم شده و فقط دست بجای ایستاده در زیر پای اسب آدمی تو مندی و خوابید و
 دست خود را بر سر گذاشته آدم دیگر رو بر سوار را تو بر زمین ده دست پیش برده اظهار عجز نمیداد آن
 سوار دیگر همان صورت اسب باقی مانده شکل انسان را بازان آفتاب بجای خراب کرده و سوار اول کو با شاپورا
 که یکی از سلاطین راز میر باقی اسب انداخته اما در کوه محلی را تراشیده بجای محفوظ در دست کرده صورت شاپورا
 سوار اسب از لفهای جعبه در پشت سر و کلاه کجانی بفر کرده و قدی از این صورت باقی مانده و صورت های دیگر از
 سلام عام و مجلس عیش و غیره را در اینجا ساخته اند اثر دیگر در میان صحرائی شاپور و نور آباد چشمه آب موسو
 سرب هرام که از نهر کوه جاری صورت در آنجا نقش شده که کوبند صورت هرام است و از این جهت آن سرب را
 سرب هرام میگویند و باز در سایر امکنه فارس آثار و صورت منقوره هست که عکسها را برداشته اند
 در میان هلیان نور آباد که تقریباً در فرسنگ مسافت است ترکس را در دست که نظیر آن کسرا یافت میشود در
 جاهای دیگر فارس هم ترکس را هست تا نهر بخود و وسعت ترکس را در هلیان

لارستان و لایت عظم و سیاحت بسیار و جنوب شیراز و قصبه آنرا نیز میگویند و بقصد بعضی اسم قصبه
 لار است و کوبند فرسوس که در تقسیم کردن کهنس و ممالک ایران را بنامها و آنان گفته
 صفاهان بگودرز گنواداد بکر کین میلاد هم لار داد

مقتوش از لاد هم لار است مکان کوبند در جغرافیای قدیم از موم فارس نیز شرحی مینویسند مثلاً این
 قضیه بگوید این مملکت را پنج دم بوده و دم یکم در نهر و آبادی است و جمع آن موم میسند و آن پنج دم در زمین
 ابرج جلوه است و دم الباز بجان و دم اردام ابن جوانایه و دم قاسم بن شهریار که نیز از گوربان کوبند و دم
 حسن صالح که دم التوزان نیز گفته میشود و بشاری از دم الاکراد نیز نام میبرد و میگوید دم احمد بن صالح را
 الزیران هم نامیده اند و این موم را با اسمهای دیگر نیز ثبت نموده در هر حال اسکندری اینها را کرد فارس بوده

و از امکنه معروفه فارس و سیاق و شهر بوده در خاک ارخان کوبند شهر مختلف رعبور و شهر است در این استان
 شهری بوده موسوم به اسم و آبادی از آنجا بوشهر انتقال یافته یعنی بر آنکه بوشهر را با آبادی میکند و در شهر کرم
 خراب میشود (ارخان که فارسی آن در عبادتک شهری بوده در و فرسخی هلیان و در ننگ کتاب باغ و رودخانه
 جزایر میان این شهر میکند بعد از خرابی ارتجان هلیان آباد شده) بنا بر مسطورات صلواتی و صفای سیراف
 در مقصد شصت سال قبل معظم ترین در فارس یعنی محل فرود آمدن سفایر بوده و جای آنرا جزیره موسوم است
 تعیین نموده از سوی فارس که حاصل شهر است و در کجای آن آثار برج و دیوارها و بنا و انواع فوا که در سیر

نبرد آن بخوبی عمل میاید و بر هیچ فارس کمال استیاز ندارد و رجال آن از عظم و شهرت رجال عالم بوده اند
 و یکی از آنها قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله بن عمر البصری و الشافعی است از بقاء فارس که صاحب
 معروف بر احوال الشریع و اسرار الناس و ایل میباشد و ایرتضیر را در میان نقاشی بر ثواب عالیت و تالیف و
 حواشی بر آن بسیار نوشته اند و قاضی بصری بعد از آنکه از قضاء شیراز دست کشید بخریز رفت و در آنجا
 در سال شصدهشتاد و پنج یا شصتدهشتاد و دو درگذشت

نکازند که پدایست مجلی از وضع قدیم و جدید فارس را که میخواستم مفصل بنویسم برای سطور از مسرت لکن
 و تاریخ ساسانان در کتاب جائی نمیآید اینک بر روی بر سر آنچه معلم اشارت کرده است

میشود و در لکن میگوید که با اسم فارس نامیده شده ناحیه ایست که حوالی خلیجی که موسوم به بن اسم
 نکازند که پدید حق اینست که خلیج منسوب به مملکت میباشد همین جهت و مناسبت آنرا خلیج فارس میگویند
 در هر حال دست این مملکت طوفاً از شمال غربی بجنوب شرقی چهار صد پنجاه میل جغرافیائیست و عرض متوسط
 آن بیست پنجاه میل که تمام سطح آن تقریباً صد هزار میل مربع میشود بنا بر این سطح آن از سطح بر پتانیه
 کبیر باد تر و تخمیناً با ابطا برابر و از نصف مملکت فزائنه قدر کمتر است چه سطح بر پتانیه کبیر تقریباً نوزده
 میل مربع میباشد و سطح ابطا بدون جزایر کتر از صد هزار میل و سطح فزائنه در سنه هزار و هشتصد و
 هشت میلادی در بیست و سه هزار و سیصد بیست چهار میل مربع تخمین شده بود و حالا اگر قدری از طبل زبانه
 از دو بیست هزار میل باشد اما حد فارس از سمت مغرب موسیقی خوزستان بوده و بعضی اوقات خوزستان
 سلاطین فارس مملکت بنموده و جزو فارس محسوب میشد چنانکه استرابو با استرابون از علمای جغرافیای عهد قدیم
 یونان تصریح باین مطلب کرده است در طرف شمال فارس محدود بخاک مدیکر دیده و مقصود از مدیکر اینجا
 مدیکر است که عراق عجم باشد در جهت مشرق حد فارس خاک کارمانیاست و کارمانیها همان که ما است
 و هر دو با بوالمرتب خود که ما ترا جزو مملکت فارس دانسته برخلاف استرابون و آریون و مورخین زمان
 سلاطین ساسانی که آنرا مملکت جدا گانه شمرده اند از جانب جنوب فارس محدود و منتهی بدریا میشود این
 از آنکه فارس گفته اند و ولایت دادند و مد نظر گرفته فارسستان و لارستان اما فارسستان در قدیم هم
 همین اسم را داشته با آنکه تغییر و فرزندمان با طایفه رطرت مصب خود حد غربی آنرا تشکیل داده و در سمت
 مشرق تا محل بندر جدید گنگو (کنگان) منبسط بوده عرض شمالی آن میبود و در جهت طول شرقی از پنجاه الی سیصد
 و پنج درجه و خطی که در قدیم که ما ترا از فارس جدا میکردیم حالا بدست معلوم نیست از احوال فارس نام اخذ
 دارد و پیسنده های قدیم ایران بر حسب این اختلاف خاک فارس را سه قسمت نموده اند یک قسمت را ارض

و میتوان گفت حاصلخیزتر از آن را از حیث تمام فارس نیست و اهم مطالب تاریخی مغلق باین سرزمین میباشد
 زیرا که پای تخت قدیم فارس موسوم به بازار گادی در دینه پهلوان پاسپرس (کهنسرخ) بوده و رودخانه پهلوان
 شعبه است از رودخانه منداسر و تخت جمشید را بعد از بجای بازار گادی ساخته اند و آن در مدخل دره پهلوان
 در دینه بند امیر میا شده از آثار سپهرس و دارپوس و گریز سنس و سایر سلاطین کجانی در این دره زیاده
 می شود

صبغ و باچه نمک کوچکتر از صبغ باچه نیر میباشند ولی حاصلخیزتر از آنست آنها را کشر از حوالی شیراز
 خارج میشود و از هر طرف بند باچه نمک میریزد طول در باچه نمک تخمیناً پانزده میل و عرض آن از سه الی سه
 میل و نیم است بگو از آن هر ها را که رکاباد نام دارد با سم خواجسته شمس الدین حافظ شاعر معروف شیراز است
 ساخته و محافظت میکند و هنوز همان صلبی است که قدما وصف کرده و آب آن نیک کوازا است هنرها و
 چشمهای دیگر با آبهای زلال نیز در این ناحیه بسیار است و خضارت و نضارت و خرمی چمنهای آن بکعبه
 که در فارس نادراست نظیر آن یافت شود از آنکه آنها سنگ در این صبغ رسیده شراب شیراز بعل میاید و در مشرب
 این شراب نخستین تب را دارد باغهای با صفا این بناحت نیز مشهور است در فصل پائین خرمین گل مرغوا
 خروار میوه میدهد خرزهره و هلور گلایه و کلاس و آلو و آلو و انگور و نارمه رکاب خوبی بعل میاید خوش
 طعم و لذیذ و شیرین و معطر و با اینکه صحرای شیراز و بعضاً مکنه بگر فارس حاصلخیز و دارای مرغزای میذکوره است
 بر روی هم قدمها میبندند فارس مملکتی است که حاصل و سختی و صعوبت نظر بعضی جاهای بر هم دروغ نگفتند
 سطح مملکت فارس از نیک جنس ابراز حالتی کمر بوده و نصف فضائی آن نیز غیر مسکون و سنگلاخ یا درشتهها گرم
 و بگزار کم آب پر نمک بنا بر این هیچوقت با اندازه و وسعت خود حاصل نداشتند در قدیم ایام در اراضی طرف
 سواحل کند کاری میشده و خرما و میانه بعل میآمد با فیل از میوه های دیگر در صفحه کوهستان از قرار معروف
 چمنهای ممتاز و فواکه زیاد و انگور وجود داشته و در اراضی مرتفعه جبال بانان طبعی یافت میشده و هر جا در
 دره ها و کوهها میبندند آب از قنات میریزد البته کندی بقا عدد ذاعت میکردند کلبه شبنان گفت از بنا
 عمل چون منقوشی در کار بوده مع ذلك نخلهای زمینهای سواحل بلوطها و چنارها و سفیدارها و بیدها که در
 کوهسار میبندند که با نخل ساکنین را میبندد زیرا که سوخی چندان لازم نداشتند و عمارات و بنای آنها
 با سنگ میساختند از جمله میوه ها معروف فارس هلور کرد و ولجو میباشد

دو فارس چنانکه در میانسبهای خوب تربیت میشده و مراعیت بسیار ممتاز و چمنها برای چرای آنها در کوهستان
 وجود داشته و برای اسبهای جنس عربی استعداد دشمنان بیشتر بوده اگر نفع و ورخ مشهور و یونانی بگو

در عهد قدیم در فارس اسب خلی کر یافت میشد ولی این قول ضعیف است در بعضی امکنه فارس شتر و گوسفند
و بز بطور وفور نگاه میداشته اند و محتمل که حیوان شاخدار را بالنسبه کمتر تربیت می یافتند و آب هوای ملکه
صلاحتیست پرورش آنها را نداشته اند اگر چه مخصوصاً هر دو تن و فکله و ناما سکوس در ضمن شرح حیوانات
اهلی فارس از ذواب شاخدار سخن نموده اند شکار فارس را فرور غنای آبی در رودخانه ها بسیار و در قسمت
مشجر کوستان آهو بز و خسته و خوک و خرگوش و قرغاول و غیرها زیاد بوده همچنین انواع ماهی در تنگ
نیر خلیج فارس آمده و بعضی اوقات آنرا با صل آورده و شکار کرده اند و لاشه آن اهلای منفع شده و
کوش ماهی و صندل را مخصوصاً بدین اشکال صید میکردند و در رودخانه های آب شیرین نیز ماهی زیاد میگرفتند
اگر چه بنسب ما بگویم در آن زمان از آن زیاد میخوردند شرف معتقد فارس هم خوبست بواسطه دریاچه ها
قسمت سطل خوب بدست می آید همچنین در صفحات راضوع مرغ و قتر و نغت از چشمه های زمینیهای
سنگت و اهل بیرون می آید در گوهرها فلزات مغرب و سنگهای قیمتی یافت میشدند از جمله ایری تیس که یک قسم بلور
سنگی است و آن نیز که سنگت سفید بوده و بوی خوشی داشته و منظر آکر که آنهم سنگی است با الوان مختلفه
و نیپارن که بجای میماند و نلی کار دپس که اهلای ملکه را سخت نیک نظر می آید و در دریاچه های خلیج فارس
از عهد بنسب ما قدیم اشتها ری بکال یافتند و پیش از زمان اسکندر کبیر بقاعه صید مروارید می نمودند و این
مورخ از اهلای کارا کر اسپان پیور سواحل خلیج فارس را میطلبد یعنی شرح صید مروارید و خصوص غواصان
نکاشته است اما از هر چیز فارس را آنرا در ماه نیست که در آنجا بوجود آمده اند چنانکه سهرس کبیر گفته است
ازین ملکه سخت نژاد بیرون می آید که در دفاع خارج قوی است بلکه در تسلط و استیلا بر بیابانها
افکار کمال اقتدار را دارد بسلی مکرر از آن نژاد در عموم ممالک استیاخره سلطنت حکمرانی یافته اند

قوم آرین از میان جمیع طوایف انسان بر بد قوت طبیعی و قدرت مادی و معنوی اختصاص دار و شعبه آری
که یکی از شعبه قبایل آرین میباشد و فارسیها از این شعبه اند محتمل بقدر دیگران برزور نباشند ولی بواسطه
صفات خوبی که داشته امتیاز برتری آنها بر تمام سکنه آسیای مغرب مشهور بوده دراز مندر با لغه یعنی از
عهد سهرس کبیر تا زمان دارپوش هبستاسب (دارا اکثنا سب) مردم ایران علی الظاهر جنساً سخن جز گوهر گری
کاری نمیکردند و محتمل شباهتی با کرد و الوار حالتی داشته در همان سلسله کوهی که در مرکز مملکت است سهر
میرد و خوش قیافه نظر می آید و گزر بچارد از نو پسند های معروف غریک می نویسند از فرزندان
اهالی ایران با فارس را در کجا ریها نموده اند چندان شباهتی بیرونمانند ندارند و وضع آنها جداگانه و مخصوصاً
اما آثار نجابت و عظمت در سیمای آنها ظاهر میباشد و اگر در بشر آنها استعداد کامل ملاحظه نشود

مغز چربیت که پیش
از این نتوان از موی
سر خود میکشاشند

روحانیت و تفکر و تدبیر آنها محسوس است شکل سر اینها یا فارسیه یا مثل سر هند و اروپائی است و اصلا
شباهتی بر نانا و مغول ندارد پیشانی آنها بلند و خالی از خلدیه و بینیمها عقاب و لب غولانگه کونا و بعضی
چانه های خوش ترکیب و دراز دارند چهره ها عالی و موها انبوه و بوضع خوشی آنرا تربیت کرده و موی سر آنها
در طرف بالا و دو برابر و بشکل خاصی حلقه زده و در عقب سر مجعد شده و از بالای پیشانی تا پشت کردن سینه
دسته قرار داده و سبیلها و خود را همیشه بطور خوشی و در بطرت پائین تاب میداده اند و پیش و موها گویز
بجال خود گذاشته و بعضی اوقات لحیه آنرا نیز مثل دم آسپری یا حتی آشور بلند و آویزان بوده اما اغلب آنرا
در چانه مجعد میساختند صورتها قدری بزرگ و ترکیب آن مطبوع و وضع رفتار ساده و نجیب در آن اوقات
اکثر این سبک را می پسندیده اند جز اینکه در دربار سلطنت فی الجمله زینت و تجلی در کار بوده است اکثر مردم
ایران با فارس درازانی کوهستانی خود سکنه داشته و اوقات خوشی را در ذراعت و شکار میکشیدند
و رسوم و آداب با او ابدادی خود را از دست نمیداده فی الجمله درشت اطوار بوده اما نه بحدی که نسبت
خشونت با آنها توان داد لباسی که میپوشیدند عبارت از یک پیراهنی نیک با جامه بود از چرم که نازبانو
میپوشید و استبدان آنرا با مضمع و دور این لباس که بندی و بستند که از طرف جلو بستند پیشد کلاه
کشادوی از نمبر سر میکشاشند و کفشهای بلند با میگردند غذای معمولی آنها نان و تخم بعضی از شیر
یا تخم تره نیزک و مشرب ایشان مخمر یا آب البته بزرگان و متمولین و نجبا وضعی از این بهتر در کار و شرب
و غیرها داشته جامه های سبک البسه ظریف و بلند اهل میپوشیده و انواع کوشته ها ناول میکرده و شراب
زیاد میخورده و اغذیه را با طول و تفصیل در سفره میچیدند

ایرانیها در آن اوان و اوقات عموماً شجاع و قهقور داشته اند و یونانیها از آنها خائف بوده و بر طوایف
و ملل آسپاخری استیلا و غلبه آنها امری مسلم میبوه اما بهر روزمان این احوال مبدل با ملاحظه شدن از
استعداد سلاطین در جنگها کاست و چون مال و مکتب یاد بهم بستند مزایای طبیعت و امتیازات فطری
خود را از دست دادند و همچنان ملتی رو با نفاص گذاشتند در زمان کجانی کار آنها با نجا کشید که با عوام آنها
آسیبناهم حال شدند و دیگر برتری و تفوقی برای آنها نماند و در روزگار دیگر مقهور و اسکنندگی کردند
و آسفتند که گاه گاه با جلا درک و شجاعت جنگ میکردند اما در عزم و قتل و ثبات قدم و فنون حربیه بلند
نبودند که بتوانند با اهالی مقدس یونان برابر شوند

هیچ دلیل عقلی و نقلی ندانیم که بگوئیم سر بازان زمان سروس کهنتر بود چنانچه و احوال بدی بر لشکران آمد
از آنکه زمان مغلوب و مقهور اسکنند برتری داشته اند اما بطور یقین سپاهیان دارا که در زمان کوروش

واخلاق و امور معنوی مثل عساکر باهمت و اقدام سپهر سر نبوده و از اینجهت تنزل کلی آنها قابل زبرد نیست در حجت طن و غیرت سر فزان حضرت دارا که مان و جان نثاری آنها بیاد شاه خود منور کلی روی اند هیچ در جنگها با پی پی پیشتر دند و بعد از دوشکست که یکی شکست اسیوس با شد و دیگر شکست از بل کار کبیر شد و از اینکاره دست از سلطنت شست و ممالک و سپهر خود را با اسکند مقدیه گذاشت و کار کبان گذرد و کت از طبعه منفرض گشت و ملک عجم ربقه تبعیت یونان و مقدیه را بگردن گرفت و حاصل آنکه تقریباً پانصد پنجاه سال در حال زیر دست می ماند و هر چه می کند داشت ملت ایران طرف بالا یعنی برضت و سیادت میل نماید و خود را از پستی سلب کرد و در این سلب قدرت و از دست دادن مکتب و ثروت از یکجهت اسباب نفع و فایده آن امت شده و بعضی و نوش کردن و تخیل و زینت پرداختن مردم را از طریق ^{طریق} عاقل مبیاز و در وفا کز با بل پاندازد محض این مقهوری و بیچارگی باری که ملت ایران را بر آن داشته که قضا و جلادت عهده سپهر و سزاهر طور باشد چنگ آرند و با افتخار و امتیاز اوقی خود رجوع نمایند پس آنها وضی ساده اختیار کردند و وطن پرستی و غیرت را پیش نهاد نمودند دست از کوشش و کشتن بکشیدند تا بمقام صلح و احترام و برتری خود نیاید کردیدند

در اینجا نکته دیگری است که از آن صرف نظر جایز نباشد هم اکنون که منیم تبعیت و مقهور و مردم ایران اسباب فایده آنها شد اینرا هم باید بگویم و توضیح کنیم که اگر از یکجهت مذکرت و زبردستی ایرانیهای تبعه اشکانان را بر سر غیرت آوردند و باره سلطنت مستغلی تشکیل دادند و طبقه ساسانی که حقیقه ملوک فرس و عجم بسیارند پس اما از جهت اینکه تمدنهای هالی این ممالک در بند بندگی مانده بودند اخلاق آنها با لیس فاسد شده و خوشنوی هم رسانده بلکه از جثه و عظمت ظاهری بدت آنها نیز کاسته چنانکه صورت اردشیر با بکان و ستر است سلطنت ساسانی و شاپور را که در حجازها پی بنیم و با صور منقوره عهد داد و اهیستاسی گزینس مقابله می کنیم آنچه که منیم محسوس میشود مثلاً اشکال زمان اردشیر با بکان و شاپور تقریباً با همان پیشانی غیر محذب و بینی عقابی در دهان خوشتر که بی موهای انبوه است اما قدری درشت و نامطبوع تر و وضع چهره هم آن مقبولی چهره های زمان کبان را ندارد و جهت بد نیز تنزل کرده لکن نیز حال عقلانی و احساسی بشری و آشکار تر است و همین جهت میتوانیم استنباط نماییم که ساسانیها با استعداد و قابلیت عهد داد و اهیستاسی اردشیر آگوس یا ائوس نرسیده و آن نظم و انظام امور دولتی را نداشته اند اگر چه بعد از آنکه در دوران سلطنت اشکانی صنعت کبلی در آسیا مغربه معدوم شد ساسانیها دوباره با حیا و ترویج آن پرورده اند اما باز چون آنرا با صنایع دوره کبان بی سخم می بینیم چندان چیز قابلی نیست و آن مطبوعی در لکشیه که باید داشته باشند ندارد

معارف مان ساسانیها که فی الحقیقه ما خود از عهد اشکانیان است پر کینست اما نه طوریکه گوئیم
امتیاز کلی داشته باشد بحدی که کال بوده چون فضیله علیجه در این باب نوشته شده در اینجا زیاده برای بحث
تشریح و بطن نیستیم همینقدر گوئیم آثاریکه از اینانهای ساسانی مانده مطابق با تفصیلی است که در و بها
و یونانها نوشته اند

نویسنده های رومی یونانی گویند شورش بزرگی که در آسپان در سنه دو و بیست و بیست شش بعد از میلاد
در گرفت ایرانها را از آن مغالک که زیاد از پانصد سال در قعر آن میزنند و در آن آورد و حالک بهر بود
بوضع زندگانی آنها زاد انا این اصلاح و تجدید سامان کامل نبود و ایرانها فی زمان ساسانیان را بدتر
کمال ایرانهای عهد سروس که بر دارا کدومان برسانید بلکه قدری از خستونی و عدا ظرافت و بسلیقه که
که در وقت چند قرن بندگی کس کرده بودند در آنها مانده در شوق نا ناها و رسو و آداب غالبین در مغلوبین
دیده میشود آن نظم و انتظام زمان پادشاهان کازادرا مور ملک و دولتک دوباره نخواستند و این
و بر هزار نمایند بعبارة اخری ایرانها و عهد ساسانی فوجی بودند چالاک و قوی با قدرت و شجاعت
و ممانعت اما از حیث تمدن و اصلاح امور و هماج و چندان بر اشکانیان مزیت و برتری نداشتند
بسی استقرار ساسانیها بجای اشکانها برای اها لاسیای عمری و ثمر و مفید فایده نشد و باید دانست
که از زمان سروس تا اوان فو حان امپریور مشرف زمین تغییر کلی در خود ندیده معهدا گوئیم استیلا
ساسانیها با اندازه اسباب بهبود و اصلاح شده و در عصر آن طبعه صنایع رونق گرفته اند و سبک
معارف خیلی بخوبی برتری مایل نموده و تغییرات مذهبی نیز فواید کلی بخشیده از همه بالا تر آنکه ناحیه شرق
از درکات یکسختی خلاص گشت و برکات رفعت و مجادک فایز آمد و گاه هکاه برای هر فوجی چنین حرکتی کرد
تا از غام سکون و رکود و حال غفلت و بیخود و خارج شود و جان فحاشات مانه آنرا نصیب کرد

(مبلی که در این کتاب نوشته شده و پیشتر میل انکلیس است که هزار و ششصد و نهم متر باشد شخصت و حیا
میل و ربع یکد جه جغرافیائی است) (صید و دغان تمام زمینهای است که آهالی آن مان رودخانه میزند)

از درکات یکسختی خلاص گشت و برکات رفعت و مجادک فایز آمد و گاه هکاه برای هر فوجی چنین حرکتی کرد
تا از غام سکون و رکود و حال غفلت و بیخود و خارج شود و جان فحاشات مانه آنرا نصیب کرد

فضیله

نگارنده گوید اینست آن فضیله که ما خود بر حسب عهد بر اصل کتاب می افزاییم و بدان نقل اقوال و عو
مصنوعین و مورخین معتبر عرب و عجم را در باب طبقه چهارم ملوک فرس با سلاطین ساسانی می نمایم
و بازره و محمل و مورد از تبیین و توضیح فروگذار نمی ایم نمودیم بفرمان الملك اودود

چنانکه پیش اشاره کرده ایم مؤسسان سلاطین ساسانی اردشیر بابکا را سب پیش
مقدم بر هر مطلب باید سلسله نسب این پادشاه و حالات و صفات و ملکات او را بیان نمایم و شرح
دهیم لهذا کویم علامه عزالدین ابن الاثیر الجزیری در کتاب خود معروف بناریج الکامل مینویسد اردشیر
پسر بابک است و بابک پسر ساسان اصغر بن بابک بن ساسان بن مهران بن ساسان بن مهران
بن اسفندیار بن ششاسب یعنی غیر ازین گفتند نگارنده گوید و لا معلوم است که مقصود از ششاسب
کشاسب بن مهر اسپانند تا بنی ساسان یعنی خضر و کداس و از آنجا که ساسان بن مهران متوجه تفرقه
میکند زاده و از مال و ملک احتراز داشته با این اسم موسوم و معروف شده تا آنجا بقول مشهور نسبت اردشیر
ساسان بن مهران میگویند و همین همان اردشیر دوازدهم است و بعد از او تاریخ هر جا آکاسم میگویند
مقصود سلاطین ساسانی است و کسر زاعرب عرب کرده خضر گفته اند و انوشیروان عادل را مخصوصاً
لقب کسری بود و کسری و کنت صاحب ملک و سبب را گویند خامسای یعنی در نسب اردشیر مینویسند این
پادشاه پسر بابک بن ساسان اصغر بن بابک بن ساسان ده افزایدن بن مهران ماه بن ساسان بن مهران
اسفندیار است و اردشیر یعنی خشم شهر سپاسد انتمی ابن اثیر گوید اردشیر دهم موسوم بر تیره
واقع در دستاق اصطرچ بود آمده و جدا و ساسان مردی شیجاع بوده و بصیبه شکار عشق داشته و
خدا م اشکده اصطرچ معروف به اشکده هید یا سست میزوه دختر یکی از سلاطین فارس را برین گرفت و آن
دختر پری میآورد و او را بابک مینامد و چون بابک بسند پسر ساسانی پدید بیاید بر پاست بر فراز او
و از پشت او اردشیر بود و می آید و در آنوقت جوهر نایبی از ظاهنه یاد رنجید و اصطرچ سلاطنت میکرد
و یاد رنجید و در کتب فارسی بازرنجیان مینویسند و بعقیده نگارنده اصل آن بازرنجگان است
خلاصه جوهر خواجده اشته تری نام که از جانب او در دارالبحر بکار حکومت می کرد اخضر بعد از آنکه
اردشیر هفت ساله میشود پدش بابک از جوهر مردخواست میکند که او را نزد تری فرستد تا وی را
کند و بعد از تری حکم ای دارالبحر ببارد شهر و سگد جوهر چنین کرد و پس از چند تری روی رکندش و حکومت
دارالبحر بفرزند بابک سپید و نیک از عهد برآمد و منجه در زایج طالع وی نظر نموده و با او خبر داد
که اکثر معوره در تحت مملکت و اختیار او در آید و این حکم ببارد شهر قوت قلبت از بعد از آن نیز خواجده
فرشته بار و میگوید باری تعالی جلالت قدرته ترا مالک ممالک خواهد نمود و این خوار پیشتر خیال او را
قوت داد و سودای ملک ستیاد سرش جای گرفت و اول تادم او اینکه بطرف خویابان که یکی از نواحی
دارالبحر است و اندو پادشاه آنجا را که فاسپین نام داشت بکشت و آن ملک را مالک شد و بعضی بجای

حمد الله مستوفی گوید پدر
اردشیر را نام ساسان بوده
از نسل ساسان بن مهران
شکله بابک کردی و بابک از
خان ساسان آخری پادشاه
اشکانی حکومت فارس نمود
بابک خوار و حق ساسان پد
و از نژادش پدید آمدن
دش ساسان بن مهران
آنکه دانست شیوع علی را کرد
با عراز او بر اخضر و خضر
برنی با و او را در شیراز
ستود شد پس اردشیر
ساسان و خضر زاده بابک
نیز حمد الله گوید شهر بابک
سیان فارس و کرمان از نواحی
همین بابک عبدای اردشیر است

خوابان نیز از نوشته اند و میکن که نیز بر اسم جدید خوابان باشد آنگاه بناحیه دیگر موسوم به کوسن
 ناخست و مشوهر ملک آفرین من و از نیز مقبول ساخت پس از آن موضعی که لرزین نام داشت لشکر کشید
 با دوازده پادشاه آن همان کرد که باد و پادشاه مذکور و در هر یک از این نواحی از جانب خود نایب حکومت
 گذاشت و مراتب را به پدر خود اعلام نمود و گفت حالا که ما را اینجاست یا راست تو هم بر سر جوزه رود کار
 او را بسیار از این حد در بکاره ما را شود جوزه در آنوقت در یکجا بود بایک بطرف او شناخته وی را گفت
 و نواح او را گرفت و عرضیه بار دوان ملک جبال نوشت و با نواح از و در خواست کرد که نواح جوزه را
 از دهنده بر سرش شاپور که برادر ارشاد در شهر بود گذارد و از آن اجازه نداد بلکه تهدید او بر داشت
 و بایک قبل از آنکه این مقصود خود را حاصل نماید و گذشت و پس از شاپور همان نواح جوزه را بر سر گذاشت
 و جای پدر را گرفت تا ما برادر خود در شیر نوشته و از آنحضرت نمودار که شاپور عیاشی بحرف و آخر از بر کرد
 شاپور در بعضی شده جمعی را بجنگ از شهر فرستاد و خود نیز از اصل شهر چون آمد و در آنوقت بعضی از نواح
 و برادران و خویشان او با وی همراه و در سن از شاپور بزرگتر بودند و چنین مصالحت دید که تحت نواح را
 از شاپور گرفتند و بار شهر هند چون چنین کردند آغاز حکم را برادر شهر شد و از ای قوت و شوکتی کردید
 و وزیری برای خود معین کرد و زانته برای مؤید مؤیدان فرستاد و در آنوقت بفرستید و یافت که برادر
 و همراهاش نیک با و سوره قضا کردند لهذا بسیاری از آنها از راه عقد فرستاد بعد اهل از آنجا بجز زایت
 طغان بلند نمودند و در شهر بر سر آنها ناخست و آنولایت را مجدداً گرفت و جمعی از آنها بود ساخت بعد متوجه
 کرمان شده پادشاه آنجا که بلاش نام داشت سپر کرد و شهر را متصرف شد و سپر خود را که آن نیز موسوم
 بار در شهر بود حکومت کرمان داد و از آنجا بسواحل دریای فارس رفت و اسپون پادشاه آفرین من را قبل
 رسانیده و ملک او را ضمیمه سایر متصرفات خود نمود از آن پس بحججه ای از ملوک نامه نوشته آنها را باطاعت
 خود خواند و از آنجا بگذشت و در هر یک صاحب بر ساس از نواحی در شهر خره مهرک و قعی بافر و گفتند از شهر نهادن
 پادشاه بر سر وی ناخسته او را هم جبرای بگرفتند

نکارنده کوید بر ساس همان ناحیه جوراست که بعد عضدالدوله دلی آنرا فرزند آباد نامید چون از شهر
 حضارن و صفای آن ناحیه بدید آن شهری و کوشکی ملوکانه ساخت و قصر اطوال با طربال نام داد و شهر
 گور که بعد بجز معترب شد و آنگاه نیز در آنجا بنا کرد و رحل قامت نهادند اما چندی نگذشت که فرستاد
 و نامه از اردوان بار در شهر رسید نوشته بود ای مرد که شنبه ام از حد خود تجاوز کرده و اسباب هلاک
 خوش را فراهم آورده تو را که گفت که نواح بر سر گذاری مملکت که در شهر هبازی آمده باش که پادشاه

اهواز را کهنه نام بیاورد و تو را کرفند و بجز نماند و بدو نگاه فرستد از شیر در جواب نوشت خداوند جان
مرا کسور داده و این سلطنت بر سر نهاده و امید با و دارم که تن مقهور سازد و در چنگ قهر من اندازد
سرت را ازین بگریزم و همان آفتکده که ساختم فرستم پس ازین جواب در شیر زین خود برسام را با بر سر
گذاشت و خود با صخره رفت و بر خنجر اسم و زین بر سر را سام بن وضع ضبط کرده اند و در حال طول کشید
که زین با و نوشت پادشاه اهواز باره شتر خره آمد و منگوبایه ملک خوش باز گشت از شیر چون از
آن طرف آسوده خاطر شد با صفها رفت و آن ولایت را گرفت و بغار من باز آمد و متوجه حربه رفت صاحب
اهواز که پدید و بطرف آجان و میسان و طاسان و سرف را ندانند و فی چند روز کاره و جمل ما نند و
نصاحب بود و بلده سوق اهواز را بساخت و باز با غنایم بجای نفا و بر حضرت کرد و باره بکر از فارس
از راه خره و کار زدن غازم اهواز شد پادشاه میسان را بکشت در آن ناحیه که میسان را بنام نمود
و بغار من رسید یکی را نزد او فرستاده با و اعلان جنگ کرد و گفت هر جا را میبارد برای میبارد و
تعیین کن اردوان در جواب نوشت بعد از مه مه ماه در صحرائی هر چنان با تو مصافح خواهم داد از شیر پیش از
وقت بمیعاد گاه رفت و آنجا خنده برای معسکر خود بکند و آنرا با آب بنا شد نگاه اردوان و با بام ملک
ارمانین هر چنان رسید با آنکه شیر بر او بر شد و پیش ازین آن در بر سر ملک و سلطنت جنگ میکردند
در بنوق صلح نمودند که اردو شیر را از میان بردارند و چون هر یک اردو قشون علیحده داشتند بیکروز
اردوان با اردو شیر جنگ میکرد بیکروز با بام ملک ارمانین آخر الامر اردو شیر با ملک ارمانین صلح نمود که
دست از و بکشد و او را از این جنگ با اردوان فارغ گذارد پس ازین مصافحه طول نکشید که اردو شیر اردوان
گشت و بر ملک مال او مستول شد و با این راه اطاعت از شیر میبود این پادشاه خود را شاهنشاه
نامید متوجه همدان کرد بده آن ولایت را فتح نمود از آنجا بجبل و آذر با بجان و ارمنیه و موصل را ندانند
بغلبه گرفت و از موصل بسواد (عراق عرب) رفت آنرا نیز مالک شد و در کار و جلد در مقابل طه شیون (طیغون)
که شهری بود در مشرف مداین بلده عرب سلطنت و باسم خود اردو شیر نامید و از سواد با صخره آمد و از آنجا
بجستار جرجان و نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم رفت و بعد با بغار من را جنگ کرده و بجور فرار گرفت
و در اینجا سفرای ملوک کوسان و توران و مکران آمدند و از جانب سلاطین خود اظهار افتخار نمودند پس از آن
اردو شیر از جور بگریخت و زانند و کار را بر پادشاه آنچنان شکست کرد که خود را از بام قلعه بگریختند و خسته هلاک
ساخت آنکه اردو شیر بمدان شتافته و خود بدست خوش نایب پادشاهی بر سر شیرش نشانی و کردار داشت و
مشت شهر بنا کرد شهر خط در بحرین شهر هر سپهر مقابل مداین و اسم آن اصلا اردو شیر بود با اسم پادشاه

و بهر سبب معرب است و آرد شجره کجور یا فیر و آباد باشد و شهر بر شهر در کرمان که آن نیز در اصل
 بر آرد شیر بوده و شهر همین آرد شیر در کنار دجله در حوالی بصره که اهالی بصره آن را همین شهر فرات می‌نامند
 نیز گویند و شهر نام مهر و سوزا هواز نیز در استان و شهر بود در آرد شیر در موصل و نیز عم بجزیره او آرد شیر
 که حالا بر شهر معروف است نیز از بناهای آرد شیر است

آرد شیر پیشینندیده داشت همیشه در جنگها مظفر منصوب بود و در ستانها و شهرها آباد می‌نمود مدتی که
 از وقت قتل اردلان چهارده سال و بعضی چهارده سال و ده ماه نگذشت پس از استقرار سلطنت اردشیر
 از اشکانیان و غیره آنها که از خوائف بودند جلا و وطن نمودند و مخصوصاً جامعته بشام رفتند و اهل جزیره
 و انبار برف او گرفتار شدند و در آنوقت عمر بن عبد در حیره سلطنت داشت انتهای

ابو الحسن علی بن حسین مسعود در کتاب مروج الذهب معادن الجواهر گوید آرد شیر پسر پادشاه بن پادشاه
 بن بها فرید بن دار بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن کشتن اسب بن لهر اسب بوده و شک نیست که آرد شیر
 از اولاد منوچهر است و او روزی که اردوان را کشت و از غائله ملوک الطوائف فارغ شد در تخت پادشاهی جلوس
 کرد و نواج بر سر گذاشت خطابه ذیل را خوانده گفت

سپاس آنخدا را که ما را بنامش مملکت خود فریفت اختصاص کرانت فرمود و از عطا با و آلاء خداوند بگرمند تو
 سلطنت بلاد دار و اخبار عباد حمد میکنیم او را حمد آنکس که قدر مواهب موهوبه و روی بداند و شکر آنحضرت تمام
 مانند شاگرد که عوارف مبدوله او را درک تواند و بر ما است که سو کنیم تا ابنه عدلته ساخته شود و امکانه
 فضل و کرم پر را خنده کرد و ممانی آبادانی ممالک است حکام باید و دعایم را فدای عاطفت میشد و مستدام
 باشد خرابیهای روی مرتد و غارت بپند و صلاح بجای فساد نشیند سگی بدی را دور نماید و آب فتنه
 باز بجوی آید ای اهل مملکت کرده را عی و رعیت بدانند بر همین باشی که عدل من شما ملحا حال خاص و
 عام است و حافظ و عارض عوام انام خورد و بزرگ و ضعیف قوی در شمول این نصفت بکسانند و دور
 و نزدیک و وضع و شریف با همه از آن سیره سوده من عدل است و سنت عرضت به فضل و عنقریب
 خواهی دید که افعال من مصدق این اقوال است و گفتار کردار بر یکجا ایضاً چون الله الشعال

و آرد شیر پادشاهی است که طبقات خواص نزدیکان حضرت سلطنت را در تحت ترتیبی مناسب قرار داده
 و ملوک و خلفاء قرن بعد را بنکار پیروی و نموده و عقیده او این بود که این فرم را در مقام مملکتی مدخله
 کلی است بلکه خود یکی از امور مهمه دولت میباشد پس خاصگان آرد شیر سه طبقه بوده اند اول ابناء
 ملوک و سزایان مملکت از قبیل سزایان و سزایان بزرگ و امثال آنها و این طبقه در طرف زمین پادشاه

بفاصله ذراع جای داشته و بظانۀ پادشاه یا بعبارت زمان ما پیراهن بن سلطان محسوب میشد
 و مناد منعی می نمود و با پادشاه از هر در سخن می گفتند همه اهل شرف و علم بوده اند طبقه دوم و جو
 مرتبانان و سپهبدان کده ذراع عقب تر از طبقه اول قرار می گرفتند و مرتبانان حکام و ملوک جز
 و سپهبدان سرگردگان نمی گفتند طبقه سیم که آنها نیز ذراع بعد از طبقه ثانی استاده افامه
 تکلیف نمودند ایشان را باب مطایبه هرل و اسباب تضرع پادشاه بودند لکن با آنکه شغل هم نداشتند
 و از امور ملکی کاری بآنها راجع نمیشد باز همه از نجبا انتخاب شده و از اصناف پست از قبیل حجام و دلا
 و غیرها که سردر میان ایشان راه نمیدادند و صحت و تناسب خلفت نیز شرط قبول این طبقه بود و فرضاً
 کسی تمام علوم را دارا بلکه غیب آن کرده بده اگر یکی از آن شروط را فاقد میگشت در آن حوزه راه نداشت
 آردشیر می گفت برای پادشاه یا رئیس هیچ چیز آنقدر ضرر ندارد که معاشرت مردم نادان فرودمانها شود
 که کار انسان از غلطه اهل شرف و ادب بلامیکرد از صحبت و زال روی پستی میکند و بلکه مضایق و مزایای
 فطری شخص را زایل میکند و اخلاق جمیده او را بصفات میمبدل بسیار زود همچنانکه باد کبر بوی خوشی
 کند و آنرا بیهوش ببرد و دماغ مردم را تر و معطر سازد و اعضا و جوارح را قوت دهد اگر بوی بدی کشد
 آنرا هم با خود حمل کرده و در هر جا اسباب آزار و آشنی از صاحبان شامه میگرد و فساد زد و تر خلائق
 دست میباید با صلاح مثل اینکه خراب کردن آسانتر از ساختن است و بگماه معاشرت با بدان بناهی بکمر
 حال آدمی باشد

نیز آردشیر گوید واجب است که عدل پادشاه همه را شامل باشد چه هر خیری و عدل است حصین ملک
 و محافظ وجود پادشاه هائیک وین و اول نشانۀ نیکت و ادب و ترک عدالت را دانند و اگر دشمنی لشکر کفو
 کشد و زاین جلال بلند کند عقاب عدل آنرا عقب نشانند و از صاحبین ملوک بجمع مضایق و کمالات
 آداب و رسوم و لطایف ظرایف ندما اولی میباشند چه باید با شرف همدی سلطان متواضع باشند و از
 معایب بر کار و باو فایز بران و شوخی جوانان و کز نه چگونه پادشاه را تو انک مشغول کرد

بالجمله مسعود بعد از آنکه ترتیبات خوب و نظمان مرغوبه آراء صائبه و افکار عالیله را در شهرت میکند
 میگوید این پادشاه بعد از چهارده یا پانزده سال سلطنت مستقله ناچیزی و کمی در بی ثباتی دنیا شده بود
 و تقوی رعیت کرد تا ج سلطنت را بر سر پیش خود نشا و پر گذاشت بافتند و رفتند در آنجا عبادت و پرستش
 پروردگار پروردگارت از گفتار مسعود چنین بر میآید که آردشیر را فرزندان متعددی بوده زیرا که مسعود بی
 شاپور را از حیثت حلم و علم و سایر صفات حسنه از سایر اولاد خود ممتاز دید و او را پادشاهی برگزید این

خلاف قول مشهور است که در زبل مایید

نیز مسعود گوید در شهر دوازده سال با ملوک الطوائف جنگ میکرد چنانکه بعضی از آنها را بکشت و
 برخی از سلطون و زاه اطاعت تمکین میکردند و آخرین پادشاهی که مقبول شمشیر در شهر کرد پده ملکی بود
 در بنط بنا حبه سواد عراق اسمش بابا بصره بنا صاحب قصر ابن بصره و بعد از آن اردوان و چون کار این دو
 پادشاه گذشت آنوقت اردشیر در کار ملک یکدل گشت خود را درست مستفاد بد شاهنشاه نامید انهی
 و از اخبار اردشیر که بعضی از مورخین بضبط آن پرداختند یکی اینست که ستاره شناسان بان پادشاه
 گفته بودند ناج شاهی تو باز بر سر شهر باری گذاشته شود که از نژاد اشکانیان باشد اردشیر برای اینکه
 وقوع این امر را مانع آید حکم کرد هر که را از اشکانیان بدست آرند از بر شمشیر گذرانند از فضا دخر
 اردوان نشناخته در سرای شاه بود و حکم تقدیر او را حراست می نمود روزی چشم پادشاه بر جمال خرافنا
 شینفته او شد روی از برنی گرفت چیزی نگذشت که دخر آیین شد و روزی تفریحی در سبب خود را با اردشیر
 ظاهر ساخت و گفت جنونی که در شکم من است مغز زاده اردوان میباشد پادشاه بر آشفند و دخر را بوزیر داد
 گفت زنده در گوشت و زبر خواست آن حکم را بخرد از دخر بالما سیر باخت و گفت حمل دارم و بیکاهای از
 پشت پادشاه در شکم من میباشد و زبر رفت کره که در زبر زمین جای خوبی برای او تربیت آید و محض آنکه گمان
 بدو و نزد همان روز نشان مردی خویش را برید و در پارچه پیچید و بکجور شاه سپرد دخر زبر زمین پنهان
 بپرسید تا پسری آرد وزیر حسبالتاسبت او را شاه پور نامید مدتی نگذشت بگرو زار دشر از راه آندوه کرد
 که بسوی پنج در کشور ستانی برده ام در پگاه که ولیمه کندارم تا جای خود با و سپارم و زپر اردشیر را از زجر
 شاه پور خبر داد و نمود آن پاره چه را که با نشان مردی خود بکنجور سپرده خواست و خوش را بری لذت ساخت
 اردشیر فرمود آن پسر را فرزند با هزار نفر کودک همسال او ببارگاه آرند و جامه هر یکسان باشد چنان کردند
 پادشاه کوی چونان با نهاداد تا بازی کنند و پنهانی حکم کرد کوی را مجرم سراندازند چون انداختند هیچک
 از کودکان جرأت نکردند مقدم در اندرون ضد جز شاه پور از اینجا بر اردشیر موجه شد که شاه پور پسر شاه است
 از غمی ولادی فارغ گشت و او را ولیمه خویش فرار و در پس از چندی خود ناج سلطنتی بر سر نهاد
 نگارنده گوید این قول سنایی و ضد است که مسعود گفته چنانکه اشاره نمودیم و ظن غالب آنست که حق با صاحب
 مرجع الذهب باشد یعنی اردشیر علی الظاهر معتد به پسر است و بعضی بر اینند که مادر شاه پور دخر اردوان است
 اردشیر بعد از کشته شدن پدرش شناخته و فریاد مجرم سرافراز شده و او را برنی خواسته غفلت بگریز و کار
 نبوده بلکه از روی قصد و عمد بکارد نموده است

خبر بکر اینکه در او در شهر خرم یا کوره که محل فیروز آباد حالیه باشد پیشتر شهری بوده در کمال عظمت
 دارای برج و باروی با استحکام و رصانت چون اسکند کبیر بر فارس دست یافت خواست آن قلعه را مسخر
 کند هر چه سعی که میسر نشد ناچار فرزند داد از هر سو رود های عظیم اطراف را بطرف آنته جاری سازد چنان
 کردند و از آنجا که زمین شهر در پستی بود آب آنرا گرفت و خراب شد در آن اراضی با شیب و با چاه تکیله
 یافت که کشتی در آن کار می نمود و چنان بودند از شهر با بیکان از آنجا گذشت و این چکایت برای او بگفتند
 گفت بکر من است که رفع ظلم اسکند نمایم و آن را با چاه را خشک سازم و در جای همان بلده شهری بنا کنم
 پس حکم داد در کوه سلسا محیط آن بجزه از هر جانب خند ها کردند و از آن شکافها آب را با چاه خارج شد
 و زمین خشک افتاد آنگاه در آنجا شهر چو را بساخت و چون آن خطه را دید الوصف با صفا و نزهت بود خوا
 آنرا از الملک خویش نماید لهذا قصری ملوکانه با حضاری استوار در آن بنا نهاد و آنرا طربال یا طوبال
 نامید آنگاه معتبری هم در حوالی قصر آباد و این نمود و زمزمه را عقیده اینست که اسکند لشکر بار در شهر
 نکشید بلکه از آنجا گذشت و بنای آنته را در وقت دید بر بنا و همت سلاطین حسنا و بدیم رشک برد از این جهت
 آنرا مغور در آب لخت و بنیاد عمارت و آبادی را بر انداخت

خبر بکر آنکه در شهر سیر دختربابک بوده و مادرش ستماء بکر آفریدند اینک سیر بابک یا بابک شاه باشد
 خبر بکر آنکه در ایام حکمرانی پیری در دژ را بگرد بابک پدیدار در شهر منتهی کار آتشکده آن رستاق و بجای متولی
 بود مالی فارس میشوند بابک پسر کرد در کمال خردانگی و عمر بی او را از پند میخواند پس از آگاهی از گفتا
 و قابلیت او شهری را بیدار از بگرد میفرستد که معاون پیری باشد

دیگر آنکه بعد از کشته شدن اردوان چهار پسر او ماند پسر مهتر که همین نام داشت بابک برادر از میدان جنگ
 بپند و ستان که پخت و در پیر بکر اسیر و با کمر اردشیر محبوس شدند
 دیگر آنکه اردشیر با لقی در موسوی بکار نامه که شرح کردش و جهانگیری خود را نکاشته و کتابکه مصنفین
 با اسم کرباخ نسبت بارد شیر داده اند هاشم یعنی کرباخ مصنف کرباخ است و کرباخ معرب کرباخه نین
 کتاب بکر با اسم آداب العیش یا شبهه سور نوشته و آن مثل است بر رسم و راه خوردن و آشامیدن و آداب طاعت
 و از حرفهای اردشیر است که هیچکس در ملک من نباید پسر خود را بی علم و هنر بار آورد و بیکار گذارد و از عاقلان
 اردشیر آنکه هر سیر پز بکشوری ما مور میگرد یا سز را بر ایچکه میفرستاد خود دستورالعملها کافی میداد و
 وقت بیکار بودند ایل و انشای مطالب یاد داشت خیالات خود می نمود فارس را از هر جانب بیشتر دست پیدا
 چارنداد آنجا کوب بخش و با راج نهاد و ستان ابواب فو خوات بر روی او کشاد اینک پسر از نیم بختیون است

ملوک ساسانی چند نفر بودند بعد بگوئیم چه کارها نمودند

حمزه ابن حسن اصفهانی از علماء علم تاریخ گوید طبقه چهارم از ملوک فرس سلاطین ساسانی میباشند
و آنها بیست و هشت نفر بوده و مدت چهار صد بیست و نه سال و سه ماه و هجده روز سلطنت نموده اند اول
آنها اردشیر بن بابک مدت ملکش چهارده سال و شش ماه دویم شاپور بن اردشیر مدت سلطنتش بیست و سه سال و
یک ماه و دو روز کم سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده روز چهارم بهرام بن هرمز سه سال و سه ماه و سه روز پنجم
بهرام بن بهرام هفده سال ششم بهرام بن بهرام بن بهرام چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن بهرام نه سال هشتم
هرمز بن نرسی هفت سال و پنجاه و نه ماه شاپور بن هرمز هفتاد و دو سال دهم برادرش اردشیر بن هرمز پنجاه
سال یازدهم شاپور بن شاپور پنجاه و چهار ماه دوازدهم بهرام بن شاپور یازده سال سیزدهم
بزرگدانش بن بهرام بیست و یکسال و پنجاه و نه روز چهاردهم بهرام گور بن بزرگدانش بیست و سه سال
پانزدهم بزرگدانش بن بهرام گور هجده سال و چهار ماه و هجده روز شانزدهم فرزند بن بزرگدانش بیست و هفت
سال و یک روز هفدهم بلاش بن فرزند چهار سال هجدهم قباد بن فرزند چهار سال و دو روز یکم کسری بن نوشتان
این قباد چهل و هفت سال و هفت ماه بیستم هرمز بن کسری یازده سال و هفت ماه و ده روز بیست و یکم خسرو
پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و دویم خسرو بن خسرو پرویز هشتاد و سه سال و بیست و سه ماه اردشیر بن خسرو
یکسال و شش ماه بیست و چهارم پوزان هفت و ختر کسری یکسال و چهار ماه بیست و پنجم خشایب بنده که ازین
خانواده نبود و ماه بیست و ششم از مدیخت خسرو پرویز یکسال و چهار ماه بیست و هفتم خورزاد خسرو یک
بیست و هشتم بزرگدانش بن شهریار پرویز بیست سال بعد از این شرح حمزه بن حسن نقل از موسی بن عسکری
کرده که گوید این مصنف بنویسد که مردی در کتاب خدای نامه نظر نمود و این همان کتاب است که از فارسی عبری ترجمه
کرده و آنرا کتاب تاریخ ملوک فرس نامیده اند و پس از مطالعه نسخ عده ازین کتاب اختلاف کلی در نسخها دید
حقه در نسخه بناغم که با هم موافق باشند و منشأ این اختلاف سهو کتاب مترجمین بوده که آنرا از زبانی بزبان
ترجمه نموده اند و آخر الامر با حسن علی قهدانی در مراء غملافان کردم و او در علم تاریخ اعلم اهل زمان بود
پس با او بقیچ سنین ملک اشکانها و ساسانیها پرداختم و در عدد ملوک هم استفسار کردم و معلوم نمودم
که سفر از سلاطین ساسانی را بواسطه هم اسمی موزعین سهوا از میان انداخته و آن سفر یک بزرگدانش
بوده اما بزرگدانش بزرگدانشیم است که اعزاز معرب کرده و از این جهت اسم میگویند و او پادشاهی بزرگ و کاوا
و در امور سلطه و دولتی مدبر و مهربان و باارادت بوده بر خلاف پسرش بزرگدانشیم و او صاحب شهر و بیست
نیز بزرگدانشیم و از در ستکاری و وفای او نوشته اند یکی از ملوک روم که با او معاصر بود مینویسد

در حال آنکه ولیعهدش بسن رشد نرسیده بزجر دژا و صو خود فرار داد و وصیت کرد که این پادشاه بکے
 از رجال دولت خود را بروم فرستد و او بنیابت گمیر همد صغر سلطنت کند تا وارث تاج و تخت گمیر شود و
 خود از عهد آن امر خطیر بر آید بزجر دشوین دشتی را که پربان نام داشت مامور این کار کرد و شوین دشتی
 یعنی حاکم دشتی و دشتی محقق شد آنرا اسد آن مخصوصا اسم بلوکی از بلوکات فرزین میباشد و اعزاز آنرا
 معرب کرده و سبب مینویسند خلاصه شوین بیست سال در ملک دوم بنیابت گمیر همد سلطنت کرد تا مالک
 قابل کار شد آنگاه بزجر دژا آمد کرد شوین دشتی ملک را بصاحب ملک داد و باز کرد و او جان کرد بعد
 از آنکه شهری برای پادشاه روم بنام نهاد آنرا با شران نامید و این همان شهر است که اعراب معرب کرده
 و با جروان گفته اند

اما دو هرام که موثر جن از ملوک ساسانی اند اخذ اند یکی هرام بن هرام است و دیگری هرام بن جرج
 بن هرام گوردی در فرزند است بعد از تصحیح اسامی ملوک ساسانی و مدت ملکشان از اینقرار است

اول اردشیر بن بابک که مدت سلطنتش نوزده سال و شش ماه بوده دویم سپهرش شاپور جنود سی و دو سال
 چهار ماه سیم هرمز بن شاپور یکسال و ده ماه چهارم هرام بن هرمز نه سال و شش ماه پنجم هرام بن هرام بیست
 سه سال و بعضی مدت ملک این پادشاه را هفده سال نوشته اند ششم بهرام بن هرام بن هرام سیزده سال
 چهار ماه هفتم برادرش نرسی بن هرام بن بهرام نه سال هشتم هرمز بن نرسی سیزده سال نهم شاپور دژا که
 این هرمز هفتاد و دو سال دهم اردشیر بن هرمز برادر شاپور چهار سال یازدهم شاپور بن شاپور هشتاد و
 سال و او است که تاج پادشاهی را بر شکم مادرش بستند دوازدهم بهرام بن شاپور بن شاپور دوازده سال
 سیزدهم بزجر دژا که بن هرام بن شاپور هشتاد و دو سال از این بزجر است که صاحب شوین دشتی یعنی آقا
 و خداوند کارا بوده چهاردهم بزجر دژا بن بن بزجر بیست و دو سال پانزدهم هرام گور بن بزجر بیست
 سه سال شانزدهم بزجر بن هرام گور هجده سال و پنجاه هفدهم هرام بن بزجر بیست و شش سال و یک ماه
 هیجدهم فرزند هرام بیست و نه سال و یکروز نوزدهم بلاش بن فرزند سه سال بیستم قباد بن فرزند فرزند
 کبیر شصت و هفت سال یازدهم سهر صغر چهار و سه سال بیست و یکم کسری نوشروان چهل و هفت سال و هفت
 ماه و چند روز بیست و دویم هرمز بن کسری بیست و سه سال و بعضی سیزده سال گفته اند بیست و سهم خسرو پروز
 ابن هرمز می و هشت سال بیست و چهارم خسرو پروز بن خسرو هشت ماه بیست و پنجم اردشیر بن شاپور یکسال بیست و
 شش شهر زادگاز بن خانواده بوده سی و هشت روز بیست و هفتم پوزان خن خسرو پروز و او است که صلیب مسیح
 علیه السلام را بجای بلوکی بر داد مدت ملکش یکسال چند روز بیست و هشتم خن شنیده که از این خانواده بوده و دو

در اینجا اورا نصیب شد بعد بطرف شام رواند و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت و پادشاه روم را
در انطاکیه محاصره کرد و او را دستگیر نمود و با جمعی آورده در چندین شهر پورسکنه داد

نگارنده گوید پادشاه روم که صاحب تاریخ کامل میگوید دستگیر شاهپور شد و اولین قیصر روم نیز الکبری میباشد
و باید دانست که شاهپور چند بار با عساکر روم مصاف داده و ابتدا در میماغال همیشه در آخر الامر یکی از جنگها
بنا بر خبانت یکی از هراکان و اولین این امپراطور اسپر و گرفتار جنگ قهر شاهپور گشت و الحی این پادشاه
ساستانی با قیصر روم بر رسم انسانیت رفتار نکرد هر وقت میخواست سوار شود می گفت حنا بل امپراطوری بگردن
والرین بدبخت می انداختند و او را نزدیک است شاهپور حاضر میکردند و اولین پشت داد و نا کرده شاهپور بنا
بر پشت او میگذاشتند و سوار است میشد فی الحقیقه امپراطور روم برای شاهپور کار را بیکر داد بعد از چند
سال که این خوار برآبان پادشاه داد زنده وی را پوست کند پوستش را در معبد آویخت و دانشمندان
ايران از ابدالدهم در زیر بار خجالت رومیها گذاشتند و اگر از شاهپور این خلاف مردمی و جوانمردی دیده نشد
بود از سلاطین بزرگوار شمار میآمد حکایتی داشت و بعضی از مورخین عجم که از کار بکر در نکشان تویم بقلیم
رفتند این کار زشت را بشناپور زد و الاکاکت نسبت داد و البته قتلت اسباب کار و حال درو عتق این لغزش
شده و گرنه از شاهپور برین اردشیر شاهپور زد و الاکاکت خلی راه است

مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت سلطنت شاهپور برین اردشیر سی سال است و بعضی میگویند سی و یک سال
ششماه و هجده روز نوشته اند و او با ملوک عالم جنگها کرده و رستاقها آباد نموده و شهرها ساخته
در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت شاهپور دین مجوس را و گذاشته بپرورد
او گشت بنور معتقد و ظلمت بری یعنی از اعتقاد بیزان و اهرمن دست کشید لکن باز با این مجوس جمع نمود
و مانی ببنده رفت گویند پادشاه روم بشاپور نوشت مردم و راه تو را در سپاست من و نگاهداری لشکر
سایر امور پسندیدم و میخواهم همان نظریه را اختیار کنم زاه آنرا بمن بنما شاهپور در جواب نوشت من بچند
خصلت دارای این مرتبت شدم اول آنکه هر چه مرا هری کردم جند نمودم و آنرا با بچه شدم دوم آنکه در هر
و وعید تخلف ناهر که جایز نداشتم سیم آنکه جنگ کردم برای فایده نزار روی هوای نفس چهارم آنکه در راه
جذب کردم محبت بدون کراهت و تبرین بدون کینه پنجم آنکه حساب کردم بسزای گناه و جرم نزار جهت تعظیم
ششم آنکه هر کس ما محتاج او را دادم بدون آنکه کسی را اجبارا چیزیهای غیر لازم اندازم و مبتلا بسلبه بجز
و تعینت به معنی سازم

شاپور را اعراب شاپور الجود لقب داده چند دفعه در محله لشکراست و چون شاپور لشکری پشیمان آورد

باین لقب ملقب گشته و در فارسی او را نبرده گفته اند یعنی اهل نبرد و درم و شاپور خود پسرش هرزدا
 در حال حیات لقبش گرد و کلمات متین از این پادشاه زیاد نقل نموده اند از سخاو و چیزها گفته
 و از نوادعه محمد شاپور بن اردشیر یکی است آن پادشاه حضرت و شرح آن از این فرار است ابن اثیر
 می نویسد در جمال تکریمت میان جله و فرات شهری بود موسوی بجزر پادشاهی داشت که وی را ساطون
 می گفتند و او از مقامه و از طایفه قضاعه بوده و اعراب او را ضهرن می نامیده و او جزیره را یعنی بعضی بلاد
 و از اضی و اصفه بهین جله و فرات را در تحت مملکت خود در آورده و لشکر بسیار جمع کرده و در وقتیکه شاپور
 در خراسان بود بنواحی عراق عرب گشت اندازیمها کرده چون شاپور از خراسان باز آمد و تطاول ضهرن
 بداشت مشون بجزر کشیده آنرا محاصره کرد و آن حصار چهار سال با دو سال طول کشید و گشت از فلع بستر
 شد و ضهرن دخر می داشت ضهره نام که از سر و ماه کل در کوهی گرو میبرد در نوبی که آن جمله بغداد از زمان
 حسب التسم با باری بیرون شهر آمده شاپور را دید و چنانکه او از تمام زنان در صباحت یکدشت شاپور
 میان مردان نمایشی داشت هر دو بهم مایل شدند و هر دو زیدند و جمله آن دختر که ذکر آن در او را و با کفره
 نشاید شاپور حضرت را گرفت و ضهرن و اتباع او را کشت و دختر زاد شهر موسوی بعضی التمر از بلاد جزیره بر
 گرفته با وی هم آغوش گشت و آن شب بگردن یافت که آن دختر از برك کلی بجهت شده گفت که تو این تر را
 با چه پرورده که از کل آزرده میشود گفت پدرم مرا با مغرظم کوفسند شهید که از زینورهای غسل جوان صلح
 میشود و شراب ناب پرورده شاپور گفت تو چون با چنان پدرم آن کردی با من چه خواهی کرد پس فرمود کیست
 او را بر دم اسبی سرکش بستند و در بیابان ها کردند و اسب همی زدند شمس او را در خار و خاره کشیدند
 پاره پاره شد و اکثر شرافت را شفا خود یادی از ضهرن کرده اند (جرا مقه کرده می انجام بوده که در صدر
 اسلام در موصل جای گرفته اند) (فضاعه لقب پدر قبیل است از بن اسلم عمر بن مالک بن حبر)

جلال الدین میرزا ابن خاقان مضمون فضلی شاه در ظاهر خروان گوید در نزدیکی نیشابور کوهی است محتمل است
 در آن کوه از سنگ سلخته و در پیشه های دیگر چند مرد دیگر را تراشیده که حاکی از صنعت و هنر مردم ایران است

هرمز شاپور

حمزه بن حسن گوید هرمز در صورت و بالایش بسیار بخود اردشیر بود و قوت و جرأت بکمال داشت الا اینکه
 در احوال رای نقص او ظاهر میبندد در دستة الملك بناپی دارد در کتاب صور ملوک او را با شاعر سخ
 منقر و از اسب و نواج طلای سبز کشیده اند و در خالیکه در دست سس نیزه و در سینه و در سینه و در سینه

اکثر مورخین عجم نوشته اند هرگز از بطن دختر مهرداد است و مهرداد یکی از سلاطین فارس بود چون از شیر
 اورا بگشت بعد ها منجمن با و خبر دادند که شخصی از نژاد مهرداد بر او زنگ سلطنت ایران خواهد داشت لهذا
 اردشیر در قطع نسل مهرداد اصراری داشت دختر مهرداد ترس از ترس کردش بر سر بیابان نهاده پناه بیشانی برد
 روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان آمده آب خواست مخرب برای شاهزاده آب آورده صنادل
 او را در بود شاپور گفت با من بیانا تو را در حرم سرای خود جای دهم دختر گفت من از پشت مهردم و از اردشیر
 میترسم شاپور قسم خورد که از چیزی با او دشمنی نکند دختر با شاپور آمد و شاهزاده و کبر از بیگانه گرفت و مرزا
 از بگن او و پشت شاپور قدم در این جهان نهاد سالی چند چون بگذشت روزی اردشیر بمحانه شاپور آمد
 شیری زیبا و زورمند دید از جنبش پرسید شاپور سرگذشت را بر او سنی برای پدر گفت اردشیر شاد شد و
 هرگز با او بسید گفت شکر خدای را که گفتار ستاره شناسان اینطور بحقیقت پوست هر که هم فرزندان
 و هم از نژاد مهرداد شاهنشاه ایران شود

رنگ برده

هرگز پادشاهی شاپور حکومت خراسان میکرد و در کار لشکر داری کوششی تمام داشت بدخواهان شاپور
 گفتند شاهزاده خیال دارد بر کوشور و خود پادشاهی کند هر نشیند و دست خود را بریده نزد پدر نشاند
 نادر و غبد کوبان ظاهر شود چهره آن اوان کسی که عضو کم داشت پادشاهی بر داشته نمیشد شاپور برای
 هر پیام داد که اگر تمام بگر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من پادشاه ایران است
 کوبند یکی از سلاطین هند با نوشت که اگر فلان متاع خری بی از چند دو برابر فروشی هرگز گفت بلی اما
 چون پادشاهان بازرگان می کنند بازرگانان چه کنند

ابن اشر کوبید چون هرگز پادشاه شد بعد اکت برداخت و راه نیاکان خود را پیش گرفت و راستی پیش نمود
 و مدت سلطنتش یکسال و ده روز بود در ستاق رام هرگز را او آباد کرده است
 مسعود کوبید هرگز ملقب بدیلم بوده و یکسال با بیست و دو ماه سلطنت نموده و شهر رام هرگز را در رستان
 اهواز او ساخته و کلمات فصیح پسندیده منسوب باین پادشاه است

هَرَامِ بَهْرَمَنْ

حمزه بن حسن کوبید را تا م هرام بن هرزما بی گرفتار و دستگیر شد پس از آنکه دو سال با طراف میکرد
 و در اصقاع پنهان میشد هرام علما را جمع کرده بر آن داشت که با ما بی مباحثه کنند پس از گفتگو با او وی را
 ملزم نمودند هرام حکم کرد او را کشند پوستش را کنند و پاره گاو کردند بر روی یکی از دروازه ها خند شاپور را بچند

نکارنده گوید در احوال شا پور کفیم که مانی نقاش ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و ابتدا شا پور را گرفت
و بعد با زید بن محسن یا زکات نمود و مانی بنده ستان رفت هک مزیل اللوضیح کویم در آمدت که مانی
ابن هک شاکر در مار دون از زین شا پور از ایران که بخت بعقیده بعضی از مورخین از راه کشمیر غارم بلاد
هند که در پید و از آنجا بکستان و ختارخت کشید و کار او در آنجا بود بالا گرفت و در آنجا ای سرغاری در
کوچی دید با ضنا و هوای خوش و چشمه آب قوت یکساله بدان غار برد و میبرد ها کف من با سماع و روح میکم
یکسال میام پس از این مدت در حوالی فلان غار منظر من شویدا این گفت بغار رفتند در وان غلک نقشهای
بدیع در لویی پاکاب ساخت و از رنگ مانی اسم آن نقشهاست چونتا لبر سپید و از غار بیرون آنضا
معجز خود قرار داد و گفت این بدایع را از آسمان آورده ام جمعی از پد آن صور حرکت کرده مانی ایمان
آوردند و او با جاحیه از پیران خود با بران مراجعت نمود و با هرام ملاقات کرد و او را بدین خود خواند
خانم کارش آن شد که کفیم و پیرانش نه همان بدند که پیر و پیغمبرشان دید و مانی در نقاشی ضربت
و از مهارت او در اصول و فنون این صنعت چیزها گفته اند از جمله گویند با انگشت خود بی سباب این کشید
که قطر آن بیخ ذرع بودی چون با اسباب نیست محیط و مرکز دایره را می سنجیدند هم جای آن درست و صحیح
بود صحت و سقم این چیز را که نمیدانیم اما در استادی مانی در صنعت نقاشی حرفی نیست و زید بن کزناد
منسوب است از زمان مانی شایع و ابتدا شده و در اینجا تحقیق است که از آن صرف نظر جایز نیست
مسعودی در ریح الذهب گوید چون زردشت بن استمان در عجم پیدا شد و کتاب خود را که فسناه نامیده
و بلغت فرس قدیم نوشته بفارس داد و تفسیر برای آن نوشت و اسم آنرا زندک داشت بعد شرحی زندک
و آنرا باز ندانند و زید بن الحنفیه ناویل بود هر کس از ظاهر زندک را ببل روج میبود و از آن ندی میکنند
و صاحب عطاءید میگوید آشنند بعد عرب زندی را تعبیر بی ندی کرده و شویر را که معتقدین بر زبان و
اهر من با فاعل خبر و فاعل شربا مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زید بن کفیم پس از آن در هر جا هم که عالم را
قدیم داشتند حادثه ملحق به نبوت شده و از زمانه محسوس گشته و در اینجا اگر محضی از ترجمه حال زرد
درج نمایم و طلب کبر میماند لهذا گویم

زردشت ابن استمان را بعقیده مسعودی و بعضی از مورخین بکفر نسبت میجوهر پادشاه پیشدادی ایران
میبرد و در آذربایجان متولد شده و پیغمبر محسن است و گواش مؤسوسه فسناه و عوام آنرا از مزه نام داد
و چون این کتاب زردشت بلغت بسیار قدیم فرس نوشته و فارسبان از فهم آن عاجز بودند تفسیر آن
نکاشت که معروف بزند شد و تفسیر بکبر بر این تفسیر نوشت و آنرا باز زندک گفت و این کتاب ظاهر آباد نویسی

در دوازده جلد ثبت شده و مثل بود بر امر و هنجی و عدو و عیب و احکام و عبادات و غیرها و مذکور است
 زردشت سی و پنج سال و عمرش هفتاد و هفت سال

ابن اثیر گوید در کتاب زردشت احکام نجوم و مطالب طبعی نیز بوده و معنی با زردشت تفسیر التفسیر است از انبقرار
 معنی نداشتن می باشد و زردشت بقول ابن اثیر از سفن او از کشتی سب بر او رود نمود و آتش بد
 داشت که با آن بازو میگرد و او را نمیوزاند و هر کس که آن آتش را از دست او میگرد نیز نمیسوزد
 لهذا کشتی سب با او همان آورد و آتش که هابنا کرد و آتش هر را از آن آتش زردشت فروخت
 بعضی از مورخین اسم پدر زردشت را پور شسب و اسم مادرش را دغدوین نوشته اند و از ما اثر زرد
 سرو کاشمراست که در زمزمه کاشمیر در نزد یکی شهرت زردشت بدست خود نشانده و زیاده از هزار سال آن
 درخت بر پا بوده و اوقتی که منوکل عتاسی جعفری سر من رأی نامی ساخت برای درو سپهر آن بطاهر
 عبدالله بن ظاهر حکمران خراسان گفت آن سرو را انداخت و نشت آن را با کرم و ن و شاخهای آن را با هزار
 شتر بجعفری تحویل کرد چون بک منزل جعفری رسید غلامان منوکل او را با و باره کردند و زردشت بنا
 که آن درخت را منبرک و از شاخهای هشت میداشتند قتل خلیفه را از جهت بجرمی بآن درخت شنید
 این بود احوال صنفین عربی عم در باب زردشت ما محققین فرنگ در حقیقت حال او می نویسند زرد
 شارح شریعت معنی یعنی آتش بر سکنها با اصلاح کننده آن مذهب بوده و شریعت معنای همان بر فراز
 قدیم است و مجوسها یا گبرها مندی بدین زردشت میباشند این مفسر که فارسیها او را پسر دانند
 ظاهر در آذربایجان متولد شده معاصر است با کشتی سب پدر او ای اول و پس از سیاحت بلاد و ملاقات
 دانشمندان مشهور در غار کوشه نشین گشته کوبند او را از آن غار با سفان بردند و با او مرز که با عتقا
 آنها صادر اول و مبدع نور باشد و بر و کشت و او مرز زردشت را مامور کرد که این شریعت را در ایران
 رواج دهد و ای ابتدا بدین بار کشتی سب که در بلخ با خیر سلطنت میکرد رفت و پذیرفته شد تا بعد از تحمل
 مخاطرات کشتی سب با او همان آورد پس از آن کیشش سفند پار نیز پیران در کشت و تمام بممالک مغرب
 ایران با و گردیدند انگاه هشتاد هزار برهن از هند با نواحی شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه
 خود باز دارند و او معلوم نمائند که طریقه خوار نشد لکن او هر را حجاب کرد و تمام مملکت حتی اهالی سند
 شریعت او را پذیرفتند و احکام خود را زردشت در بیست و یک مجلد نگاشت و هر مجلد شش نامیده شد و
 شش بمعنی بخش و هر مجرم باشد زردشت گفت من این جلد را از دهن او مرز شنیده ام و زرد و او سنا از
 بقایای شش است و معنی آن قول معمول امروزه و ناسخ احوال گذشته باشد زردشت بعد از عمر

طولانی بکوه البرز رفت و در آنجا در گذشت و برخی را عقیده اینست که در وقت هجوم قبایل تواران
 در قله کشتای غارت بلخ اوزا گشتند در باب زده شت بنا چهره ها نوشته اند اما اغلب بافسانه است
 زمان غیر معتبر او معینا از سیزده فرزندانش فرزین قبل از میلاد مسیح علیه السلام است و میگویند تولد او
 در باختر باد خود بلخ اتفاق افتاده در هر حال این عجم چند بار تغییر یافته یکی از آن تغییرات زار زشت
 داده و اصل این را قول بنزدان و اهرمن است یعنی فالخ و شیر و این دو فاعل را در تحت امر خداوند
 میدانند که عبارت ما فاد در متعال نامیده میشود و از خواب عقاب بعد از حرکت نهر زرد شت سخن
 گفته است انتهى

باز رجوع کنیم بنا بر عجم بهرام بن هرمز ابن اشتر گوید بهرام بن هرمز پادشاهی حاکم و بانای وینک سیرت
 بود و سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت نمود و امر الفسک کند بی سپهر عربین عدا از جانب بهرام حکومت
 باد به عراق و حجاز و جزیره داشت و امر الفسک از آن ضرر بزرگ بعد از کسی است که قبولین مسیحی کرد
 حرم بن حسن گوید در کتاب صورت ملوک شعاع بهرام را سرخ و از او را زان بر سرخ و ناخشن را بر نیک آسمان مشاهده
 باد و کنگر طلا در دست راستش نهد و در دست چپش شمشیر که تکیه بان کرده و ایستاده لقب
 بهرام بن هرمز شاهنده بوده و شاهنده بمعنی تکیه کار است

طایفه از طلا پوشیده نباشد که
 درج معرجه راه زده است و ماه
 زره یعنی ماه زره که ماه طلا بنده
 و در تاج سلاطین عجم اکثر شکل
 ماهی از طلا مینا خنندند

بهرام بن بهرام

مسعودی در مروج الذهب گوید مدت سلطنت بهرام بن بهرام هفده سال بوده و در بکران هجده سال
 و بیشتر کند و هم این مصنف میفرماید این پادشاه در اول سلطنت خود بنین بر روی و خوشنود گذرانی و
 اجراط در کل و شرب استیفا لذت سپهر و کرد شورشکار و تفریح مشغول شد و از ملک داری بیزارنا
 و از حال رعیت غافل گشت املاک را بنین بکان خود خواص حضرت سلطنت با اطاع و قبول داد دست
 خدام را از هر جهت باز و هر طرف دراز کرد و زرا و عمارت هوان چون غفلت پادشاه و بی اعتنائی او را
 بهر ملک داری میدادند خوف و هراس هر چه خواستند کردند لهذا آباد بهار و میجرای گذاشتند هکله ها
 و بزان و بی سکنه افتاد از مالیات کاست خزانة عامه چون مغز نادان می ماند مواجب روانت لکوی
 و کشوری میداد و وعده و عهد میکرد پدید قوت دولت رفت نوبت ضعف نکبت شد در پختال در بهرام
 سوار گشت و بفرج گاه و شکار و زانده بکار میزد و شاد کامی میکرد زانند که شب در سپید پادشاه بطرف
 بدان مباد میخواست و رود شت زار روشن کرده بود در بنوقت خیالی بخاطرش خطور نمود و میباید

خواست که بار سخن نماید ناهنر مشغول و مخلوط باشد آئین دافش و هوشی بجای داشت و برای تذکر
پادشاه و تفتظ او از سپهر اسلاف و نیاکان و می چیزها میگفت نار سپیدند بخزایه ها که بیشتر از همه
معتبر شمار می آمد و در بوقت جز بومان در آن کسی سکنی نداشت .

نکارنده گوید سوال و جوابی از انوشیروان عادل و بزرگمهر معروف است و هر کس شنیده و حکیم
المجدد علم نظای که در تبتش باب کوشش رحمت سیراب با در آن حکایت را بنظر برشته نظم کشیده فرماید

صدکدان موکب نوشیروان	دور شد از کوکب خسروان
موشن خنر شده دستور و کس	خسرو دستور و کس هیچکس
شاه در آن ناحیه صدکباب	دیددی چون دل دشمن خراب
ننگ و مرغ آمده در یکدگر	وز دل شه فایده شان ننگر
گفت بدستور چه دم مینهند	چپت صغیری که بهم مینهند
گفت وزیر ای ملک روزگارا	کو بهم اگر گشته بود آموزگار
این دو نواستیزی را مشکری است	خطبه از هب زنا شوهری است
دختر این مرغ بدان مرغ داد	شیر بها خواهد از و با مداد
کاین ده و سیران بگذاری بها	بیز چنین چند سپاری بها
آن در کوشش گفت کزین در گذر	جور ملک بهین بروغ مخور
که ملک اینست و کز این روزگار	زین ده و براند دهنت صد هزار
در ملک این حرف چنان در گفت	گاه بر آورد و فغان سرگرفت
دست بسیر زرد و لختی که پیش	حاصل پیدا د بخزایه چه چپست

ابوالحسن علی بر حسن و سعید و رضوانه عنده در کتاب مروج الذهب معادن الجواهر این حکایت را
نسبت بر یکجهن پادشاه ساسانی هر ام و هر ام و مؤید مؤیدان داده میگوید و قنبلکه هر ام و مؤیدان
بخزایه های حوالی مداین سپیدند دیدند و بوم کرد و جدا باشد با هم صغیری مینهند مثل اینکه گفتگو
در میان دارند هر ام گفت آیا کیست هست که زبان این هر ام بلانند مؤیدان گفت بل پادشاهها خداوند
دانا دافش این با نثر مخصوص من فرموده هر ام گفت پس بگو به بدیم چه میگویند مؤیدان گفت این چند است
و آن یک ماده آن این را خواستکاری میکنند ماده میگویند بهترین ازین چه باشد تا با دیدیست خراب ازین
خرابها که سابق معورتین با آنها بوده برکم مهر و کابین عنده میگویند این سهوا طلبی است اگر

حافظ ابرو میگوید چون بهرام بن بهرام بر ابریکه شاهنشاهی نشست گفت ما فعلاً از آن مستحق
 این تخت و تاج شده ایم که از نژاد پادشاهانیم اما وقتی با مستحقان صاحب این دهمیم خواهیم بود که همت
 بر آسایش رعیت و آبادی مملکت گاریم و امیدوارم که بزود کار عالم جلاد کرده مرا توفیق دهد تا با این
 وسعادت فایز شوم مستعین از لشکری و کشوری و عاوشای او گفتند حمزه بن حسن میگوید شعرا این
 پادشاه آسمانی رنگ و منقش بود و از ارش سرخ رو سخن نشنیده است شمشیرش نیک کرده ناخبر سبزه را ^{نگاه}

و ما زیج (ماه زده)

تُرْسِی ابْنِ بَهْرَام

ابن اشرف گوید ترسی برادر بهرام سیم در سیره عادل ملوک بود و مدت نرسال سلطنت نمود مسعودی
 لقب این پادشاه واد بر نوشته و مدت مکنز را هفت سال و جماعت لقب ترسی را پنجگان گفته صاحب
 روضه الصفا میگوید ترسی بنی خانیست پسندیده سیرت بود و با کمال مبل بهر و لقب مکتب آن نمیشد در حجاب
 خویش تاج پادشاهی را بر سرش هرگز نهاد و عبادت پرزان پر داشت مدت پادشاهیش بر وایت اصفهان
 شاهزاده جلال الدین میرزا در قافله مخسرتان گوید ترسی کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را با کاروانی پر
 دست پیشکاران بدو نیاکان را کوناه کرد و مردم مان هنرمند و پاک کوه را بر وی کار آورد بقول عروین
 دیگر ترسی پادشاهی شام را بر ابراهیم ابن جارت داد و منشور سلطنت چهره را برای امر القیس فرستاد حمزه بن
 حسن گوید شعرا این پادشاه سرخ منقش و از ارش منقش و بزرگ آسمان بلخس نیز استاده و نیک تر شمشیر ^{بود}

هُرْمَزُ ابْنِ نُرْسِی

مسعودی گوید هرمز ابن ترسی هفت سال و پنجماه سلطنت کرده و ابن اشرف بر وایتی شش سال و پنجماه نوشته بجهت
 هشت سال گفته در هر حال ابتدا هر مز دل سخت دید و خوب بود چنانکه رعایا از او وحشت داشتند اندک
 تغییر حال داده و در کمال مهر مملکت داری و رعیت پروری نموده لقبش را کوه بد ضبط کرده اند یعنی صاحب
 جبل بنابر مظهرات کامل التاریخ هر مز در رعایت جانب ضعیف و آبادی بلاد و عدل و داد اهما شیخ
 و در آنوقت که در گذر شنید فرزندی نداشتند لکن یکی از زوجات وی آبتن بوده و آن زن هنگام وضع حمل
 پیر میآورد و آن پسرش را پور در الاکاف است که بعد از هر مز سلطنت نموده و شرح حاشی در زبان باابد
 حمزه بن حسن گوید هر مز بدخوزستان در کوره را هر مز رستانی آباد کرد و آنرا هشت هر مز نامید یعنی
 هشت هر مز بعد آنرا کورنگ گفتند و آن در طرف اینج است چه اینج از کوره را هر مز میباشد شعرا

اینج و اینج هر مز صحیح است

هرمزیخ منقش و ازارش نیز منقش و بر نیک آسمان ناجش سبز استاده و تکبیر شمشیر خود کرده

شاپور خداداد کیکاویوس

بعضی از مورخین را عقیده است که هرمز قبل از وفات میدا صفت یکی از زنهاش را بستن است بلکه بزعم
 قومی صحیحتر با او گفته بودند این چنین پسر است و از پادشاهان کشور گبر خواهد شد بنا بر این هرمز وصیت
 نموده بود که این فرزندان پادشاه است باید بفرمان وی بایستید لهذا بعد از فوت هرمز ناج پادشاهی را از
 بالایی سرها در شاپور آورد و بختند و بزرگان و رجایان دولت با او همان رفتار کردند که در ناج گذاری و جلوس با
 پادشاهان می نمایند خدتمش را گرفتند و بیامام ملک پسر داری خند و شاپور متولد شد در سالهای اول عمر
 او ملوک همسایه شنیدند پادشاه ایران صغیر است بجمال است اندازی بجمالک شاپور افتادند از جمله
 جمعی از قبیل جمدا لغوی و بحرین میلاد فارس و سواحل اردشیر خوره ناخند مالد مواشی مردم را بغارت
 بردند وظایفه اباد بسواد عراق و دست نظار و داز کردند و بواسطه طفولت شاپور کسی جلوگویی معنی
 نمیدادند و فرزند آزار بزرگی در آن خورد سال ظاهر آمد اول چرنیکه دلالت بر کاست شاپور کرد
 اینک در کجاست لکه با شش سالگی شوی بویای تخت از مدائن سبزه رحالی بجله او غلغله مردم بدار شد
 گفت چه صد او هنگام است گفتند ترا هم آیدگان و روزنگان بر تو جبر سبب این آزارهاست گفت چاره
 اینکار است جبر دیگر در نزد یکی از جبر پندند و شبانند نام را امری در کار بنا شد و این میاهویر با
 نشود با وی با عنقا و اکثر مصنفین شاپور در هفت و هشت سالگی سوار روی چوگان بازی کرد و تاج
 شاهی بر سر گذاشت و در بیکانگان را از مملکت برین کرد اما این اثر چند نفر دیگر از مورخین معتبر
 تصریح کرده میگویند شاپور از شانزده سالگی دست بجار لشکر کشید شد و در آنوقت رکان دولت با او گفتند
 خود در پای تخت بماند و لشکر با سرداران کار دیده بجنبه شمر فرستند برفت خود با هزار نفر از نهاض
 فرمود گفتند پس بعهده نشون بفرماید براهم قبول نمود و متوجه فارس شد و بعد با خود سپرد که براجک
 از عرب با بقا نما بند اعراب و حرد فارس مشغول غارت بودند که شاپور با آنها رسید و کشتار بزرگی کرد
 و کذاشت لشکر با این غنیمت مشغول شوند و از آنجا بحرین رفت و بجز آمد و جاجی از قبایل نیم و بکر این را
 و عبد القیس در آنساز زمین بودند از خون آنها سبیل جاری ساخت پس توجیه میام شد آن محل را نیز در
 کشید نگاه مطرف بگرفتند که در همان نزهتگاههای شام و عراق جا داشتند و در آن مکنه نیز از قتل
 و خرابی هیچ فرزند نگذاشت تا آنکه از کشتن بقتل مد آنوقت حکم کرد شاهانهای و فرساز بر و آن آوردند

روزی کلان در جنگ در آمد و بیگانه را از حرم بگریزاند

یا سوراخ کردند و از آنوقت او را شاپور و زالاکاف گفتند

خرم بن حسن کو بد شاپور را عربی و زالاکاف و عجم هو به سنا گفتند و هو به معنی شانه و کف است
در سنا یعنی سوراخ کنند چون شاپور شانه های اعراب را در جفت سوراخ میکرد و حلقه در آن کرده
شانه را بهم وصل می نمود و در جزو اسرا آنها را نگاه میداشت و پرازدن لاکاف و شانه سنا گفتند

این اثر کو بد در بنوقت ظایفه ابا مجریم رفته بودند در سواد فساد می نمودند شاپور لشکری تدبیر آنها
بجبهه نمود و لفظ ایادی که در جکس شاپور بود اشعار ذیل را با آن قوم نوشت

سلام فی الصحیفه من لفظی الی من بالجزیره من ایاد

بان اللبث کسری قدانا که فلا یغفلکم سود التقاد

اناکم منهم سبعون الفاً بزجون الکتاب کالجراد

ظایفه ابا در مضمون اشعار را باور کرده همانطور در جزیره مشغول غارت بودند باز لفظ با آنها نوشت

ابلیغ ایاد او حلقه فی سراتهم ای تری الرای انم اعصر قد

باز قبول نمودند شاپور با آنها رسید و تیغ در آنها گذاشت و جز بقیه السخی که بجاک در عجم کشید
بالی بدبار عدد رفتند

مستور کو بد را آنوقت که شاپور در هضت در کف بود بحرین رسید بنی تمیم در بحرین بودند شاپور
بسیاری از آنها را کشت و جمعی هم گرفتند و خواستند شیخ خود را که عمر بن تمیم بود و سیصد ساله
و او را در قفسه می گذاشتند و بنون خیمه می آویختند با خود میزد عمر و کف می زدند از بد اگر کشنده شد
سن با کی نسبت و گز نه ممکن است صحیح شاپور کم و از قتل عرب ست کشید بنی تمیم قفسه عمر را بد خنی آنچه
رفتند چون لشکر شاپور بمحل بنی تمیم رسیدند قفسه بد خنی آویختند دیدند عمر بن تمیم نیز چون صدای لشکر
و مشبهه آسمان شنید صدک صغیری را آورد شنیدند و قفسه او را نزد شاپور بردند شاپور با و گفت ای سپر
منقول تو کستی گفت من عمر بن تمیم بن مرهبانم و از عمر آن گذشته که می بینی قوم من بواسطه اصراری که تو
بکشن عرب داری از نرس بگرینچند و من خودم را فدای جماعت مرا داده ماندم که بنوعرضی کم و شایند
آن اسباب قتل ما منشا می کرده و بر باز ماندگان عرب رحم کنی خالا اگر مرا می کشته حکم تو راست و اگر
کوش بگفتار من مید عنایت است شاپور گفت بگو هر چه میخواهی عمر و کف تو را چه بر این داشته که رعایای
خود در حال عرب را می کشته شاپور کف برای آنکه جبارن کرده بعضی از بلاد مرا گرفتند و مال رعایای مرا
برند عمر و کف آنوقت که اینکار کردند نو بر سر کار و تخت سلطنت بنودی و پیش از اسبق کار تو اگر باز

دوستاند با امشردند از نرس بود شاپور گفت چون بنام سیده است که عرب مفتی بر عجم حمله خواهد نمود
استیلا آن قوم را خواهد بود مژگان ایشانرا میبستم عمر و گفت این مطلب را یقین داری یا احتمال میدهی شاپور
گفت یقین دارم عمر و گفت پس احسان کن بعرب تا وقتیکه آنها غلبه کردند تا که تو باشی آنها نیز با تو پیوستند
و اگر نباشی بر خلاف تو رسم نمایند و در اصرار بسبب اگر فی الحقیقه عرب سنوبی شوند البته ایشان از روی کینه
انعام کشند و اگر تسلط شوند و این خیال را هر باشد خور مشتی بپناه دار بخند و مظالم آن بگردن تو ماند
پس در هر حال حزم آنست که از بدی درگذری و نیکی کنی شاپور گفت حوا میگوئی و فرمائند اما نمادایند که
که خلوت را مانند دگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود مسعودی میفرماید عمر بن قثم بر این
واقع هشتماد سال با کمزرنندگانی کرد

بعضی بجای عمر بن قثم مالک نظر
نوشته دیده گفته اند این مجاز است
مالک نصر یا شاپور و لا کاف
نمود
و بعضی در شرحه بنام عمر بن قثم
میدهند که این کتبک را از شاهان
نمود

نیز همین مصنف گوید شاپور پس از آنکه از خیال کشتن عرب افتاد متوجه شام شد و بدان مملکت شهرها
بگرفت و جمعی از رویهها را بکشت نگاه خیال کرد مستکرا بعضی بالباس مبدل روم رود و از امور آن ملک
خبردار شود پس در جامه عامه متبسط نظنه رفت اتفاقا در آن ایام قصر حبشی داشت که خاص و عام در آن
حاضر میشدند شاپور با میهمانان مجمل امپراطور ورود نمود آنجا که سلطان روم پیش از آن اتفاقاً شی را
باردوی شاپور فرستاده و کفند بود صورت و شبیه او را بسازد و نقاش ساخته آورده و آنرا با مقصود
جامه های شراب و قراح نقش کرده بودند و آنوقت که شاپور در یکی از آنجا های ضیاف حضور داشت
کاسه بدست کیم دادند و آن از آن جامه های منقش نقش شاپور بود یکی از ملازمان دید صورت منقوش
کاسه را سیمای شخص حاضر زباده از حد شبیه است بفرستد و یافت که شاپور است و بالباس مبدل با
محل آمده بقصر کف و پادشاه ایران گرفتار شد و او را در جرم کاوی کردند و قصر با عساکر خود غره فتح
عراق و فارس نمود و شاپور اسپر در نوک بود سپاهیان سلطان روم هر که خادرم نهادند نهنگ غارت
پرنه خند تا بظاهر چند شاپور رسیدند بزرگان فارس در حصن این شهر محصور شده و در بنوق عهد
از اعباد رومیان آمد لشکر این قصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بنیادی برداختند و
چندان شراب خوردند که از سرگرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند و با بدان جز است و غفلت
نمایند پادشاه ایران را گفت موکلین او مست و غافل اند بعضی اسلیمی عجم که نزدیک بود نداشتند گفت بندگم
کشودند و فرمود عن گرمی آورده بر جرم کاوی که در آن بود ما لیدند تا نرم شد نگاه از جرم بیرون آمد
خود را باروی شهر رسانید و با مسخفظین سخن گفت آنها او را شناختند و بار سپهان او را بالا کشیدند
و در شهر ساختند و جز اثر اسلیمی را کشودند مگر آن کار را مسلح کردند و در روزان بیرون آورده دور در

رومان چادادند حالیکه در میان ما ملین و بعضی است و لا یصل افناده بودند همینکه صدای فاتحه
بلند شد عساکر ابرافین بر قشون رومی حمله ور شده آنها را در هم شکستند و قهر را گرفتند نزد شاپور
آوردند شاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افناد حیا کرد و از کشتن او در گذشت و بی بندها در گذشت
از حال رومی نیز هرگز نمانده با قهر و جس با شد و در اوقات حیرت آن پادشاه مملکت خود فرستاد
فناکارگان آیند و هر جا را که در ایران قشون رومی خراب کرده با و آباد نماید بجای نخلها که در عراق
و جاهای دیگر بریده درخت زیتون آوردند و غرس نمایند و گویند تا آنوقت درخت زیتون در ممالک ابرافین
نبوده و مسعود گوید شاد در زمان شهر شوستر را با سنک و آهن و طلوع و سرب این قصر ساخت
بعقیده بعضی از مورخین چون باقر قیصر خرابیهای ابران مرت و آباد شد شاپور آن پادشاه را آزاد نمود
و اجازه داد در مملکت خود مراجعت کند و بجز کشتند اندیشه های پای قهر را برید و بی او را سوزان
کرده مهار و راز کشید و بر دراز کوشی نشاند بروم فرستاد و این قول ضعیف است اما در عوض خاست
و جز بهر جنگ نظر غالب آنکه ولایت نصیبین را که آنوقت از مضافات روم بود شاپور از قهر انزاع نمود
و بنا بر مسطورات ابن اثیر و از ده هزار خانوار از اصطر و اصفهان کوچانیده در نصیبین چاداد
مسعود گوید بعد از انصراف قیصر بروم باز شاپور در بلاد جزیره و آمد و غیرها که متعلق برومان بود
جنکها نمود و جمعی را از آن بلاد کوچانیده بشوش و شوش و راهوار آورد و از آنوقت بهای شوش
و مکنوجان غنیمت را محضه معمول شد و قبل از ملوک ساسانی پادشاهان در طیبین (طیسفون)
اقامت داشتند و آن بدختر مدائن اگر خاک عراق بود شاپور در طرف شرقی مدائن مقیم گشت و ایوان
کسی را در آنجا بنا نمود و پوزین هرز با تمام و تکمیل آن بنا برداخته است
ابن اثیر گوید شاپور شهری در ناحیه شوش بنا کرد و آنرا ابران شهر شاپور نامید و اسرا را که در آنجا
گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان اسرای جزیره و آمد و غیرهاست)
شهر نیشابور در خراسان بقول از بناهای شاپور است همچنین شهر سمرقند ^{در بخارا} شاپور در عراق مدائن
سلطنت شاپور هفتاد و دو سال در گذشت و امر القیس بن عمرو بن عبد که از جانب شاپور حکمرانی
عرب است بر گذشت و شاپور پیشتر عمرو بن امر القیس را بجای او گذاشت
صاحب و ضد الصفا گوید شاپور بنیاد مدائن نهاد و آنرا دیگسال تمام کرد و در آن مملکت یعنی پایتخت قرار داد
حمره بن حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی شاپور ساکن بود بعد بمدائن رفت و بنا
عماد و آنجا گذراند و بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرد هر جا را در ابران رومها خراب کرده بودند

بگوید سازند بلکه بجای بکنه خوشی و کلی عازات آجری و کچی بنا کنند نیز شاپور برای شهر
 چند شاپور را در پی ساخت نصف باخشت و نصف باجر شعارش گل منقش از ارش سرخ منقش
 بدکتهش بر زمین روی تخت نشست تراخس بزرگ آسمان حوالی آن ملون بطلا باد و کنگره زر و طلا
 از زر در وسط آن از بناهای او شهر سرخ شاپور است که عکس را باشد و از آن خز شاپور است که
 شوش باشد و آفتکده در فرزند حروان از رستاق جی ساخت آنرا سریش از آن نامید و بعضی موقوفه
 برای آن قرار داد

شاهزاده جلال الدین میرزا گوید شاپور نازیان را از کشور ایران دو انبده آهنک سرزمین ایشان
 نمود و آنجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشانرا بکشت باز مانده آنها را که چهار کرده بودند بچار جا
 فرستاد بنی تغلب ببحرین بنی قیس و بنی متم و ابمان و کرمان بنی خزله را با هواز و بصره
 کلات و سمنند بنی از شاپور مشهور است (هجر کرسی بحرین است و بعضی گویند هجر اسم تمام بحرین است)

ارگشهر مرز

برادر شاپور ذوالکف است و بعضی او را برادری شاپور دانسته و برخی گفته اند ارگشهر پسر
 ارشد هر مز بود بعد از فوت هر مز چون رجال دولت ارگشهر را قابل سلطنت نمایند ندانج پادشاه
 از بالای سر هادر شاپور او بختند و منظر لادک و رشتا و شدند در حال بعد از شاپور ذوالکف
 ارگشهر تخت کا سر جلوس کرد از شر است خلق با کینه اینک جز پیشتر او را بسا د شاه بر نداشتند
 بقتل بزرگان و ارکان دولت پرداخت چون اهل ملک این بدیدند او را خلع کردند بنیابراین زیاده از
 چهار سال پادشاهی نمود لقب و زان بناموشند که مکنه جلیل است

حمزه بن حسن گوید شعار ارگشهر آسمانی رنگ و منقش بوده و از ارش سرخ منقش در دست راستش نمره
 در دست چپ شمشیری که بدان نگه نموده و ایستاده تراخس سبز و عجب این است که این مصنف عالم ارگشهر را
 شاپور مینویسد خلاف تمام مورخین مگر اینکه گوئیم کتاب سهو کرده اند نیز مؤلفی مدت ملک ارگشهر را
 ده سال نوشته در صورتیکه این اثر مسعودی و امثال آنها صریح چهار سال گفته اند

بزم بعضی از ارباب سیر چون شاپور ذوالکف در گذشت پسرش که نیز شاپور نام داشت بسوز شد
 نرسیده بود برادرش ارگشهر کنت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میگردید که برادر زاده او
 بیواندکار پادشاهی کند و چنان کرد بعد از چهار سال که شاپور بزرگ کار زان شد ملک را با او

والکذاش و خود بنیادش بروردگار برداخت

شاپور بن شاپور

این اشرا که بد چون شاپور بن شاپور ذوالاکلاف بعد از خلع عم خود اردشیر مالت تاج و سر بر شد
مرگم شادی کردند که خوش بخت دار و سید او بحکام و عمال و لایات احکام نوشت که با رعایا بعد از
نماند خوش رفتاری کنند همچون بوزیرا و خدام خود در همین باب نکند نمود و عم مخلوع او زاده
برادر زاده پسر و رعیت مهر نادر شاه را در دل گرفتند همانا پس از پنجسال سلطنت خلافت میان او
و بزرگان مملکت در گرفت لهذا وقتیکه در خیمه بود طنائی خیمه را بر بندند و آن شاد دروان بر کوه آمد

و اورا نکشت

بعضی از مورخین می نویسند شاپور در خگاه خود نشسته بود که باد تند بر خاست و در میانها را کشت
و چوب را در سر نهاد شاه خورده از آن ضربت هلاک شد بعقبه بعضی شاپور خواب بود که این بلا
سرا آمد

معمود گوید شاپور بن شاپور با ایاد بن نزار و سایر قبایل عرب جنگها کرده و در آن مورد شاعران یاد گفته
علی بن عم شاپور بن شاپور اصبحک قباب با دحو لها الخجل والنعم

و شرح این واقعه بعقبه قوی است که در اولین قصه روم پس از شاپور ذوالاکلاف یعنی در زمان شاپور بن
شاپور سلطنت رسید چنان پنداشت که اگر لشکر نبلا در عم کشد غلبه او را ست و کینه در پی نبرد تواند
کشید چون عساکر او از سرحد تخطی و تجاوز نمودند و شاپور بن شاپور شنید اول فرمان داد لشکر عراق
عرب را پادشاه حرم تهمه نماید و بخوزستان رود بعد خود نیز از روی با سپاهی شوشر آمد و در آنجا
لشکر با نراسان دیده زاندر و حوالی موصل با دشمن برابر کشد و خصم را شکست داد و در این بر آنمضا
کشته شد و شاپور مظفر و منصور با زکشت و در آن او ان که شاپور مشغول دفع و میان بود اعراب کمان
کردند که او مقرر میشود لهذا با ای جبارت پیش گذاشتند و بچهار اولاد بگریز و امل سواد عراق آمد
در آنجا سه مرتبه غارت برداخت و در جزیره نیز آشوب شد اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوا با بند

نکارنده گوید صحت و قسم این تفصیل معلوم نیست آنچه مسلم است و معمود هم بان تصریح نموده این است
که شاپور بن شاپور بارها با ایاد جنگ کرده و ببعده نیز در عهد این پادشاه سواد را بساد چپاول داد
بعضی مدتی سلطنت شاپور بن شاپور را پنجسال چهار ماه نوشتند و برخی بیست و یکسال هم گفته اند

چون اینجمله بعبادهای معروض تحقیق میاید که اینجازه داده بر این مطلب نمیچسبیم
مصنفین عربی این پادشاه را نیز شاپور الجود نوشین و مورخین عجم شاپور سپاهی حمزه بن حسن
شعار شاپور بن شاپور طبرخ منش و از ارش برکت آسمان گذرند بر شعار خود شعار دیگر داشته زرد
ناخس سبز و سرخ باد و کنگره زر و هلالی از طلا استاده و عصائی آهنی بدست گرفته که سرعصا
بشکل سر مرغی بوده در طرف بسیار تکب بر قضاة شمشیر خود نموده است

بهرام شاپور و اولاد او

ابن اشتر گوید بهرام ملقب بکرمانشاه بود زیرا که پدرش پادشاهی این ولایت را با و داد نگارنده گوید
چون بهرام در عهد سلطنت برادرش شاپور حکم کرد که همان داشت او را که پادشاه گفته اند بعباده
صاحب تاریخ کامل و دیگران بهرام از نیکوکاران است اما حمزه بن حسن میگوید این پادشاه دل سخت و تنگ
نهر که چیزی میخواند نرگوش بعرض عارض و مظالم میداد هر چه برضه او میخواستند سرکشیه میماند چنانکه
بعلازم درش مبلغی نوشتهجات باز شده در اسباب او یافتند که از ایالات و ولایات با و نوشته بود
این گفته حمزه بن حسن باید صحیح باشد زیرا که همه مورخین میگویند آخر کار جمعی از لشکریان با اهل کشور
بهرام شوریدند و در آن غوغا شخصی تری به بکلوی روی زد و او را کشت

مدت سلطنت بهرام را ابن اشتر پانزده سال نوشته و مسعودی میان ده و پانزده نود و یک کرده بعضی چهارده سال
داشته اند شعارش برکت آسمان و منش و از ارش سرخ منش ناخس سبز با سه کنگره طلا در دست
داشتن نیزه در دست چپ شمشیر که استاده و بر آن تکب کرده است گویند امر کرد پس از مرگ او برنجی و
این عیارک را بنویسند (ما می دانستیم که این جسد زردی درین تنگ جا سیکردند لاک درستان
بکار او میخوردند نه نفاضت دشمنان ضرر بحال او وارد می آورد)

بنی جرد اشیم

ابن اشتر گوید بنی جرد اشیم را برادر بهرام کرمانشاه دانسته و از آنجمله است مسعودی و جمعی در بنی جرد
بهر شاپور و اولاد او گفته میشود و برخی بر اینکه بهرام بن شاپور و اولاد او است و از بنی جرد است
حمزه بن حسن قومی این بنی جرد را عرب بنی جرد مجرمه و اشیم و اشیم و بنی جرد الحمر گفته اند و مجرمه و اشیم
که کار و اشیم صالح حال و خرم معلوم است و عجم او را بنی جرد گفته که همان معنی اشیم را دارد

خلاصه این اثر میگوید نزد جبر دایم مردمی سخت دل و بی همت بود و عیب بسیار داشت و وضع شیء غیر
ما وضع له مسنون مثلا در جای نیکی بدی میکرد و در گاه بد نیکی نکارنده گوید از یکی از حکما پرسیدند
نظم چیست گفت وضع شیء در غیر ما وضع له گفتند عدل کدام است گفت من حد ظلم باز نمودم هر چه غیر از
عدل باشد باز بریم بر کفنه این اثر این مصنف میفرماید نزد جبر دایم وجودی بر ضرر داشت و تمام
عقل هوش و نگاه و دانش خود را معضرت و فساد میرساند مبل و رعیت او جملها با آزار و آما
در عالم تریدید بد خلق و شک حوصله از تفسیر کوچک میکند شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی خوا
نزد یکان خود را پوسته مردم شک مینماید همگی را امین نمیدانست برای خدمت و صداقت پاداشی
قابل نبود ناچه از اجور چیزی بی نمود بی اندازه برشان رو تبه آنها میافزید و اگر یکی از رجال دولت
خود را با ملا زمان شخصی خویش در عالم صفا و مودت میدید او را از کار و خدمت خود دور میکرد باری
با سلفی نصاب من معاینه هنر نگاه و حسن ادبی هم داشت و در فنون علوم ماهر بود و در عصر او حکم فاضل
و ادیبی که مل و موسوسه نرسی و ملقب به هزار بنده چنان بدانش شهرت نمود که وزارت بر جبر یافت چون
آن دانستند وزیر شد مردم امیدوار شدند که کارها در او با صلاح گذارد اما این خیال اصلا صورت وقوع
نیافت و نزد جبر بعد از استیلا چون از اشراف و اعظام احتیاط میکرد بضعفا پرداخت و بسیاری را
کشت همبکه رعیت این بچارگی را مشاهده کرده و دست خود را از هر جا کوتاه یافتند در گاه کار ساز
نابیدند که این سر را از سر آنها برود و بقیع نماید همانا نزد جبر در گران بود که روزی در قصر او اسب غریب
دیدند و نا آنوقت نظیر آن ندیده بوی خیز دادند گفت آنرا زین و دهنه کنید و بسیار بدی همگیس از عهد با سکا
برینها مدجال را با و عرضدا شنند خود برون آمد و اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و در مشربالین
نمود که بند زین را بگرداند اسب جنبه بر سینه نزد جبر زد که هلاک شد بعد ها آن حیوان رفت و همگیس را
و اکثر کشندگان ملک بود که خداوند تعالی ما مور استخلاف خلق نمود مدتی ملک نزد جبر دایم بقول این اثر
بهشت در سال و پنجاه و شانزده روز بر خجی سی سال نوشته اند اما ظاهرا این گفته واهی باشد چه معتبر
اهل تاریخ هر هفتادها گفته اند که صاحب که مل فرموده مثلا مسعود میفرماید بیست و یکسال پنجاه و
هفتاد روز سلطنت کرد و بعضی بیست و یکسال ده ماه ضبط نموده اند صاحبی ضنه لصفنا گوید اگر
نزد جبر شراب بخورد و کوش بسیار و آواز نماید برای آن بود که خیال او تمام مقصود ابد او خلاص باشد
حسره بر حسن گوید شعاری نزد جبر دایم سرخ و آزار او بر ملک آسمان و تا جسد نیز بهیچ نیک
ایستاده و نیزه بدست داشته است

صاحب برها میگوید
نزد جبر بد و هرام نمود
که از فرط ظلم وجود بر جبر
ایشم مرفه شاه در نگاه
حشمت گلشن که از اعمال
اسب روی آگهی گوشت
و همان ضربت کشته شد

بهرام گور

بهرام گور پسر پسر جد ایشان بوده این پادشاه و کسری که انوشیروان عادل باشد و خسرو پرویز در میان
اکاسره که سلاطین ساسانی باشند شهر ملوک اند و چهار بی بی سرفروزم را شته ها و شاپورد و الکتاف
و شرح زندگانی بهرام گور و سلطنت و ناکر بران تمهید مقدمه ایست تا بداند آنست که در عهد پادشاهان
ساسانی قسمتی از ممالک عرب و مردم آن تابع اکاسره بوده بکنه سلاطین عرب پادشاهان ساسانی را بشناختند
قبول کرده با آنها خراج میدادند و فرمان ایشان میسر کند این شهر کو یکدیگر چون عمرو بن امر القیس گفت این شهر
عند حکمران عربی در عهد شاپورد گذشت شاپور اوس بن قلام را که از مخالفان بود جانشین او نمود (عالمه
دو سلسله بوده عالمه اولی که اولاد علی بن لاوین ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و فرعون مصر از نسل این
عالمه پیدا آمده و عالمه ثانی از ملوک حمیرا و اولاد علی بن سمیع بن صوار بن عبد شمس اند) خلاصه
اوس بن قلام پنجاه حکمرانی کرده در عهد بهرام بن شاپور کشته شد و امر القیس بن عمرو بن امر القیس
جای او گرفت و پانزده سال سلطنت نمود و در زمان پسر جد ایشان عمرو و پسرش نعمان حکومت یافتند و مادر
نعمان شقیقه دختر ابی ربیع بن ذهل بن شیبان است که خورنق و سدم معروف را ساختند
گویند هر چه فرزندان پسر جد ایشان بوجود می آمد زودی نابود میشد تا بهرام گور قدم در دنیا گذاشت پسر جد
از مردمان آگاه پرسیدند که نام فطر از افطار ممالک مانا چه یافت شود که سلامت آب هوا اختصاص
امتیاز داشته باشد چهره را که در حواله کوفه و نجف اشرف بوده نشان دادند پسر جد نعمان بن امر القیس را
که از جانب او حکمرانی عربی است طلبید بهرام را با او سپرد و گفت قصری بساز که چهره برای شاهزاده بسازد
او را در آنجا طوری پرورش دهد که بماند و کفن آفات و بلبانات بد هوا را و انحراف مزاج نکند نعمان بهرام را
بچهره برد و جوای میخاری ما هر شد که تدارک قصر و قرارگاه شاهزاده را ننماید گفتند معماری وی را توانایی
در شام است و ستار نام دارد و در این هزار روز نظیر آن یافت نشود نعمان ستار را طلبید او در عمارت
برای بهرام بساخت یکی را محل خوردن و آشامیدن قرار دادند و خورد نگاه نامیدند دیگری که مشعل بر سر کسند
مداخله جای استراحت بود سیر بر کفشد یعنی سر کسند و خورد نگاه و سیر و زاعرب معرب کرده خورنق و
سد پر خوانند گویند این بنا را ستار چنان ساختند بود که صبح اگر در ظهر سفید عصر زرد و شب بنفش
میخورد خلاصه نماهی و از معماری دادند او گفت اگر میدانستم اینقدر زمین اجر میدهد بنای این هزارین میساختم
و صغیر در آن بکار میبردیم که با آفتاب که درش کند نعمان گفت هزارین میتوانستی ساخت و بنا چینی و حال آنکه خراج
مرا خالی نموده این حرف مینوی برای آنکه چنان معماری برای دیگری بسازی من نوزادان این سر بجهان بگویم

بز حکم کرد و از ان بام همان قصر نیز بر انداختند و هلاک شد و جزای ستار دروغا ضرب المثل گشته و خصوصا
 شغری عرب در اشعار خود بسیار با سبک اشاره نموده اند
 بزعم بعضی نغان بر امر الفتن قبل از ولادت هرام گور خورنق و سدید را ساخت و چنددی در آن شهر در غنا
 نصیحت و نیز خود آن عمارات و سلطنت را گذاشت و از دنیا گذاشت و عزت اخبار نمود و در عهد کمالات
 پیشتر منگد بود که شاهزاده بدینا آمد و بزجر دیو را بمنذر داد که در جبهه بزرگ کند و ره حال نغان با
 مندر سزین صحیح المزاج با دانش و ذکا از مقابل اشراف برای شهر دادن هرام معین کرد که کوبند این سزین
 یکی عجم و دیگری عرب و سبقت ترک بود و مقصود آنکه هرام ازین سزایه خود سزبان فارسی و عربی و ترکی را یاد
 کرد که این سزایه سه سال هرام را شرف دادند و چون بچینا آمد شد آموزگار آن برای او آوردند که با خواندن و
 تیر انداختن و خضه آموختند و این بنا بر میل خود هرام بود و حکمای عجم نیز با آموزگاری وی آمده و
 شاهزاده بمحض شنیدن مطلب و مسئله آزاد میگرفت و در سن دوازده سالگی خود از فضلا بشمار میآید
 و بعضی را عقیده اینست که هرام علاوه بر علمین عرب و عجم آموزگاران روزی و یونانی هم داشته و در حال
 چون کوکب سعادت شاهزاده از افق کمال طلوع نمود و در آداب و اشکار نیز بمقامی بلند رسید سبب آنست
 که در خورا و با شد حکمران جبهه هر چه اسب ممتاز در آن نواحی بود حاضر ساخت و در میدان مسابقه آنها
 با هم تا خندند اسب شغری از مندرین نغان بر همه سبقت گرفت مندر خود انجام آن اسب را گرفت و بعضی
 آورد هرام آنرا قبول کرد و اسب سواری خود قرار داد و روزی بر پشت آن اسب رشکار گاه گله از گوز
 دید بطرف آن گله شافت و چون نزد یکشده بدیشری بر پشت گوز خری جسته میخواست آنرا پاره کند هرام
 تیری بجانبش بر انداخت آن حدنگ شهر گوز را بهم دوخته یک تلت تیر هم که از آن گذر کرده بجای نشاند
 و در زمین فرود رفت و همراه شاهزاده از نیروی بازو و شکت بهرام حیرت و تعجب نمودند و گمان هر دو
 که از آن روز او را هرام گور گفته باشند یا از جهت کثرت میل بشکار گور و لقب باین لقب شده باشند
 هرام در کجه بود و مندرین نغان در خدمت او که پدرش در گذشت بزرگان ایران گفتند چون بزجر
 مرگی بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسطنت اخبار نخواهیم کرد خاصه هرام را که در میان عرب نشو
 و نما نموده و خوی آن قوم گرفته پس کسری طایفی را که تنگ بار دشمنانند بخت پادشاهی نشانند و این
 خبر بهرام رسید مندر و پیش نغان و بزرگان حرب را طلبید گفت میدانید که پدر من اگر چه با ملک عجم
 خوب خوش رفتار نکرد با شما نیکو احسان نمود اینست که اگر فرس کسری را پادشاهی داده و مرا محروم خست
 وقت است که شما بنادان مهربانی بزجر من مندمانید ما مالک ملک موروثی شوم مندر گفت شاهزاده

ازین ماجرا متوش نشود من بند بر اینکار سپردا ز م و این کار میباید از آنکه ده هزار سوار بفرستد
پس خود نغان ما مورطیغون بفرستد که حکم پای تخت ایران داشت نمود و بنیغما گفت در حوالی این دو شهر
اردو منبری و پیش در اولی بطرف دو معوره میفرستد اگر کسی بجنگ آمد مضا میدی بنا آمد هر کور باشد
مملکت را بهم منبری تا ما برسیم نغان بن مندر چنین کرد بزرگان ایران چون کار را از او دیدند حوالی زدند
رسائل نیز جرد را نزد مندر فرستادند که سپید بچه موجب شود ما را مضطرب منقلب بسیارند چون حوالی
بخدمت مندر آمد گفت بحضور هرام رود عرضی که داری بشاهزاده بکن حوالی در پیشگاه هرام حاضر شد
اما از هیکت شاهزاده رعب و در گرفت و شرابط نظیم و تکریم را فراموش کرد هرام حال او بدانست با
او بمهرمانی سخن گفت و وعده های نیکو داد و گفت برو نزد مندر هر چه او بتو گوید همان جواب بزرگان ایران
همینکه حوالی نزد مندر آمد حکمران عرب با و گفت نغان را هرام پادشاه ایران با آن تو احوالی ما مور کرده و آن
مملکت ملک طلق هرام است میراثی است که خدا با و داده حوالی از این سخن را از آن وضعی که از هرام دیده بود
دانست خالانیکه حال او کت ایران برای سلطنت این کشور کرده اند هر راهی است بمندر گفت هرام آنستکه
حکمران عرب متوجه پای تخت عجم کرده و بزرگان مملکت را جمع کنند و با آنها در بنیاب مشورت نمایند تا کلام آن
که هر چه مندر بفرماید بر آن قوم قبول کنند و حاکمانند خلاص حوالی باز گشت و بکروز بعد از حرکت او
مند رود و کج هرام با سپی هزار سوار جزا عرب بصوب عجم آنهاض نمود و پایا تخت ایران رسید و مردم جمع
هرام در کرسی مملکت بالای منبری از زر مکل بجواهر رفت و در باب شاهنشاهی خود با اعظام ایرانی سخن گفت
آنها گفتند چون پدک بزرگ جرد اتم فردی سنگدل بود و کارهای نشت سفید مردم را اینکست مملکت را
خراب میکرد ما از تو که سپا و بی ما بوس شدیم و سلطنت را بدگری دادیم هرام گفت تکذیب قول شما نمیکم
و من خود نیز از رفقا را پستند و بزرگی داشتم و از خدا همواره میخواستم که مرا مالک ملک نماید و مفاسد
او را اصلاح کنم گذشته ازین جمله من یکسال زمام سلطنت را بدست میگیرم اگر بدانچه میگویم عمل کردم فیما
والا برضای خود از پادشاهی استعفا میفایم و با اینجمله را ضمیم که تاج شاهی و زینت مخصوص آنرا میان من
خسبم ضاری کنایه بدهم کس آنرا برداشت ملک او را باشد بزرگان ایران قبول کردند و دهم و زینت را
میان دو شهر گذاشتند و مؤید و بدان نیز در این موقع حاضر شد هرام بکسری گفت قدم پیش نه و تاج بزرگان
بر تار کسری گفت من مملکت را متصرفم و دست تصرف قوی است تو که آنرا حق خود میدانی بردار تا ما بشو
که از نشت و من خاصیم هرام گری برداشته و صوی تاج آمد یکی از آن دو شهر قصد هرام کرد شاهزاده بر
بشت شهر چست و با راهای خود بکلوهای شهر را افتار داد و با اگر ز سر شهر را اسبک ساخت شهر بکرو

بهرام آمد آن شهر مرد و کوش شهر را بدستش گرفتند و با دست بیکر کله او را و آفتد کله این زبان زد
 که مغز آنها در بغل آمد پس از آن هر دو را با گز گشت و نواج و زینت را بدست آورد و اول کسی که بسلطنت
 او افزار نمود کسری بود و بعد از آن تمام اکابر و اعظم باو تعظیم کردند و گفتند ملک آن وقت پس از
 در حال دولت که کسری را سلطنت بر داشتند بودند از مندر و خواست نمودند که در پای پسر بهرام
 بشفاعت آنها نشیند و ناکت ناگاه ایشان را بچشند سندر از جانب جمله عدخواست و بهرام آن پوریش
 پذیرفت و حاصل آنکه بهرام گویست ساله بود که بر کسری پادشاهی ایران جلو بر فرمود و مردم را بر احوال
 و ترسانای و عیش امر نمود و چندان بلهوی برداخت که همتا بکان او را غافل پنداشته طمع در ملک او نمودند
 و اول کسی که بنای حمل بر داشت خافان ترک بود که نادر پست و بچاه هزار نفر متوجه این جد و کید
 و بر خج بجای خافان ترک خافان چین نوشته و اسم او را ایدی ضبط کرده در هر صورت بزرگان را بقتل
 بعضی بهرام رسانیدند او همچنان در عیش و لذت است پس از آنکه خافان نزدیکتر شدند شاهنشاه
 ساسانی با منای دولت گفت قصد زبانت آتشکده شهر زبانت و برادر خود نوسوناناب السلطنه قرار
 داده با هفت نفر از شاهزادگان بزرگ و سیصد تن از لهران پانزاه نهاد مردم پیش کردند که بهرام کجند
 برای اینکه از نظا و بیدار عسا که خافان در آمان باشند در اطاعت و خراجگذاری او یکدل گردیدند
 این خبر بخافان رسید اهالی را این ساخت از آن طرف بهرام آسوده خاطر سپیدگان با زر با بجان رفت
 و از آنجا بطرف خافان که در مرو با خاند خراسان بود شتافت گویند هزار سوار هم بهرام از آذربایجان
 با خود برد به حال چون بخافان رسید شب هنگام بر سر او ناخت و بلشکر او شبخون زد یا روز با او برابر شد
 و عساکر او را شکست داد و خود خافان را گشت و نواج و اکلیل او را بدست آورد و قسمتی از ممالک او را
 کرد و مردم را بلی زاد آن متملکات حکومت داد مسعود گوید چون بهرام بر خافان ترک نظر یافت این وقت نظم آورد

أَقُولُ لَهُ لَمَّا فَضَضْتُ جُوعَهُ كَأَنَّكَ لَوْ تَمَعَّ بِصَوْلَاتِ بَهْرَامِ
 فَإِنَّ حَامِي مُلْكِ فَارِسٍ كُلِّهَا وَمَا خَيْرُ مُلْكٍ لَا يَكُونُ لَهُ حَامٍ

پس سفر از جانب خوانین ترک بدبار بهرام آمدند و اظهار خضوع نمودند و او سر را برینا با شوق باوراء
 الهه فرستاد آنها را بخند و بقتل و غارت برداختند و با غنایم باز گشتند آنگاه بهرام بعراق مراجعت
 نمود و برادرش سوسی را حکم را خراسان داد و حکم کرد که هر گاه خود را شهر بلخ فرار دهد نیز بهرام بکشد
 یکی از بزرگان دیلم با جاجی بر روی اعمال آن ناخن و نهنج غارت برداخته و مباحثه و کت از هم جدا
 بر نهادم قرار داده اند با جی باور دهند که دست از نواج و خراج بکشند اینجمله بر بهرام دشوار آمد و در نهایت

بالشکری جزا بری فرستاد و باو گفت بزرك دلیلی را بنسخه بر یاد تطبیع و مخبرین غما هر زبان چنان کرد و
 دلیلی یافتن خود بری آمدن زبان بهرام خبر داد بهرام باو نوشت متوجه دلیلی شود در فلان مقام بمان
 نام برسم و خود با خواص بدان مقام و عیال خویش بپوست دلیلی از وصول بهرام بنخبر بود که بر او حمله نمود
 دلیلی را در جنگ اسپر کرد و لشکر بافش مشرف شدند بهرام حکم کرد منادی ندا کند که هر کس بخدایت پادشاه
 آید در امانت جمع فراریان بازگشته بخبرش روی نیاز نهادند و حرکت بدیدند و احدی را نکشت بلکه
 خود بزرك دلیلی را در عدا خواص خویش معدود ساخت و بعضی کفند انداخته بقبل از جنگ خانان واقع
 شده است در هر حال بعد از غلبه بر پهلیم شهر در ستاق فرزند بهرام را با حرمین پادشاه بنا نمودند

و از اخبار بهرام آنکه مصلح سیاح هند و ستان نمود و زنی نام مهرزی را که از اکابر فارس بود و نسیب سفید
 این کشتی است بر سپید وزارت داد و باو گفت من پنهانی هند میروم تو مملکت را نگاهدار چون بان مملکت
 رسید که او را نمیشناخت جز آنکه هندها صد و شکار او را میدیدند و از شجاعت و مهارت او در کشتن
 سباع چرت میکردند و در آنوقت چنین اتفاق افتاد که فلی در آنخورد بدیدند پهلوانی که کاهکاه از جنگ
 بهرین میآمد مردم را از آن بگریزگی از عهده دفع او بر نمیآمد گویند آن امام بهرام در قنوج بود و با
 سلطنت هند داشت بهرام گفت جای آن فیل را من نشان دهم من چاره کار او میبندایم پادشاه یکی را
 با بهرام بجنگل فرستاد آن شخص محل فیل را بهرام نمود و خود بالای درختی رفت که بهر بند کار یکجا منتهی میشود
 بهرام فیل را پیدا کرد در صورتیکه صدای مهب بر میآورد چون پادشاه ایران بشکار خود نزد یکشتر پری
 بطرف او انداخت و آن تیر میان دو چشم فیل خورد و تیرها تمام در پیشانی آنجوان فرود رفت بعد با چند تیر
 دیگر او را خمی ساخته آنکاه خرطوم فیل را گرفت و ضربتها بر آن سر بزرك زده نادرست لیل شد بهرام سر او را
 برید و از جنگل بهرین آورده در راه افکند لیل بهرام این خبر را پادشاه رسانید پادشاه بهرام را خواست
 نواخت و از حال او پرسید گفت پادشاه ایران بر من غضب کرد من به پناه سلطان هندستان اینک او سپید
 پادشاه هند شمیم داشت و قصد حمله قدم در مملکت او گذاشت سلطان هند خواست نقلها یا خراجی
 باو دهد و صلح کند بهرام مانع شد و گفت با ختم جنگ میکنم چون فتنه من مقابل کشند بهرام بسر کرده ما
 هند گفت شما از پشت سر من آماده کارباشید خود حمله بر سپاه دشمن کرد و تیرها بطرف آنها انداخت
 لشکر بان آنطرف دیدند و جلو این تیرها ایستادن ممکن نیست پشت بر بهرام کرده که بچند و بهرام غنا
 زیاد از ایشان بچنگ آورد چون پادشاه هند این هزار بهرام دیدد و لایات دیبل و مکران را بهرام داد
 و در هر خود را با او ترویج کرد و آن ولایات ضمیمه بممالک ایران شد و بهرام پای تخت خود بازگشت

نیز از کارهای هیرام گور آنکه نرسی با مهر نرسی ز بر خود را با چهل هزار تشون بروم فرستاد و گفت از
 قصر باج طلب نماید مهر نرسی بقسط پنجاه رفت و نبود ز امیر اطور چون خود را مرد میدان هیرام ندید
 با وزیر او صلح کرد و هر چه هیرام خواست برود بدان تسلیم نمود (شروط مصالحه نبود ز و هیرام این بود
 که آنچه لشکر شاهنشاه ایران از شرقی روم منصرف شده اند در تصرف عمال هیرام بماند نیز تصرف از سلطنت
 او من نام نبرد) پس از مصالحه معاهده مهر نرسی با ایران بازگشت بجهت کفنه اند بعد از آنکه هیرام از کار
 خافان ترك و قهر روم آسوده شد خود بتخصه بماند هم ممالک سودان رفت و در آن نواحی کشتارها کرد
 و اسپرها گرفت و بر ملک خود معاودت نمود و در آخر کار روزی رشکار گویند بر اتفاق مکرر که در بانالان
 یا جاهی فرود رفت و ناپدید شد مادری که هنوز زنده بود شنید بدامحل آمد و حکم نمود کل بسیار از آن
 بانالان یا جاه ببردن آوردند با میدانکه نقش هیرام را پیدا کنند و بر ستم عجم در خدمتگذارند اما گوش
 او بیفایده شد چه نیکو فرموده است خواجه شمس الدین حافظ علیک الرحمة

کند صد هیرامی بکنن جام خم بر کبر که من بمقوم این صحرائه هیرام است گوش

حمزه بن حسن گوید هیرام گور آثار کشته در ترك و روم و هند دارد و او مردم را گفت يك نهمه از روزگار برآورد
 و نیم دیگر از اشرف سازند و در جزو طریقی بیغنی و مطرب نباشند بنا بر این اجرت بکند سنده را مشکر و دیگر درین
 درهم رسید روزی جمع را بدید مکیساری مشغول اند اما ساز و آواز نوازند که نغمه فرمود رضی الله عنه
 استی که صفتش زنی بی خورد آب نمر که کم از اسب نمری کمر از آست

عرض کردند ز پاداه از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده بنا فیم هیرام در حال واث و فلم خواست و بنیاد
 هندوستان نوشت و از ده هزار نفر مطرب از آن ملک با بران فرستد فرستاد و هیرام آنها را در اقطاع کرد
 منفرد ساخت و لولیان هند که در این ممالک زاد و ولد نمودند و هنوز اولاد آنها در این نواحی یافت میشود
 حکیم بزرگوار فرمودی که روان روشنش در فرزند و س برین هزار دارد این حکایت را در شاهنامه ذکر کرده لکن
 گوید هیرام از موبدها بر سید اگر قومی با گروهی در کشور من باشند که آنها را گل و شکا بنی باشد بمن باز گویند
 یکی از موبدها با او گفت بلی مردم مان متوسط از بی درهم اند که مالداران هنگام مکیساری سازنده و نوازنده
 دارند در اینان با یکصد و اندا کاری کنند هیرام از این سخن بسیار بخندید بعد نامرغشکل پادشاه هند
 نوشت و از ده هزار نفر لوری خواست و لوری همان لولی است که مطرب باشد خلاصه حمزه بن حسن میگوید
 با مهرام بر دروغه او این عبارت نوشتمند (بسیاری از جهان کشویم و آثار پسندیده در آن گذاشتم عاقبت
 قناعت با این تنگ نمودم و تمام عمر ریختن بودم که آخرین هزار گاه ما این است و سر انجام چنین) شعرا

بهرام برکنا آسمان و از ازش سبز نشتر و فاجش نیز آسمانگون رو صفت نشسته و گزوی بدست گرفته
 این اثر مد سلطنت بهرام گور را هجده سال و ده ماه و بیست و دو روز نوشته و گوید بعضی بیست و سه سال از انست
 صاحب و ضنه الصفا بیست سال میگوید شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسرو از نشکست سر سال فرمود
 و این پرز مادر است مسعود صغیر ما به مد ملک بهرام گور بیست و سه سال بوده و بزعم زمره نوزده سال یادش
 نموده و آخر در چغنی فرود رفت و ناپدید شد از آنجا که پادشاهی عادل و در رفی بخشیده بود تمام اهل ملک
 در عزای او بیقراری کردند و او در کار ساختن تبر و کمان صنعتها نگار برده بقاری و عربی شعر گفته است
 مسعود اسم پادشاه هند را که در خرب بهرام داده شیر میسویسید و سایر مسطورات او در باب این پادشاه ^{تقسیم} نظر
 با آنچه نگاشته شد و نگارنده عجب نماید که هیچیک از نویسندگان منقرض نیستند که بهرام در کدام سرزمین فر
 رفت و عجب را آنکه این بنده در عنقواز شیناب از صفهان بشیر از فریم در صورتیکه مثل حال الالبکشت بعضی ^{مطال}
 و لغوی ندانم در حوالی منزلی که معروف بکوشک زراست هالی علفزار و بانالای زراعتی نموده گفتند اینجا است که
 بهرام گور با اسب خود در آن فرود افتد و بکراش از آن بنا مند این بنده از همان وقت این خبر را چندان سقیم
 نیافت و مستند با سنادی و دانست که بقول معروف سپید بسینه اخلاق از اسلاف خود دریافت میکنند که الله
 اعلم بجزایق الامور آنچه مسلم است بهرام پادشاهی با سعادت بوده و هنوز از او چیزی نام منبرند و یکی از اماران
 سعادت او که هفت کسب است که نظامی علیه از حرم بیکل رمان یعنی حکایتی شامل بر تواریخ و مضامین و حکم با
 بهرام نوشته اگر چه بعضی گمان میکنند هیچ رمان در پیش ما اینها وجود نداشته و حال آنکه کتاب هفت کسب
 و خسرو و شیرین و بلبل و مجنون و اسکندر نامه آن حکیم بکانه و عارف فرزانه چهار رمان است که بچهل قرن دنیا
 باید که منظر بخوبی آن باشد و در هفت کسب بهرام است که میفرماید

ای نظامی ز کسب دی بگریز که گلش نازکست سفار شریف
 با چنان شوکت و علو مقام دیدی آخر چگونه شد بهرام

یکری جری بیگرام گور

بعد از بهرام گور پسر جرد پسر بر تخت سلطنت بران جلوس کرد و مهر میوزی بدش را و وزارت داد
 گویند این مرد در عهد بهرام از وزارت استعفا کرده بود و در یکی از آنکه ها عبادت می نمود پسر جرد
 باز او را بر سر عمل آورد و در عهد او پادشاه روم از ادای خراج خواست که او را کسب جرد مهر میوزی را با لشکر
 بدست آورد و در آن کشور فرستاد و در میان چو زینت از صواب ندیدند خراج دادند با لجه بعد از هجده

سال چهارم ماه سلطنت با نوزده سال پزدجر در بجهان دیگر رفت لقب پزدجر سپاه دوست بوده که محبت
 الجیش باشد مسعودی گوید بعد از خیرام گور پسرش پزدجر پادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعضی
 مدت ملکش را هجده سال چهار ماه و هجده روز نوشته اند و او دیواری از خشت و گل در باب الاوان خشتا
 و یکی از حکمای عصر را که در افاصی ممالک او افاکت داشت طلبید و با حکم در کارها مشورت نمود که نکواز
 عهد و رعیت پروری عدالت کسری برآید حمزه بن حکم این پزدجر را پزدجر دین مینویسد و میگوید
 شعارش سبز و از ارش زینت سپاه بوده با جیش رنگ آسمان روی تخت نشسته و بر شمشیر خود تکیه کرده
 باید دانست که پزدجر محبت الجیش بالین دو لیسر داشته یکم فیروز پگری هرگز و هرگز که سپهر بود بیشتر
 دوست داشت لهذا او را و عهد کرد و سپستان را نیز فرزند او چون پزدجر در گذشت همزبان و لا بیعت
 بخت سلطنت جلوس نمود اما فیروز از سپستان بدخشان نزد خوشنواز پادشاه هپاطا رفت و گفت پدر
 در حق من که او شد و او را بودم ظلم کرد و برادر که مرزا پادشاهی را خوشنوازی می هزار نفر مرد سپاهی او
 همراه نمود و فیروز با آنها بری آمد و برادر را مغلوب ساختن بقولی او را کشت و بر عم بعضی اسپر کرد و بنا نهادند
 ابران فایز کشتا بنک که جمعی از مورخین بعد از پزدجر سپاه دوست سلطنت پسرش هرگز را مینویسند و
 مدت ملکش را یکسال میگویند اما چون غیر از آنچه نگاشته شد یکسال سلطنت هرگز را ساخته و مطالب تاریخ را از
 ما بعد از پزدجر همان فیروز را مینویسیم

فیروز پزدجر

چون فیروز بخت سلطنت جلوس نمود اظهار عدالت و حسن سیرت کرد ببعیده بعضی هفت سال بر عم
 بر خج یکسال از پادشاهی فیروز گذشت هفت سال خستگاری شد بازان بنا مدارا بفار و قوا تم نماید بر حله
 کم شد بلکه بقول محمد بن جریر طبری چون در حله بکلی خست و بی آب کشت اشجار صورت هر نیم سوخته گرفت کجا
 نرسک دشت و کوه حاصل نیاورد ظهور و عوش هلاک شدند فخط و مجاعه خلوق را در و چار تعب ساختن برادر
 انداخت فیروز از ابتدا حکم کرد و گفت نا حال بدین منوال است پنداری از غنا با هیچ اسم و رسم نکرند اغنیایا
 بواسا با فخر افرمود و اعلان نمود که اگر فزیری در شهری پاد هکده از کسبکی میبرد مقولین آن آبادی
 که فزار سپاسک من خواهند شد گویند در آن هفت سال یک نفر در از شهر خزه از جوع مرد و اهالی در دند با
 فیروز شاهد گذراندند که متوفی برضی مرده نا از مواخذه پادشاه امیر و آسوده شدند تیر در بعضی از کتب
 منظور است که فیروز آنچه در خزینده داشت در مدت بختی به پندوا بان داد و آخر الامر چون بدید مدت بخت
 بطول انجامیده روی نیاز بدرگاه بی نیاز نهاد بنا لبه بزار پادشاهی رحمت کشوده شد بر کوشن گرفت

و باغ بخندید آب رفتن بجوی آمد و ملک بخضارت و نضارت سابق خود نابل کردید
 ابن اشبر گوید چون فرزند مملکت در عیت را بر فاه نابلد بی بطرون هیا طله لشکر کشید نگارنده کوید اقدام
 فرزند بچنگ خشنواز پادشاه هیا طله امریست که نهایت مستعد نظر میاید چو خود صاحب رایج کامل و مورد
 دیگر نیز خبری می کرده اند که فرزند بیاری خشنواز بشاهنشاهی ایران فایز آمدن پادشاه هیا طله گاهی نکرده
 بود که فرزند بناد او بر خیزد باید گفت پادشاه هیا طله خشنواز بطبع افتاده خواست مملکت فرزند را کلاً با عیسا
 تملک نماید فرزند مباد صبر بر خاست و این حرف فقط عطفی و حدی نیست بلکه سند تاریخی دارد مخصوصاً در
 تاریخ مازندرانست که چون فرزندین بر وجود پادشاهی یافت پادشاه هیا طله اجستوار که ایشان را صغانیا
 خوانند از سلاطین توران بشمار میاید بجدال و برکت است و مدتی جنگ کردند تا وقت کار صلح انجامید بعد
 از آن باز اجستوار نفس عمده کرده بال لشکر حجاز بولایت فرزند آمد فرزند نیز با عدلی تمام بجلوگری و رفتن تا
 اجستوار بر لشکر فرزند شب چون آورده سپاه او را منهر مساحت و فرزند شاه را با تمامی فرزندانش و امر او را
 دولت دستگیر کرد و پادشاه را بری درنگ بکشت و باقی را بما و راء الله مرید انتمی

اولاً باید دانست که اجستوار مصحف خشنواز است چون مصنفین عرب خشنواز را اجستوار می نویسند کتابی
 که در خشنواز میداند در اجستوار بخمال خود آنرا اجستوار کرده تا بنا باید مملکت بود که خشنواز چون فرزند
 بسلطنت ساند این پادشاه بنظری پیفند آمد و طبع مملکت او نموده و گرنه فرزند نمون از خشنواز بر سر او
 نمیتازد و با او در میان نازد تا لثا داستان با بر عریضی که بقیه آنرا نیز میباشند روزی در کربکیم موجودند
 که مورخ آنرا اجل کند پس باید گفت سایر مصنفین هم پیفند دانسته اند که فرزند و خشنواز با هم جنگ کرده
 فرض نموده اند شاهنشاه ایران باید بخمال تملک ملک پادشاه هیا طله افتاده باشد نه پادشاه هیا طله مانند
 تصاحب ملک فرزند چو خشنواز در جنب فرزندانشان عظیم ندانند و ما با آنکه در این عقیده اسیم نقل قول
 مورخان محترم را نیز از فرض می شماریم

ابن اشبر گوید چون فرزند بقصد تدبیر پادشاه هیا طله آنهاض نمود خشنواز بر سپیدی از سرهنگان وی گشت
 دست و پای ضراب و بر سر راه فرزند انداز من چلی کم که تو بر او غالب آید بشرط آنکه بر اهل و کسان من احسان
 نمایی خشنواز چنان کرد و فرزند بر سرهنگ گذشتند از حال او پرسید گفت من از نزدیکان خشنواز بودم باو گفتم
 تو مرد میدان فرزند نیستی مرا با این روز نشاند چون او این ظلم در حق من روا داشت من هر چه خلاف در حق او
 کنم روا باشد بنا بر این میتوانم پادشاه را از راهی بمملکت خشنواز رسانم که نزد دیگرین راهها باشد فرزند فریب
 خورد و بر او اعتمادی کرد و هزار داد سرهنگ خشنواز فرزند و لشکر او را از راهها بی برد که آب آبادانی

نداشت چون بجای رسیدند که دیگر امید خلاصی برای آنها نبود سه تنک حقیقتاً بملازمان فرزند اهل
 داشت ایشان پادشاه ایران گفتند ما عرض کردیم این مرد مکار است نپذیرفتی حال آچاره نداری چرا اینکه
 پیش بیفتی و ماهم هر طور باشد بنال تو می آیم فرزندان پیش و لشکر با آن از پس بعد از آنکه تشکیک بسیاری از
 ایشانرا کشت باقی نمانده از عیش سوخته و برشته قدم در خاک خشخاش گذاشتند برای اینکه پادشاه
 هیاطله جنگ کند بلکه از برای دشواری که بگذرانند ز راه راست کشور خود معاودت نمایند خشخاش
 حقیقت کرد انکی نموده و خواستش ملازمان فرزندان قبول کرد صلح شد و فرزند مصالحه نامه نوشتند بخشخاش
 داد و به مملکت خود بازگشت اما با عهد داشت که منوچهر پادشاه هیاطله شد چون رفتن بهم نزد یکدیگر
 خشخاش گفت خدیجه عرض کرده در احوال و عویب کند در وی آنرا با جویهای نازک و خاک پوشانند و پس از
 ظاهر شدند کبر را عساکر فرزند چنان وانمود که ترسیده و فرار میکنند و این شکل عقب نشستند فرزند لشکرانتر
 او را تعاقب که که بخند رسیدند و در آن خمر افزاده هلاک شدند و خشخاش باروی فرزند آمده زنان او را
 اسیر کرد و آنچه مال باقی بقیعت کرد

بر ذاتی خشخاش سرخند را نوشتند چون فرزندان بخار رسید پادشاه روی خند گرفت که از آن عبور کند و علمها
 برای علامت بود آنچه نصب کرد که در دراجت راه نمای او لشکرش باشد و رفت و با خشخاش از بر سر خشخاش
 باو گفت تو با من صلح نمودی و عهد مودت بستن این بیفرض خلاف از چه است عاقبت غدیر محمود نیست فرزند کوی
 بحرهای پادشاه هیاطله نداد ملازمانش نیز بیع و نصیحت او پرده اخندند از راه با و پنداشت و نشنید
 لهذا لشکران او در جنگ سستی کردند و خشخاش عهد نامه فرزندان بر سر نیز کرد و گفت خدا با اینست معا
 فرزندان بر او بگرد او را بسزای خود برسان این بگفت و بقتال پرداخت و عساکر فرزندان هر فرساخت
 فرار و پان راه را کم کرده و پلهها را بنافشند و در خند افزادند و شاه و بیشتر سپاه او راه سرای دیگر گرفتند
 و هر چه از مال و دراجت غیره داشتند نصیب خشخاش شد بعلاوه تمام خزاسان از این مملکت نمود اما یکی از اهل
 فارس که او را سوختار میگویند در دربار دولت ایران شان عظمت داشت بقول در این وقت هم نایب السلطنه
 فرزند بود هم حکومت محبتاً مینویست و متوجه ممالک شرقی شده خزاسان را با هر چه خشخاش از اموال فرزند
 لشکر را فتنه کرده بود پس گرفت و بر کشت و اینها طوری با عزت و تعظیم سوختار پرده اخندند که بعد از پادشاه
 بکسی آن احترام نکرده بودند و مملکت هیاطله طخارستان بود فرزند در وقت جنگ با برادرش بواسطه هراسی
 خشخاش با او طافان را با او الگزار نمود و آن صمیمی طخارستان شد مدت سلطنت فرزند بیست و شش سال بود
 و بعضی بیست و یکسال گفته اند نگارنده گوید در تاریخ ما زنده است که پادشاه ایران از آنکه مداین نامی بود

از فرزندان کاوه معروف به سوخرا این قاری که صاحبی و شمرده میشد پس از آنکه فرزند با لشکرش در جنگ خشنوار تلف شد و همراهمش اسپر سوخرا از کمال خوشنما بیرون رفت و در آنجا که مدار اطراف خواست و نماز با دست خج کرد و بعد از یکسال با لشکر بسیار از مردم ایران از آب جیورن گذشت و اجستوار (خشنوار) باقی میا طله داشت مرد میدان او نیست از در صلح درآمد مقام فرزندان او را در اسباب و نیز فرزندان با اکار این که در بنیاد است نزد سوخرا رستاد و بگوشتن فرزند شاه ناستفها خورد و در آن روز از آمدن که در عهد خود است خواست برادر با زکشت موی بدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطر که با تمام سوخرا انجام پذیر شد و از اصفه کبد (اسپهبد) لقب دادند و این لقب را آنوقت خاص سلامت بود

سوخرا که بزرگوار آنوقت کسب کرد پادشاه میا طله با حشران دور و در آن روز از بلاد خراسان گشته شد و هفت سال سلطنت کرد و میا طله اما المصداقند و صند جان بخارا و سمرقند واقع است حمزه بن حسن که لشکار فرزند برین وجود سرخ و از ارشاد زکعت آسمانی رنگ بوده ناچسب رنگ آسمان روی تهنه خشنویزه بدست گرفته و فرزند در داخله هند سرحدات آن و در روی کرگان و آذربایجان و سایر جاها شهرها ساخت و اسامی آن بلاد هم مشتق از اسم خود فرزند است (شهرها که فرزند ساختند اسامی آن از سمرقند است در روی رام فرزند در آذربایجان فرزند ام در کرگان روش فرزند در خراسان فاراب در عراق عرب و بنی القمر در هند و دشمن فرزند) و در آنسوی فرزند جیورن و بوالدی میان ایران و توران کشید که سرحدات باشد و باره نهر جیورن در اصفهان تمام کرد و حکم بقتل نصفه و اصفهان و آتش پرست شد اطفال آنها داد

بعضی مدتی ملک فرزند یا زده سال نوشته اند اما این قول ضمیمه است لقب فرزند زده بوده گویند که آخر زاده هر زمان بود خواست بران عدالت دهد و گفت که مرا بجان امان دهی و مختار کل سازی قبول کنم و الا فلا فرزند قبول کرد و آخر زاده هر زمان می بود با نماند شد در حق نزدیکان پادشاه از روی عدالت حکم می ساخت نمود و پادشاه اصلا بجای آنها نپرداخت از پیرو امور عدالت در عهد فرزند نظم بوده صاحب مهم البلدان که بدست او اسم بلاد است و ما و زاء التهر و آن بخارا و سمرقند و خجند و امکنه ما بین این بلاد است و فرضا که شهاب الدین باغیوت در این کلمه سهوی نگریه باشد میا طله اسم طواغی است که در او اصفه کبد است که آن بوده اند اسم مکان نیست چنانکه بعضی گمان کرده اند

بلایشن فرزند

این اشیر گوید بعد از فرزند بلایش بجای او سلطنت یافت و میان او و برادرش قباد بر سر تخت و تاج نزاع

در گرفت و بلاش غالباً مدوین از استغفار سوخرا را نواخت و پیا دیش خدمات سابقه در حق او بیکها
 کرد در تاریخ ما زندان مکتور است که فیروز شاه را سه فرس پروده بلاش و قباد و جاماسب
 بلاش را پادشاه نشاندند و جاماسب برادر کوچکتر او مواضت نمود و مدد حال او گشت اما قباد
 پادشاهی برادر کداحی شده بگذاشت و بجز اسان رفت و از آنجا بجافان ترك پوسست ناما مداد او
 بر برادر کغالاب آید خافان لشکری کرمان با او همگامه کرد چون شهر ری رسیدند خبر وفات بلاش را
 شنیدند و در بنوقت چهار سال از سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد
 بعثت کردند نزد او فرستاد و پیام داد که حاجت بلشکرتك نیست آنها را باز کردند که معونه ایشان بمونه
 نماید و در خود بزودی همایونند قباد لشکر خافان را معاودت داد و با کسان خویش سوخرا پوسست
 سوخرا او را بر سر سلطنت نشاندند و گریه کردی او بر کمال گشت و قباد استغفار یافت بر عمر بخم این پاد
 بجافان چنین پناه برد نینحان یا خاقان ترك مور چنین بلاش را بجنس سریت ستوده اند صاحب تاریخ کمال
 گوید بلاش کمان کبل را با آبا دی عمارت داشت و اگر وقتی میبشند خانواری از هکده کوچ کرده از بزرگ
 ده مؤاخذه میکرد که چرا اسباب عماش او را منظم شناخته نا جلالی وطن نماید و بلاش شهر سنا باط را در
 نزدیکی مدائن بساخت و بعضی را عقیده اینست که سنا باط معرب بلاش آباد است مدائن سلطنتش چنین
 ذکر شد چهار سال لغزش را اگر نمایم نوشته اند حمزه بن حسن گوید البسبه بلاش سبز و از آن سرخ مشوخ
 بسیار میسفتد ناخسرتك آسمان ایستاده و نیزه بدست گرفته نیز حمزه منبرهاید بلاش در شهر خست
 یکی سنا باط مدائن و آنرا بلاش آباد نامید و دیگری در حوالی حلوان و اسم آنرا بلاشگر گذاشت نگارند
 گوید در میان کرمانستان و توشهرگان هم اکنون هکده ایست آباد موسوم به بلاشچود و شک نیست که
 و بلاشچود معرب بلاشگر میباشد پس اگر غلط نکم و بلاشچود حالیه همان بلاشچود بلاش بن فرزند است و بلاش
 و بلاش آباد یک معنی دارد

قبای بن فرزند

ابن اشتر گوید در آنوقت که قباد توتخه دار الملک خافان بود و میرفت که از او استمداد نماید و ملک را
 از برادر خود منترغ سازد چون بجدد بنشاور رسید مکیل صحبت زن نمود این مطلبی بر زده هر بن سوخرا
 اظهار کرد اتفاقاً در خانه یکی از سرزاران سپاه منزله اش و آن سرزاد از خزی بدیع الجمال بود زده
 او را از حسی نمود که آنچه را برین بقباد هدوعد مال فرادان سبب شده که آفتاب بر اجزای مسوزی
 آن زمان قباد باد خزر سرزاد بر سر برد و در خزر بر انوشیروان آفتاب شد صبح قباد بجای از بد مال ز باد جفا

پوشیده نماید که
 بزرگ هراس است که

دختر راه خود را پیش گرفت و مادر دختر از او از وضع قباد و حال او پرسید دختر گفت از حالش چیزی
 نیافتم همینقدر بدیم زیرا جامه‌اش زردیست زردیست شوهر دخترش شاهزاده میباشد بآری
 قباد بخان پوست و از ویاری خواست و چهار سال زردی او ماند و خانان با او و کده میداد آخر الامر
 لشکری جوان با او همراه کرد و قباد چون بان آبادی که دختر را تزویج نموده نزدیکش از زوجه خود پرسید
 دختر با کسری حضور قباد آمد گفت این حاصل صحبت آن شب است قباد بدیدارش شاد شده او را انوشیروان
 نامید و در همین جا با او خبر رسید که برادرش بلاش درگذشته و مردم انتظار او را دارند که بیاید و تخت
 سلطنت جلوس نماید این زمان از زمین آن مولودد انشبه پیشتر با و در بستگی که برسانید و انوشیروان در شرا
 بطرف پای تخت حرکت داد چنانکه لکه نمیکند و شاهزاده را حرکت میدهند خلاصه آمد و تخت نشست
 و سلطنت بر تخت و سوخرا را با اختصاص تو اخت ما نیز روی ملتفت شد که روی لها تمام بسوی او
 تحمل اینچنین توانست و شاهپور داری با زاری را که اسپهبد و لایب جبل بود طلب نمود و او با لشکر ابو ایجه
 خود بدین با قباد در رضا با و گفت سوخرا هم را زنجور کرده و مرز ما داخله در کار کشور نیست شاهپور گفت
 این مهم را من کفایت کنم در آن ایام بگریز شاهپور بحضور قباد آمد و سوخرا در آن محضر بود با وی در باب
 مطلبی سخن گفت و کار را بنزاع کشانید و با بن بهانه کسب کردن سوخرا افکند و او را از مجلس بریز کشید
 بزندان فرستاد و طول نکشید که حکم قباد او را طایب انداختند و شاهپور داری بجای او برقرار آمد
 و در ایام قباد مرزک اصطیری با اینشاه بوری پیدا شد و مردم را بدین میخواستند که بعضی احکام آن با شرا بعز
 موافق بود و برخی مخالف از جمله وطی یا عارم را حلال دانست و مردم را با عواصا در مال و مملکت و زوجهات
 و عید آنرا در غیب کرد هر چه مردم طلبان در و راجع شدند و کار او با لاکر ف تبعد قباد را معتقد
 بقبا بد بیخفه خود ساخت و کار جهان را با آنجا کشید که خواست بماد را انوشیروان دست درازی کند
 شاهزاده کفش او بدست خود بکند و پای او بوسید تا از بیگاری درگذشت و کینه مرزک از آن روز در دل
 انوشیروان ماند و مرزک مردم را از خوردن گوشت منع میکرد و میپخت برای غذای انسان نباتات و
 شیر و روغن و پنیر کافی است خلاصه پس از ظیل زمانی ضار کار و بظهور گذشت مثلاً هیچ پدری سپر
 خود را نمیشناخت و هیچ پسر میبناست پدرش کیست بنا بر این بیست سال از سلطنت قباد گذشت بود که
 مؤبدان و بزرگان اتفاق کرده این پادشاه را خلع نموده بنده نهادند و برادوش را ماسطی بجای او رساندند
 و در همین سوخرا اجوی از مرزک ترا بکشت و ماسطی لقب نگارین بوده

وقباد نزد پادشاه ملاحظه رفت و از و حکم خواست که ملک از دست داده را باز بچنگ آورد و درین سفر چون
 به نیشابور آمد مدتی در آن منزل گرفت صاحب خانه دختری چهل ساله داشت قباد او را نخواست و بوی خوشی
 انوشیروانست نه آنکه پیش گفته شد چون با لشکر آمدی خانان بمذاین بازگشت انوشیروان منوگشته و
 با او بود و در هر صورت پس از وصول بیای تحت برجا مناسب که شش سال از مد سلطنتش میگذشت غالب آمد
 و در نایب مملکت او را شد و از جا مناسب سوخرا و اولاد او شرحی در تاریخ ما نزد انست که در این صحت
 آن زیاد از اینهاست و در ذیل نگاشته میشود

ابن اثیر گوید بعد از آن قباد با دولت روم بنای جنگ را گذاشت و شهر آمد را فتح کرد و بلده ار جان در
 شهر حلوان را بساخت و چون در گذشت انوشیروان جانشین او گشت و مدتی پادشاهی قباد با شش سال
 حکمرانی برادرش جاما سیچل و سه سال بوده و در عهد قباد طایفه خزربلاد او ناخن و نهنج غارت برد
 نادیروز را بسا دچپا و لادند و قباد سر کرده را با دوازده هزار لشکری بلاداران مامور کرده و از کار
 ارس نایشیروان گرفت پس از آن قباد خود نیز با وی پیوسته و شهر بیلقان را در آران بنا نمود همچنین شهر
 برد عرا و آن بلده و بیلقان از شوراست و غیر سرحه ملک را گویند آنجا بیکه خاک داخله بخارجی پیوندد
 و بزیم بعضی آنجا که خاک مملکت وصل با راضی گفتار میشود و قباد سدان را که فیما بین خاک شروان و در سبد
 لان است بساخت و چندین شهر در جنب این سدان بنا کرد و آنها هم بعد از بنا با باب الاواب یعنی سدانند
 خراب شد

حمزه بن حسن گوید که در آن سلطنت قباد برادرش جاما سیچل پادشاهی یافت اما او در شمار ملوک بناورده اند
 چند روز آن فتنه مزید که او چندین مالک تاج و تخت شده و باز قباد بجای خود آمده و جاما سیچل کار خویش
 رفت و مدتی ملک جاما سیچل جزو سلطنت قباد حساب کرده اند شکار قباد بر ناک آسمان و مویش بستمند
 و سپاهی از ارض سرخ تاجش سبز رنگ بر شمشیر کرده و در تخت نشسته این پادشاه چند شهر بنا نموده بیک
 شاد کواذ میباشند میان حلوان و شهر زورده بگری فیما بین جا جان و ابر شهر که آنرا آباد کواذ نامیده
 و دیگری در فارس که آنرا به آزام کواذ خوانند و آن از جانب است و معنی به از آمد کواذ هیز از شهر آمد است
 و دستا قی برای ار جان معین نموده و شهر دیگر در طرف مداین ساخته و به سب و شاپور موسو کرده و اهل
 بغداد آنرا جنب شاپور میگویند و شهر دیگر موسویر و لاشیرد و شهر دیگر بجانب و وصل معروف شاپور گویند
 و دیگری در سواد (عراق عرب) مشهور به اینند قباد کرد و البته ملاحظه کنندگان ملتفت میشوند که کواذ
 همان فارسی قباد است و این پادشاه حارث بن عمرو بن حمر الکندی را سلطنت عرب داد و ملقب به بنگرای بود

اما آنچه که در تاریخ ما زندان از جا مناسب سوخرا و اولاد او نوشته آن مصنف به کوبیدیم
 چون پیش از ابلش موافق و با قباد مخالف بود بکسب بیهوده از من رفت قضا داد و توفیق ناپیدا که در
 در کیند بود با پادشاه خرم صفا مهرداد با و خبر رسید که شاهزاده جاما سپاه خلی مشغول شد
 کاز کسب کند و آمد چون حال معلوم نمودیم ما کسب صلاح در آن میدانیم که طالبان توفیق فرمائی
 بجهت ناموس خود و جنگ فرنگی نمائی که بظاهرش توانبخدا را بکشد و جوانانها را سگ بعد از فتح بند که
 ضامنم که بدرگاه روم و طرفی بجهت شاهزاده مینم کنم و دنیا بدان نبرند که خاطر برادران
 جاما سبب اخی شد و بانند زمان لشکر خرم و صفای متفرق کردند آن ناپسند خود و فاکر و مظالم
 بدرگاه اعلی عرض شد و کسب از مشاوره و کلابان تبریز و در بند و ارمینیه را اینجا مناسب بنویس
 بکند و آنکه جاما سبب و آنچه مقام ساخت بجز و صفای ناخندان و نوحی را مستحق کسب در اینجا است
 شد خرم زندان آورد

از این طرف چون قباد با مهرداد سوخرا فوتی تمام یافت شبعی غمازان با او بی لطف شده وی را از بزگی و نپایب
 بپنداخت و شاپور را بجای او برداشت و در عرب مثل شد که خدک ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و عطا
 در آن باب بحال معسر و سبب کشت هر روز چیزی از سوخرا بشاه گفتند و مهر وی را در دل شاه سر کردند سوخرا
 از اینحال بگریستند و پادشاه را بر گرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را کاشت تا او را بقتل بکشند
 فرزندان سوخرا چون آنحال بدیدند بیدخشان رفتند در آنجا املاک خریدند و اسباب زندگی مرتب داده
 ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی از اینهمه از سخت برکت و انوشیروان عادل پسر قباد بجای
 نشست و او همیشه آرام بود که چرا اینش با سوخرا چنین نمود و حق خدمت و شناخت و بی طرف طلب
 فرزندان سوخرا سپهرستان در عهد انوشیروان خاندان بزرگ بخراسان و طبرستان ناخند انوشیروان لشکری
 عظیم تجهیز کرده بدفع او قیام نمود چون بدولت گریه و روی هم صف کشیدند نگاه چند هزار سوار از استر
 علمای بگزیدند و اسلحه و بر کشتند آنها را در بیابانها کشتند و انوشیروان کدر کرد
 و مقابل نرکان ایستادند طرفین متحیر که آنها از کجا آمده اند از هر دو جانب آمدند و پرسیدند شما کیسید
 هیچ جواب ندادند تا بگریه بر ترکان حمل کردند و خود را بر قلب لشکر خاندان زدند انوشیروان چون چنان بد
 لشکر خود را ببناست ایشان فرمائند از ترکان فریفت یافتند که چنانچه چون کان جنگ باختر رسید آنچه گفت
 از همان راه آمده بودند بر کشتند شاه انوشیروان با نیمی چند از عیب آنها برانند و سلاح خود را باز کرد و او را
 داد که منم انوشیروان آخر بکوبید شما کیسید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر از آمدن ایندیعی شما بشناسم

و اگر جن مستبد مقصود شما را از این رحمت بدنام و اگر فرشته اید بر سپاس و ستایش هر زمان بیفزایم چند آنکه
 فریاد نمود و این سخنان بکفت القات نکرده اند اما ایشان را به نیران و بزندان سوگند داد که رو بمن نمایند ایشان رو بشا
 کردند و نوشهرزان از اسب فرود آمد پیش ایشان میبود چون چنان دیدند سجده کردند و گفتند پادشاهها
 ما بنده زاده تویم فرزندان سوخرا میباشیم نوشهرزان ایشان را بستود و اگر کم بچید نمود و یا خود همراه گردانید
 و چون کار خراسان و ماورای جیحون بمباحث فرمود مراد خویش بخواهد کرد زار شک میبدم اگر اصفه پیش
 میبدم گفتند ما اینک از بیخواتیم مگر چون بد کردی که چندان شویم شاه فرمود طریقه از اطراف ممالک اختیار
 کنند تا بشما بچشم و فرزندان شما را مسکن بر ماوی باشند و همه که برادر مهر بود را بلستان را اختیار کرد و فغان
 که برادر که بر بود طبرستان را بر کرد و در کوه مسکن ساخت و آن کوستان را دیدن مناسبت جبال فغان خواندند
 و فغان را اصفه طبرستان نام نهادند و مدینه اولاد او در آن کوستان حکومت کردند تا در هر حال اولاد

باوند ما مهر خود میباشند نوشهرزان بز فغان

نوشهرزان است و عدل است و داد ازل تا ابد و کند ملک نام
 چو اسمش هزاره بر سنگی بر کند مهان جهان زنده اش شمر بند
 عرب نام او کرده کسرای خنجر شود نام او فرود چو کس رای خنجر
 عجم نیز نوشهرزان خواندش فرزند زرد بکوشه ان دانش

نوشهرزان بن قباد بن فرزند ملقب مشهور به نوشهرزان عادل بوده و چنان باین لقب معروف است که ذکر
 آن از قبیل اظهار بدی نظر میآید اما باید دانست که عدل نوشهرزان بزعم بعضی مستعدش چندان دیده میشود
 و میگویند سلاطین قبل از نوشهرزان اکثر رسماً کله عادل را جزو ضمیر القاب خود مینموده در صورتیکه هیچ
 عادل نبوده از جمله پیشرو پادشاهان اشکانی کله پیکانوس را یکی از لقبهای خویش قرار داده و آن معنی
 عادل است و از نوادرا سکه نگارنده بکوش خویش از مؤلفی نامی شنیدم که میگفت نوشهرزان پادشاهی سخطام
 بوده عادل از القاب سلطنت او است و انچه فحشلی غریبه خالی از صحت نظر میآید و گرنه میبایست اکثر سلاطین
 اشکانی با لقب پیکانوس معروف بعداد شده باشند و حال آنکه از این لقب گذشته اسم اصلی آنها هم از میان رفت
 و فضلی بجد و مصنفین کجکار و مغرب را بن ایام و قرون اخیر اندوی جد باجای نام و نگارش حوادث خوا
 سلطنت ایشان پر از لحنه آنها از زنده و نامی کرده اند لکن نوشهرزان و عدل او در هر حال از آفتاب مشهور تر بوده
 و هست آری این مطلب نیز چون بعد محقق میشود در اینجا از تدقیق آن صحت نظر بنمایم و بسط لغت ان مصنفین معاصرین را

مسعود گوید بعد از قباد پسرش انوشیروان تخت پادشاهی جلوس کرد و چهل و هشت سال سلطنت نمود و بعضی مدت ملک انوشیروان را از اچمل و هفت سال و هشت ماه گفتند و آن باب خبر داد که نظر است که قباد پسر انوشیروان از اچمل فرستاده مردک از پادشاهی خلع کرده و پسرش را در شجاماسطه بجای وی نصب نمودند و جاماسب دو سال بر تخت حکمرانی بود بعد از آن باز ملک و ساطنت قباد داشتند با جمله چون نوکت با انوشیروان رسید پس از زمانی نزدیک را با هشتاد هزار نفر از پسران او در میان حاد و هزران از خاک عراق و عرب گشت و از آنروز او را انوشیروان گفتند و معنی این کلمه جدید الملوک است آنکه تمام اهل مملکت را بدین زردشتی بدادند و از قول آن پسر بکر منع کرد

این اثر گوید چون انوشیروان شهر پاری یافت حکم بقتل مزده کبیره داد آنها را کشتند و هر چه داشتند بغیر از دادند و بسبب قتل این فرزند آنکه قباد پسر انوشیروان چنانکه پیش گفته شد پسر مزده که کشته در هر نیک بدی اطاعت امر او میکرد و در آنوقت منذر بن ماء السماء از جانب قباد حکمران حمیر و آن نواحی بود پادشاه او را بدین مزده دعوت نمود منذر اجابت نکرد آنکه حرب بن عمرو کند و با این آئین خوانندوی قدم در راه قبول نهاد لهذا قباد منذر را بر انداخت و بتوفیق حرب پسر دخت و در آن اوان روزی مادر انوشیروان نزد قباد بود مزده وارد شده او را دید و بیادش آید گفت می توانم از کذا و نا از کذا ستانم قباد تسلیم شد اما انوشیروان العباس کرد تا آنجا که پاری مزده را بوسید مادر را از آن نیک بخت داد چون قباد در گذشت و انوشیروان پادشاه شد منذر بن ماء السماء که میباید انوشیروان در امر مزده باید در ش قباد مخالفت داشت مجد و و شتافت و در آن اوان که منذر بجز انوشیروان بود روزی پادشاه عادل با عام داد مزده و منذر و گروهی مجبور آمدند انوشیروان بمرز که گفت و آرزو در دل داشته و مکان همگن باری تعالی عز اسم بکر تبرک با دوامل نابل سازد مزده عرض کرد آن در آرزو کدام است گفت بگو آنکه این مرد جلیل القدر یعنی منذر را دوباره بگومنت منصب خود منصب سازم دیگر آنکه روزی مین را از مزده بجان بد آئین پاک کم مزده گفت تمام مردم پسر مزده باشند تو چگونه خالق عالم را توانی کشت انوشیروان فرمود چون بر نمودست یا م بر هر دست یا نه ام ای ولد الزنا از آن تو قبیله پاری ترا بوسید هنوز گد جویانست بر بنی من است پس حکم کرد او را کشتند و بداد زدند و از مزده کهاد دیگر و در میان جاز و هزران و مدائن صد هزار نفر را بدیاری واد فرستادند نگارنده گوید مزده را از حکمای جم و پشاور و کوه اشنه اندازند و تنبیه های مشهور است بعضی احکام دینی او بشرایع زردشت شباهت از جز اینکه زرد ماک مرگم را بر یکدیگر حلال میدادند همچنین و علی باخادم را و اما خوردن گوشت و کشتن جوانان و احرام شمره و زاید بر این خرافات او در خوردن گریب میسند و گوئیم

پس از قتل او اسباع او اموالی کبریا و وی از مردم برده بودند با مر اوشه روان صاحبان آن رفتند
و عمل زنان و نسل و نژاد مردم مان بان نظام و سامان آمد و خرابیهای زمان ناممکن او بعین آوردش
اوشه روان غدا لبعارک و آباد و مبتد لکشت و آن پادشاه زنجاه خواست حرکت بن عمر کند که در
پرومی نزدک متابعت با کرده بچنگ آورد و او را نیز جزا دهد حرکت که در بلده انبار بود خبردار شده
با اهل و مال خود که بچنگ

نیز مسعود گوید اوشه روان بطرف باب الابواب جبل فتح زانچه از آن خود و بعضی از ملوک بجای هم آمده
بعارک و چپا و ل سپردا خندنگارنده گوید در اینجا ابتدا با بد غلط فاحصه را صحیح نمود بعد بکارش
تاریخ پردازت و آن غلط که فتح است در جبل فتح که صحیح آن توبی می باشد و بعضی مصنفین عرب فاف
آخر را صحیح مبتدل نموده قبیح نوشته و کتاب ترا فتح کرده نه اینست که صاحبان نالیف و تصنیف را خطا
باشد شهاب الدین با قوت حموی در مرصد الاطلاع میگوید قبلی که هو است متصل به باب الابواب
بلاد اللان و آن در آخر حد را زمینده باشد گویند مضافا در دو طایفه در این کوهستان سکنه دارند که همچو
زبان آن دیگری ناندانند که بکند طول این رشنه کوه پانصد فرسخ است و اول آن از ادوی می باشد
مکه و مدینه و کعبه میشود و شام و متصل میگرد به لبنان و حصص از آنجا کدشته بجبال انطا که در وسط
می پوند و در آنجا آنرا الکام مینامند بعد از مطبه و سهپا و قبل از بدیای خرماتندار میاید و در آن
کوه در حوالی دریا باب ابواب می باشد و در آنجا است که کوه را قبلی میگویند و کارنده خیال میکنند که قبلی
نیز عرب کلت با کجک باشد باری مسعود میفرماید اوشه روان در حد باب الابواب جبل قوس ساق
بنا نمود و در آنجا که با مدینه از سه رایت دریا باشد فرمود مشکها از پوست کاه و تربت دارند و آنها را
باد کرده روی آب انداختند و هواری با سنگ و آهن و فلح و سرب و گو مشکها بنا نمودند هر قدر دیوار با لا
میرفت مشکها در آب فرو رفته و بزین دریا نزدیک میشد همسنگه مشکها بقعر سپید چند نفر با خنجر در دریا
غوص کرده مشکها را پاره کردند با آنها در رفت و در دست و زین قرار گرفت بصباره اخری پایه سدر
زمین محکم شد و این سده تا کنون که سال سیصد و سه و هجرت بحال خود باقی می باشد

نیز مسعود گوید آنجا از دیوار اوشه روان را که در دریا ساختند سده بنا میدند و آن برای منع آمدن
دشمن بود بعد ما و این دیوار از دریا تا کوه قوس کشیده شد و در آن مواضع که راه آمد و شد کفار بودند
گذاشتند نگارنده گوید این سده در میان دریای خرم و قرار نگذیر ساخته شده و قلعه آن در بحر خرم بود
و از نواحی کوهستان البرز و کبری و ابحاز عبور می نمود بعضی طول دیوار را تقریباً صد فرسخ نوشته

اما مسعودی چهل فرسنگ میدانند و حمزه بن حسن بیست در برخی ممکنه از پشته های بلند و در جاهای دیگر از کوه ها و رود بهای هم بگویند بقول و در یاد و بنداشته بگویند باب الا بواب برای عبور مردم فنجان و از آن دیگری که برابر با مجاز و مقصود از این سده جلوه کرده و هم و چپ اول ترکان دشت فنجان و طوابع و حشی خیز بود و شرح مشعری از این سده که مرآت البلدان نامری نگاشته شده که در خور رجوع است و باب والا بواب همان باب الا بواب میباشد که بعضی بعبط نوشته و صحیح است فارسی آن در بند و شهر معروف است باشد و از آنجا است هجوم ملا آقای و رستم صاحب سواد الشهاده و این ناچرخندی در خدمت فاضل است اله بکسر برده و مستفيض شده رحمه الله تعالی

مسعودی فرماید انوشیروان با ملوک خزر کارها بوده تا امر غیر و منتهی بکشید شده و پس از ساختن این دیوار حکم بعراق مراجعت نموده سفر با همدان از طرف بدنگاه او آمدند و از جمله فرستادگان رسول قهر روم بود و او ایوان انوشیروان و میدان یعنی حیاط یا حصن آن را دید و بنیت پسندید چون در گوشه از آن عوجا مشاهده نمود گفت با این ظرف بنا و درخت پادشاه این کجی در این زاویه از چیست حق این سخن آنست که مربع باشد در جواب رسول قهر گفتند که محل عوجا هیچ چیز فی غرض از در وقت بنای حصن انوشیروان خواست کلبه عجز از آنجا بنا مستوی کرد و عجز تر در نداد و رضاشد انوشیروان مخصوصا سفارش نمود که پسران را بجهت بفرز نکنند حصن با همان حالت کجی گذارند و می گفت حالا این عوجا کج در نظر من از اسوا خوشتر میباشد یعنی عوجا کج با عدل بر از اسوا با ظلم است

انوشیروان در اقطار و نواحی ممالک خود سپهر کرده هر جا حسب المناسبت قلعه ها ساخت و اما کن و حد در آن مستحکم نمود و جبهه ها و پلها بر روی آنها بست بعد قشون بجهت کرد که بشام را زد و در آن مملکت شهرها گرفت و از بلاد مغرب و حلب و فستقین و حصص و فامیه بود و فامیه چنان است نظاکه و حصص است آنکه با نظاکه آمد و آنرا محاصره نمود و خواهری از قصر در نظاکه فامیه است این شهر را عساکر انوشیروان گرفتند بعد از آن شهر سلوقیه که از بلاد شام مغرب و آباد شام و در ساحل نظاکه بود برداشته و آنرا نیز فتح نمودند و آثار شهر سلوقیه هنوز باقی و مشهود است نگارنده گوید شهر سلوقیه که مسعودی و سایر مصنفین از عظمت و آبادی و این شهر عالمه آن سخن گفته از بناهای سلوکوس بنکات و خلفه و سرکار اسکندر کبیر است که بعد از آن پادشاه با سم سلطنت بر شام در قسمت عمده از اسپهان کجی یافت سلوکوس این شهر را ساخت با سم خود موسوم نموده آنرا سلوکوس خواند چه پس آنرا سلوکوس در یونانی تلفظ میشود و می نویسند و میخوانند و سلوکوس را اعراب سلوقیه نموده اند خلاصه انوشیروان در شام شهرها گرفت و بتسخیر مملکات قصر کرد الحف و عساکر خود را چند قسمت کرده هر قسمت را

بساتحی مامور کرد چون قصر دید حریف پر ز راست سفیری با هدا یا بحضرت نوشهروان فرستاد و خراجی
 متقبل شد که شاهنشاه ایران با او صلح کند کسری قبول آن درخواست نموده دست از حمله کشید و از شام
 انواع سنگهای مهر و فسناسا بخران حمل کرد و فسناسا ترکیبی است از شیشه و سنگ برنگهای مختلف با صفا
 و خوش نما و شفاف که در فرش کردن زمین و مصالحی ایندین بکار میبردند و نوشهروان شهری در نزدیکی میدان
 با مصالح مزبوره ساخت و آنرا رومیته نامید و طرح و نقشه این بلد از روی انطاکیه و سایر بلاد شام بود و موک
 میفرماید دیوار این شهر که فلعه آن باشد و از کل است هنوز باقی و برپاست تا خود شهر خراب شده مصنفین دیگر
 میگویند چون نوشهروان را شهر انطاکیه بسیار خوش نظر آمده حکم کرد نقشه آنرا برداشتند و فریب میدادند
 همانرا بعضی بنا کنند بعد از مرگ انطاکیه بر رویه کوچ کردند چنان که وجهها و خانههای رومیته را انطاکیه شیب
 بود که هر کسی بدون بلای بچانه خورد و رفت و تغافل بکند مشاهده شد که خونی در انطاکیه بر درختان کازی بود که آن در
 رومیته نبود و این خبر را اگر چه اکثر مورخین معتبر نقل نموده بنظر خالی از اغراض نمیباید

فردوسی علیه السلام
 رومیته را که شاهنشاه
 ضبط فرمود

خاقان پادشاه ترک (خرزم) دخر خود را در خرابی و در خوشی را به نوشهروان بنی نداد و ملوک هند سندانها
 و جنوب سایر ممالک از درگاه شاهنشاه هجرت خواست صلح کردند و از خوف صولت و بسیاری لشکر و دست
 کشور او هدا یا و سفر امیر بخش فرستادند چه بد و شنیده بودند که چون به آنجا نرسیدند شهریان را از آن
 واقعه محروم نمینماید و از ابرو عدل و داد قدامت برین نمیکند آرد گویند پادشاه چنین نامه بر نوشهروان نوشت
 و عنوان آن این بود

از جانب حضور پادشاه چنین صاحب قصر در روم و سلطانی که در هر دم قصر او جاسیت و در خانهای عود و
 کافور را که نادر فرسخ عطر آن مبر در آب پدید دهد و در خزان هزار پادشاه خدمت او مینماید هزار نخبه فیصل
 سفید در اصطبل دارد برادرش کسری نوشهروان

و هدیه که خاقان چنین با این نامه برای نوشهروان فرستاد اسبی سواری بود از زر صاع بلا بی منضوب که بجا
 چشمهای فارس و فرس با قوت سرخ و فسی که دره و قبضه فامه شمشیر سوار را از مردم مکمل بسیار جواهر ساخته
 دیگر از هدایای خاقان جامه بود از حریرهای بسیار لطیف چندین پسته آن را جوری و با کلابون صورت نوشهروان
 در آن نقش کرده در کمانیکه کسری با حلی و زین و پادشاهی و نواح در اهلان خود نشسته و ملازمان حضرت در
 خدمت او ایستاده و این ارمان را در سبیدی نموده بدست کهنر که داده که در موی کسوی خود پنهان میشد
 چون از زین آن نارهای مشکین چهره میبود بعینه آفتابی بود که از مشرق سرفرازند و عالمی را منور میکنند و بعضی
 نقاشین دیگر نیز خاقان از ساختههای چینی که از بدایع و عجایب عالم صنعت شمرده شده و سلاطین برای همرا

خود بریم یاد بود بفرستند آن دوارغان و هدیه همراه نموده که شاهنشاه هم نامستمال و مسکود دارد
و یاد شاه هند نیز نامه بر انوشیروان بعنوان زبیل نوشت

از جانب یاد شاه هند بزرگ از آنکه مشرق و صاحب نظر زکده درهای آن از باقوت و در میباشد برادرش
یاد شاه فارس و صاحب تاج و زبیل کسری انوشیروان

و هدیه یاد شاه هند هزار مرغ بود هند بود که در آتش مثل موم میگذراحت و همانطور که بر موم مهر زنند
ممکن میباشد که بر آن عودها مهر زنند و خطا مهر خوانده شود دیگر جای از باقوت احمر پراز در که بکش برهنه
داشت دیگره من کاغذ که دانه های آن با اندازه پسند و بزرگتر بود دیگر گنبر که هفت شنبه لای آمیخته
و مژگانهای برکشه اش بگونه هاشم خورد با لمعان چشم و بروی پوسته و شمایل موزون و کسب و هانا فنه
دیگر فرشی از پوست مار نرم تر از حریر و اطلس و نامه یاد شاه هند بر پوست رخسار که آنرا کاذبی مینامند و
معروف است نوشته شده با بطلاد و درخت کاذبی در هند چین بافت شود و از عجایب و نایبهاست نیک
بسیار خوب بوی خوشی دارد پوست این درخت از کاغذهای خانان باغ نازک تر و لطیف تر است سلاطین هند
و چین روی این پوست هم نامه نوشتند

همچنین نامه یاد شاه تبت بر انوشیروان نوشته با این عنوان

از جانب خاقان یاد شاه تبتان یعنی تبت و مشارق ارض که بلاد آن متصل و منوازی با ممالک چین و
هند است بزرگترین و حلیل القدر خود یاد شاه مملکت واقعه در مرکز ما عالم سبجه
و یاد شاه تبت انواع نفایس و مخفی که از تبت بسیار ممالک حمل میشود برای انوشیروان هدیه فرستاده از
جمله صدست زر تبتی و چهار هزار سبک بود در همان نامه های خود و صد توبه جامه از پنبه تبت و صد
حقه باج بکبار و ارباب صنایع آن مملکت و این هدایا و قبیله انوشیروان رسید که در مقابل یک از عادی اردو
زده و کار پیکار و کارزار میکرد

انوشیروان در حد بلخ از آب آموید که دشمن بخاندان زانده احسوان (احسران) (خشنواز) یاد شاه املا
بخونخواهی جانشین و زبکشت و مملکت او را ضمیمه ممالک خود نمود گویند کتاب کلید مننه و شرط فرج و نصفا
سپاه معروف بخضاب هند پرا از هندستان برای انوشیروان آوردند و از معروف خضاب هندی نام
بکسان موی نام سپاه و لامع داشته بزرگ اینک چهره از رنگ آن کاسه شود و آورده اند که هشام بن عبدالملک
بن مروان باین خضاب پیش خویش را رنگین ساختند است مشهور است بر زوید طبیب که حکیمان انوشیروان
بوده کتاب کلید مننه را از هند آورده بلکه مخصوصا از جانب کسری برای انجام این خدمت مامور شدند

شده چنانکه در مقدمه آن کتاب مسطور است و انوشیروان از خوان بزرگی بود از زر صحت بدو کوه و یک
 دوره آن نوشته بودند گوارا با دبر کسی که بخورد از این خوان آنچه بر او حلال است و بدهد زیاده از آنچه این
 نیز بر آن خوان این عبارت مکتوب بود (آنچه با شتهای بخوری تو آن خورده و آنچه بی شتهای خوری آن نزنه
 و انوشیروان چهارم مرد است یکم ز ابرو از آن حواله مالیات میزد بکنین این مهر عقوبت و نفس آن کلمه عدل
 بود مهر دیگر برای معاملات املاک خالصه سلطنت کنین آن فریزه و نفس آن (عمارت با آبادی)
 مهر دیگر برای اعانت پاری کنین آن یا قوت سرمد و نفس آن (ثانی) و مهری برای نوش جان و لایا
 کنین آن یا قوت سرخ مثل آتش نفس آن (امید)

انوشیروان مالیات املاک را هر ساله بنویسند و در هر جا آفتی و شکستی وارد
 آمده هانفند از مالیات آنجا را تخفیف میداد و از زمین فقیر را مجال دستگیری می نمود تا بتوانند مزروع
 مزروع و آباد نگاهدارند و مالیات را سه فسط مزاد داد تا ادای آن آسان باشد و اعراب و اکرای
 خیر نامه میدادند و عدی بن زید عبادی گفته است

این کسری خیر الملوك انوشیروان ام این قبله سا بور	له هبه و کسب المنون فوئی ال
چین و تو او کاتم و روحیت	تذری به الصبا و الذبور

روزی انوشیروان با حکما المجتبه کرد و با آنها فرمود مرا بحکمتی زاهفتا بی کنید که برای شخص من و عموم اهل
 ممالک و رعیت من نافع باشد هر یک چیزی گفتند و پادشاه سر خود را برین پانداختند در گفتار آنها غور
 می نمود تا نوبت به بزرگترین بختگان رسید و عرض کرد پادشاه ما من آنچه را میخواهید کرد و داده کل تو
 گفت انوشیروان فرمود بگو بزرگترین کلمات را بعرض رسانند

اول پر هیز کن از شهوت و میل و خوف و غضب و بیچیت از این جمله را بپری مکن مگر در موقع خود و برای خدا
 نه برای خلق دویم در گفتار و کردار راست باش و بوعده و شرط وفا کن و عهد شکن مباش ستم بدر امر
 که پیش آید با دانایان مشورت کن چهارم علما و اشراف و اهل ثور و سزایان و در باب قلم و ساز خرد را
 علی قدر ما تم کسری را از پنجم ضاه و از آتیه و کاوش در احوال عمال کن و بعدل معاملت نمای از بحر
 بنو کار و جزای بد کردار غفلت مغزای ششم گاهگاه مجال زندان پان رسید بکن و آنها را که بعد جز
 در بند مانده و هائی بخش هفتم بکارهای فواید عامه و نفعها و بخارکت ایشان نظر فرما تا بهشتا نگراید هشتم
 بنویسک رعایا پر نیاز و کاهی که میکنند در حد جرم ایشان را پاداش ده نهم همتا حرکت و اسلحه را جمع و عامر

داشته باش دهم فرزندان و اهل و اقارب با بفقده و اکرام خرسند فرما باز دهم در دعوت و جواسیس کرد
 تا اگر دشمنان قصد تخطی و حمله کنند آنها از پیش پادشاه و اخبار را نمایند و قزاق هم پیش از حال و کار
 و زرا و ملازمان کن نادیده کد ام راست گفتار و در دست کمر اند و کد ام را سو و سلوک و طرفی بدکاری
 سلوک است

انوشیروان حکم کرد این کلیات را با بطلان بر صحنه نوشتند و گفت تمام سپاسات بلکه در همین چند کلمه است و از
 کفنه های انوشیروان یکی اینست که میفرماید بهترین ذخیره مالی که در دنیا احتیاج بکار آید احسان برینگان است
 و علی که با زماندگان رسد گویند از انوشیروان پرسیدند معجزترین مردم کیست فرمود کسیکه علم او بسیار است
 و اخلاق از آن غایب و سپید با بزرگی که اعقاب بسبب نساب بوی شریف و مخموم شمار میآیند
 و از کلمات مشهوره انوشیروان این است که میفرماید مملکت بسبب لشکر است و لشکر بپای مال و مال بپایان و
 مال بپایان به آبادی و آبادی بعد از عدالت و عدالت با صلاح عمال و اصلاح عمال بدرستکاری و زرا و سرمدان
 آنکه پادشاه مقهور نفس خود نباشد تا بتواند از وی عمل کار ملک ببرد از

ابن اثیر نیز مبلغی از سخنان انوشیروان نقل نموده آنکه او بعد از این حرفها کثرت علم و وفور عقل انوشیروان
 و غلبه او بر نفس و هوای آن معلوم میشود و کسیکه حالش این باشد سزاوار است که نادانیت بعد از نصرت
 گویند شخصی بر انوشیروان نوشت پادشاه همیشه با معددی حرکت میکند و بقدر کفایت که همان در موبک
 او نیست و این از حرم دور است انوشیروان در جواب وی نوشت که همان پادشاه عدل است

صاحب دوضه الصفا میفرماید که بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت ما و زواله و خراسان و طبرستان
 و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمن و سمرقند مغرب
 انوشیروان را شد و برخی حجاز و طایف و مصر را نیز افزوده اند نکارنده گویند از این گفته بسط و وسعت مملکت
 انوشیروان و حدود آن معلوم میشود ابوحنیفه بنوری گفته است کسی ممالک خود را چهار قسمت نمود و در هر
 قسمت یکی از معتمدان بلند قدر خود را و اولی ساخت یک قسمت خراسان و سیستان و کرمان برد هفتم و هشتم

اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه سیم فارس و هواز چهارم عراق تا سرحد روم
 شاهزاده جلال الدین مینو اعتراف کرده که در زمانه خیران گویند انوشیروان چون از کار مزد بگان آسوده شد
 لشکر بکابل و آن طرف آب آمویه کشید و هیاطله را مطیع ساخت و از آنجا که در زمان اشغال او آبادی کشور خانات
 ترک بر سر خاها و در خانه که در تصرف ایشانها بود آمده آن ولایات را گرفته کسری بر خود هر از ایلیک ترکان
 فرستاد و آن مکنه را از آنها بگرفت خانان از ترس هرگز با فحش بلاد خود که بچند و سیفر پیشتر فرستاده

مبدل بصلح شد و فرزند داندان فرغانه پسران را با باشد

و از اخبار کسری مخالف پسرش نوشزاد با او است این اشهر گوید اکیرا و لاد انوشیروان نام نوشزاد بود پش
 عجم عز کردند این پسر راه زندگن مهرود انوشیروان و او جمیع دیگرا که در دین خود شرم بود ندکس فرزندش پسر پش
 فرستاد و آنها را در آن بلده حبس کرد ند تا اصلاح آیند و خود بولایا تیکه قصر روم در آسپار داشت لشکر کشید
 نوشزاد شنید پدرش را آخذ و در مهر پش شد مرگ انوشیروان را شهرت داد و رضای محسن را با خود هم دست خود
 مستحظین را بکشت و در چند پش پور بنای خود سپرد گذاشت تا پب السلطنه انوشیروان در مداین قشوقی بر سر
 او فرستاده وی را در چند پش پور محاصره کرد و در مراتب بکسری نوشت کسری و جواب فرمود که بدکار
 او اقامت کنند و هر طور هست نوشزاد را بگیرند عسا که ما موریا فرزند و چند پش پور را بطلب کس فرستاد
 کشند و نوشزاد را اسپر کرد ند و اکثر را عقیده اینست که در اثنای جنگ نوشزاد بزخم تیری از پا در آمد
 و از اخبار انوشیروان آنکه در سال حمل و دیم سلطنت و حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 بولادت با سعادت خود عالم را منور فرمود و آن سنه معروف بعام الفیل باشد و از فرزند مشهور آن بزکواد
 خود مباحث کرده و گفته است *وَلَدْتُ فِي رَمَازِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ وَ شَيْخِ سَعْدِيِّ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَ انْظُرْ يَا مَنِ حَيْثُ شَرِيفٌ*
 بوده که در مدح امانت ابو بکر این سعد میگوید

مزدگر بدوش نیازم چنان که سید بدوزان نوشیروان

نیز از اخبار انوشیروان است که در سنین و آخر سلطنتش شغال زبادی از ترکستان بعراق آمد و مردم از صدق
 آنخوان بر سپید ند چون کسری بدانت و از خوش نامد مؤید مؤیدان را خواست و گفت با آمدن این سیلع
 بر ملک ما بر چیزی دلالت کند گفت بل ما از دانا بان خود شنیده ایم هر وقت در دنیا ری جویر بود ابر کبد
 دشمنان بر آن حمله کنند و اهل کشور چیزهای مکره ببندد مقارن اینحال به انوشیروان خبر دادند که ترکان در
 ارضای مالک دست اندازی و ترکانی میکنند انوشیروان گفته مؤید مؤیدان را صحیح دانسته مفتش این
 بولایان فرستاد تا هر جا حال ظلم کند با و خبر دهند گویند ما مورین کسری را از جور نود نفر از حکام خبر داد
 کرد ند و او هم را کرد ند

معروف است که انوشیروان از سلاطین ساسانی اول پادشاهی است که ملقب بکسری شده بعد تمام این طایفه را
 بالفتح کسری گفته اند و ما پیش گفته ایم که معنی کسری مالک ممالک و سپه پادشاه با عظمت است و در حال
 مصیبتین با خبر که اگر سهر گویند مقصودشان ساسانیان است

گویند هیچ کس بود که بارگاه کسری سپه نهاد ند و یکی پادشاه چین و ششک بر دوشی سلطان هند برستی قصر

روم بوجاری خان ترک برکنجی بزرگ و صحت و قسم این گفته را خدا دادند
در خورد سالی استاد انوشیروان را بنام ساسان گفته و بر این زردشت و ساسان بوده اما در
سالمی و در سن سلطنت هر جای می شنیدند از ختمندی است و را باغ از واحرام بدگاه می خواند و از معلوما
او کسب نموده بر دانی خود میفرزد و ملاقات اهل خرد و حکما را غنیمت میشمرد از قرار معروف انوشیروان در
عنقوز شبان حال که بدگاه می فرستد پدرش با ندر ز او پرداخت و معايب فساد و سوءظن را با ز نمود و او این
خوی ناستوده را بجا آمد از خود دور ساخت

و از اخبار مهتر کسری آنکه لشکر با نرا برای آنکه در راه دولت و دولت جان بدهند بنیک خرم پیدایش میگویند
نعت پادشاه در از ارحمت است و امر کرد درجه استخاق و قدر و حمت قابلیت هر کس را بدقت معلوم نماید
و از تبعیضی واجب هر سوم افراد خدمت را از اهل سبقت فلم از آنز و معین و مقرب فرمود تا مستحق محروم نماید
بی استخاق مال خوانند و از نبر و اسم و نیز جنگ با وزیر لشکر انوشیروان را با بابک نوشنر اند و وزیر مسائل
او نیز کرد و مؤبد و بدان زمان کسری را نام اردشیر بوده و در پس حاجان که بجای حاجب الدوله این زمان
باشد با بابک و وجود نا بی بتدا صدانک میخواند بعضی مشاغل وزارت اعظم را میگردانند است بعد این معام
منبع بزرگ همه را شده

اما ابوان کسری که بقصد اکثر مردم از بناهای کسری انوشیروان میباشد توضیح میباید اولاً باید دانست
که در اصل ابوان کسری اسم شهر است که شاپور و الا کتاف در مداین ساخته مسعودی گوید پیش از شاپور
سلاطین ساسانی و پادشاهان قبل از این طبقه در طیسفون ساکن بودند و آن شهری بود در غری مداین
شاپور در شهر مداین شهری ساخت و آنرا مقرب فرار داد و آن معروف با ابوان کسری شد و پیش از هر
بتکمیل بنای این شهر پرداخت تا بنای جمیع موزخین که شرحی از طان کسری که هم اکنون بر پاست می نویسد میگوید
این طان در شهر طیسفون ساخته شده و از مطای کلان آنها بر میآید که آنرا هم ابوان کسری میگویند
از آن گفته معلوم میشود که در جای مقصود ابوان کسری شهر است که شاپور در برابر طیسفون ساخته در جای
دیگر مقصود طان در بقع است که در شهر طیسفون بنا شده و از موزخین ما که نصیح نگرد که بانی این طان
انوشیروان است ظهر فارابی میفرماید

جری حسن عمل این که روزگار هنوز خراب می نکتند با نگاه کسری را

شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصیری البوصیری که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گفته و معروف به برده شده بدو بها صان و لادن آنحضرت میگوید

ویات ایوان کسری و هو من صنع کسمل اصحاب کسری غیر ملتئم

درین درشرو و بسیاری از جا های دیگر معلوم است که مفضو از بارگاه کسری و ایوان کسری طاق طیسفون است اما معلوم که بانی آن انوشیروانست چه ممکن است همگی ساخته باشند و منسوب به انوشیروان شده بلی احتمال هر دو آن قصر بر آنکه گفتیم انوشیروان بنا کرد و صحن آن بواسطه خانه پیرین معوج ماند هم طاق طیسفون و سایر ابنیه مضمته آن که خراب شده باشد و بعضی نیست پس باید پوشیده نماند که بانی طاق طیسفون معروف طاق کسری بنا بر کسطوزان مورخین ما بدرستی معلوم و معتبر نیست نیز هر جا ایوان کسری هم که بنطاق طیسفون از قصد کرده بلکه ممکن است شهر شاپور دزولا ککاف را خواسته باشد در تواریح یونان بانی طاق و ایوان کسری انوشیروان قادر دانگند اندام در فصل بنای ما بر این نیست که بسنده با قول مصنفین فرنگ شویم آنرا برای استاد مورخین مسرت لکنس کذا شده ایم و انشاء الله وقت در موضع آن باید و آخر الامر گوئیم طاق کسری ظاهر که ساخته باشد در سفر بیکه شاه شهید سعید ناصر الدین شاه ظاب شاه بن یارک حنات عالیات و سیر عراق عرب فیه بودند امر با اندازه گرفتن فرموده آنچه بدقت معتبر گردند این است (طولش از انداز ایوان چهل و هشت ذرع) (قطر یا پیر طاق دست راست هفت ذرع و یک چارک) (قطر یا پیر درگاه سمت شط چهار ذرع و نیم) (قطر یا پیر درگاه دست چپ هفت ذرع و یک چارک) (عرض دهنه طاق و چهار ذرع و نیم) (ارتفاع طاق سی و دو ذرع) (دهن یا پیر طاق از ابتدا تا انتها سمت شمال نه ذرع) (طول درگاه سمت شمال نه ذرع) (عرض هر درگاه سمت شمال چهار ذرع)

تکلمة

همانار و انباشد که تاریخ انوشیروان را بر سریم و از بزرگمهر چیزی نگوئیم و حال آنکه بسیاری علت عدل کسری شخص خیر اندیش او را دانند و افلا او مدح حسن فنار و دادگری آن شهر را بر بوده لهذا در ترجمه حال او بخواصتار گوئیم بزرگمهر عرب بزرگ مهر است و بزرگ مهر را معنی کثیر الحبت باشد و بود بزرگمهر و بود بزرگمهر را گاه بگردن کتاب خواهد بود و بعضی این نام را از مهر هم ضبط کرده اند و بزرگ مهر هر دو است و بنفصیل از سوزن در این کتاب سخن نموده ایم و حاجت بتکرار نیست جز اینکه باید که است سوزن الملقب به مخکنان بوده از پنجه در پنا اتفاق می افتد که صاحب بزرگمهر این مخکنان بنویسند این در را هر کس بجهت ستوده ابتدا ملازمت انوشیروان داشته پس از آنکه بود و زارت کسری یافت بگویم مصلحت ندیدم و بدان بماند بجز اسان رفت و مقیم مرشد گویند در آنجا بود تا بعد از آنکه جهان دیگر نمود و در جهت دیوانه پیوستنش به انوشیروان گفتند این پادشاه شبی در خواب دیدگزارانی جام داده او را گرفته

بنوشید بجای او بخت نشست بعد از بیداری پادشاه بددل شده از حکما و مؤیدان تعبیر خواب آن خواب
 نداشتند لهذا یکی از جاگران با هوش خود را که آزاد سرو نام داشت فرمانداد با فطار مملکت سفر کند
 و از دانشمندان هر جا تعبیر آن رؤیا را طلب نماید آنرا در سرود رانای سفر ببرد سپید و بزرگ مهر بخورد
 و حال خواب پادشاه بگفت بزرگ مهر گفت من خود باید تعبیر این رؤیا را بعرض رسانم لهذا با آزاد سرو
 بخت کسری آمد و مشمول مخاطف شد برای عرض مطلب خلوت خواست و چون با انوشیروان نهادند
 گفت مردی بیکانه در حرم پادشاه است اگر زنان از پیش روی من گذرند من گویم آن بیکانه کدام است
 چنین کردند از میان زن بلند بالایی مثل بیداز ترس پلرزید بزرگ مهر گفت این است مردی که جامه
 زنان پوشیده کاوش کردند معلوم شد چنانست که بزرگ مهر گفته کنیز کبریا با او سروی سرتی بوده با این
 لباس و زاجرم سر را داخل نموده آن در خا بن سزای خود پدیدد و بزرگ مهر زاندا ما کان بشرف و سلطان
 اخصاص یافت و کار کشور و لشکر بر عهده عقل و کفایت او موقوف شد و انوشیروان فرمود هفتصد گوز
 بزرگان مملکت و رجال و وزرا محض این بخت بزرگ مهر جمع شوند که از دانش طلبند و چیز آموزند

گویند در عهد انوشیروان شطرنج را که ناز و دهند اختراع کرده بودند از آن مملکت بحدی برای کسری
 آوردند بزرگ مهر بدون آموخته بگرد و یکشب رنطع و مهر بد بر نمود آنکاه چپد بازی کرد و گفت
 منظور من خراج ایست که تمام پیشرفت کار عالم بفکر و تدبیر است و جواب این مطلب فریضه ز من باشد
 بنا بر این سرور را اختراع نمود و معلوم کرد که پیش از بردها بحکم طاس است نه بعقل مهر او خناس چون
 نخت بزرگ مهر و طاس مهر اش را بحدی بردند که پیش خود نخواست بازی کند بکاننده گوید این حکایت
 اصلی ندارد و شاید زمانده خواسته باشد در ضمن این افسانه حکایت و نکته نماید لذا از آن مقرر معلوم کند
 و در پایان کار بزرگ مهر گفته اند رسم سلاطین عم این بوده که در خزی از عا با و او اسط الناس رخا
 و زیرو بدست او تربیت مینموده که اگر ضرورت آنرا بجای فرزند خویش بزنی بکی از سلاطین دهند
 انوشیروان هم در سزای بزرگ مهر چنین روشش داشت و او بر سر حکم میکند است روزی دانشمند پسته
 آمده گفت ایغد بخان خزی کس خوشون مکن و عظمت مفروش تو در خرفلان صحرا افشید و خرفان را
 بعض انوشیروان رسانید کسری از آنکه وزیر سزای از سزای سلطنت افاش کرده بزرگ مهر را بدارد
 این حکایت هم بر عم این ناچیز نباید عطف بر افسانه پیشتر کرد چه آن بزرگ مهر را که ماستود هم در هیچ
 حال دار دولت را آشکار مینکند و فرضا که چنین سزای افاش نمود آن انوشیروانیکه ما میدانیم با صند
 با این پایه و قدر این معاملت مینماید و از ابدان نهند و موید خیال ماست و لا گفتار فروری علیهم

که در شاهنامه مفرمان بد مهر از آن گنجین مهر (یعنی بزرگ مهر) و ماه آذر و زاری بد و خود را بکشت
 همچنین زرد هشت و مؤبد که او نیز از وزرا بشمار رسا آمد پس بزرگ مهر در عهد مهر بن نوشهروان زند
 تا آنجا مسعود رضی الله عنه در مروج الذهب بعد شرح حال خسرو پرویز گوید و زیبر و پرویز و صدراعظم او
 یکی از حکمای فرس بود و او را بزرجمهر بن بختگان می‌گفتند چون سپرده سال از سلطنت پرویز گذشت اهل
 غرض بزرجمهر را نزد خسرو متمم نموده گفتند این زمانه قدر شویبه را اختیار کرده پرویز بزرجمهر را بزند ان
 فرستاد و با نوشتن ثمر علم و نتیجه عقل تو این شد که تو را کشتن ساخت بزرجمهر در جواب نوشت تا
 بخت با من بود از عقل خود بهره می‌برم حال آنکه نیست از ثمره صبر هر چند میگردم و اگر خیر کثیر از دست
 من رفته از شر زبانی هم آسوده شده ام یعنی اگر منبصیرت از من سلب شده زحمت و مظهر آن هم
 باشو نوا عارضی از من دست کشیده پس مرا چه بیاکنت مغرضین برای آنکه مبادا پرویز بمانند بیگنا
 بزرجمهر شود و باز نسبت باو بر لطف آبد از نوبت عایک برداختند و آتش خسرو را اندک در دند باد سا فرمادند
 تا بسوی لبهای بزرجمهر را بریند بزرجمهر گفت بل لبهای من پیش از این سوز و آراست پرویز گفت از چه جهت
 بزرجمهر گفت چمتو آنکه نزد خاص و عام تو را بصفاقتی ستودم که دارای آن بودی و دل‌های معبد را زود
 نمودم و هستانی از تو منشر ساختم که حضرت تو بر آن نیست ای شرم‌لو که بدکارترین آنها با آنکه بعین بر
 پاکی و پیکرین من داشتی مرا حالا بجان بد می‌کنی دیگر که بعدل تو امید باشد و بقول تو اهما داد کند و
 اطینان تو ماصفا بد خسرو پرویز ازین سخنان در غضب شده حکم کرد بزرجمهر را که در زند

نگارنده گوید که خوب بجوایم بدانم از این فرمایش مسعود چنین بر می‌آید که بزرجمهر هیچ وزیران نوشهروان
 نبوده و از آنجا که ما نقل اقوال مختلفه در پیناب نموده ایم اجتهاد را بسلیقه مطالعه کنندگان و امید داریم
 جز اینکه میگوئیم کشتن نوشهروان بزرجمهر را قول ضعیف است و در این مسئله علت و معاول هر دو مدلل
 و در هر صورت کلمات حکمت آمیز بزرجمهر بسیار است و در هر جا مناسبست نویسندگان ما نقل کرده اند
 و در اینک این مرعاظم احمد دولک اکاسره بوده حرفی نیست و ذکر خیر او هنوز در دهه‌هاست اینک
 پادشاهان کارانوشهروان را میگوئیم کسری عادل بعد از هفتاد و چهار سال زندگانی و فریب پیچاه سال پادشاه
 نام نیک بزرگی از خود در اینجهان با کار گذار داشت و گذشت شیخ اعلم شریک در حسن بقوفا کامله روح و انبیا و کاتب
 زنده است نام فرخ نوشهروان بعد که چه بیک گذشت که نوشهروان نماند

حزب بن حسن گوید شعرا نوشهروان سفید بود با نقش و نگاری از هر رنگ آزارش رنگ آسمان
 روی سخن تشنگه و نکه بر شمشیر خود نموده

هَرَمُزُ بِلِ نَوْشِیْرُوَان

نوشیروان چهار پسر داشت هرگز و نوشیروان که او را نوبه داد هم میبگفته و شهر سزاد و از داندان
نوشیروان ها است که در عهد کسرو طغیان کرد و کشته شد و هرگز چون از بطن فایم دختر خاقان ترک
وجود آمد با آنکه از دیگر برادران کوچکتر بود بمناسبت شاهزادگی مادرش ولایت عهد یافت و بعد از
نوشیروان او را بخت سلطنت نشاندند و بعضی مادر هرگز را از بنات مغفور چنین و بخری خراباد شاه
خرزاندنند در حال گویند ابتدا نیکو کار بوده و این اثر از عدل او گوید روزی هرگز سوار شده
لبا باط مد از زینت و از محلی گذشت که باغات انکور بسیار داشت یکی از صاحب منصبان او داخل باغی شد
چند خوشه غوره چید باغبان صاحب منصب را گرفت و بنای خراباد کردن را گذاشت صاحب منصب از ترس آنکه
هرگز را ماجرا خبر دار شود و او را سپاست کند که بنده طلای خویش را در گلهای چند خوشه غوره بباغبان داد
نادستان زد کشید گذشته از ادگری و نیکوکاری اول هرگز نسبت دانش و دها نیز با بن شاهزاده داده و گفته
از خوش بختی هر چه قصد میکرد میسر میشد تا کسی ندانند چه شد که پس از چندی تغییر حال داد بعضی را عقبت
این است که هرگز بن کسرو بعضی احسان میکرد و بیهو با سخن میکرد سران و سروران از بنزریا روی مید
دل شدند او هم از آنراه که دل را بلبل راه است کینه بزرگان را در دل گرفت و با آنها بنای بد رفتاری را
تا آنجا که در زمانه کم سپرده هزار و شصت نفر از آنها را کشت و جمعی از صاحبان شان را از تبت بر تبت
خود انداخت و لشکر با ناز از رواتب مواجب محروم ساخت بعلاده از اشراف و اعظم جمعی را حبس کرد
و بامر زمان بست این واقعت گرفت

صاحب خنده الصفا میفرماید هرگز قضا را معزول ساخت و گفت چه معنی دارد بندگمان ما بر ما حکم کند
و مفضو از قضا و وزرا و مؤبدان و امنای عدلته میباشند مستور گوید هرگز از خواص سزاد بود و بخلطه
و آهش با عوام میل داشت و از فرامدگور در مدت سلطنت خود سپرده هزار نفر از خواص فارس را بکشت
احکام مؤبدان را چون فرمان حکام معزول باوه و او امر شرعی سن و فرایض را بچشم بد دیده پشت کوش
انداخت صحبت دو مانزای هر چیز که بپزد و از معاشرین دانا یان دامرد که چپا لهذا امر ملک بخنل کرد پید
و هسایگان حال دولت هرگز بنده استند هر یک از طرفه بخنال دست اندازی افتادند و از جمله سلاطین که
بخنال ضرف مالک کسری حرکت نمودن تا بنز سب اعظم ملوک ترک بود و چهار صد هزار نفر در جنگی در
موک خود داشت و او آمد بکرب و باد غیرو بوشنج و سایر اصقاع خراسان طراخنه خور یعنی کمانها

ایشان از طرف دیگر با لشکرها و جمادات سحر ذات تخیلی و مجاز نموده بنا بر این و بیچارگی بردارند
 یکی از سرداران قهر و دم هم از سمت جزیره با هشتاد هزار نفر حمله آغاز کرد از جانبین نیز لشکر عظیم
 از عرب مجتهدان و معتد براری عباس حول و عمر و زرق بکار و زارت آمده بقبل و هنب کردار خند آنوقت
 بیدار شدند و گفتند با اراذل و او با شرمکنت اری مخالفت رجال ناگه ای لازم است و عمل با اراذل
 پس فرستادند انتمندان کشور و موبدها و مرد های کار در آنرا از بدبخت خود خواست و هانها را که دور سا
 و از اوج رفعت بجنس ترک انداخته مستمال نموده پس از عذر خواهی از ایشان جوانی چاره کار و علاج
 واقع شد گفتند تصدیق این نیست که آنچه نوشته روان از بلاد او گرفته باز پس گیرد باید با او بر آمده فلنگا
 دولت دوم را او گذاشت سر کار و در دست از بیکار و میکشد و میبرد خانان خرد هم خوارت و بدست
 آوردن مالی خیالی ندارد اگر میگردم آذربایجان و عساکر آنما مان فرماندهی هیئت اجماع با آنها بر اینند
 ایشان برای آنکه بدست آورده خود را از دست ندهند و جنگ و جدل بر بگردند جوان عرب نیز به منظورها
 آسانت رسول و رساله و عهد و وعید مشکل کار شایسته شب پادشاه ترکستان باشد که بواسطه کینه و
 میخواهد ممالک عجم را منصرف شود با اختلافی روزی بر نماید با بدعهد عساکر را با سرداری فاهر و ماهر
 بجای گیری و فرستاد

پوشیده نباشد که در بعضی از نواحی فارسی خاصه کما مستطاب شاهنامه بجای شایسته شب پادشاه نوشته
 و او را اکثر لشیر خاقان ترک دانسته برخی این حمله کنند را پادشاه چین موسوم به ساو خودی کند و عدل لشکر را
 از اسب صدهزار نفر ضبط کرده اند در هر صورت قبول مسعود هر هزارم چوبین را که سپهر زبان ری یعنی از
 شاهزادگان اینولایت بود و هشت بیکرین میلاد میرسانید با دوازده هزار نفر از جنگجویان که تفریب یاد کرد
 چهل سالگی بودند بجنک شایسته از شب فرستاد چون هرام بحراسان رسید شایسته نامه ها بگردار عجم نوشت
 پیامها و وعده ها داد بلکه او را بفرسید و بظرف خود آرد هرام چوبین ز پر بار خانت گرفت با پادشاه ترک
 بیکدیگر و لشکرش را بدست گشتار داد و خزاین و اموال او را بچنگ آورد و در سرش را بریده برای هر فرستاد
 و بر نموده پیر شایسته و یکی از فلاح مختص شد هرام آن قلعه را حاصره نموده آخر الامر برآمده و برضه بفرستاد
 نوشته از امان خواست هر مر از آنها را داد و احضار کرد و بر نموده بجزیب هر آمد و هرام چوبین عجم
 از شایسته بگرفت و آن مشتمل بود بر نفایس خزاین از اسباب اموال و جواهر بیکدیگر اسباب و اسب و آنچه بدست
 ترکان از ترکهاست (ارجاسی پیره افراسیاب) مانده و ارجاسیاب نیز از خزاین گشتاسب و شهر بلخ
 بدست آورده و غیرها از ذخایر قدام ملوک ترک این غنایم هرام چوبین مالی را فریدرگاه هر فرستاد

هر روز بدن آن کبچ زیاد از حد خرسند شد و از بهرام بجهت نمود و نیز هر روز از آن بخش که با بهرام چوبین
 دشمنی داشت گفت آنچه این سردار مجنون فرستاده اند که از سپاه او است بیشتر از آبی و در آبی و خاکثر خا
 خود ضایع کرده و مخضهر مرزا از بهرام در بجا نیند و خشم وی را بجنبانند پادشاه غل و زنجیر باد و ک و چرخ که زنا
 ریگند برای سردار فرستاد سردار چون آن بدید غل را بگردن نهاد و در و ک و چرخ را پیش روی گذاشت و آن
 سپاه را بجو است و گفت بیایند اجر خدمت و خوشنای هر روز بینید من او را از زحمت ختم حوی آسوده ساختم
 او نیز مرا با بن تشریف بنواخت بزکان لشکر را مشاهده آنحال و کارها نهادن برین ناگوار شد از هر روز و گردان
 کشند بهرام چوبین دست دادند که در راه او جان نثار باشند.

نکازنده کویدان و لاهرام چوبین را بعضی از مورخین عجم از شاهزادگان اشکانی میداند اشعار آبدار شاهان
 هم ناییدان قول است نماید تا نایا مگویند پروده که بر نموده و سپه سار و شاه باشد پس از کشند شد پدرش ابتدا
 با بهرام چوبین جنگی کرده اما خود را فرید میدان بهرام ندیده در فلعه معرفت به آوازه در حصار بی و محض شد
 بهرام بسای فلعه آمد پس از پیامها و جواب سؤاها فرا و شد بهرام عرضند هر روز یکدیگر برای پروده ز نهاد
 خواهد نوشت و هر روز او امان داد و منشوری در بناب مرقوم فرموده نزد بهرام چوبین فرستاد بهرام آن
 دستخط را با آوازه در برای پروده ارسال نموده سپه سار و شاه چون آن بدید مطمئن گردید در فلعه باز کرد
 و کبچها که در بن فلعه موروث و مکتب پادشاهان ترک داشتند بجا شتکان بهرام وا گذاشت و خود سوار
 شده با ملازمان بدن آنکه اعشانی به بهرام چوبین نماید ز راه درگاه هر روز پیش گرفت بهرام را این کردار پروده
 ناهنجار بنظر آمده فرستاد او را آوردند و گفت کجا میروی و از چه بی اجازت من حرکت میکنی پروده گفت
 مرا شان پادشاهی است اگر چه امر و زدم آسمان سپه روز خواسته در هر حال منشور ز بهناری از شاهان
 عجم دارم کبچ و مال را برای تو گذاشند خود بدرگاه او میروم با بن تیره روزی من نیز را ضعیف شده برای من
 ذلتی پیش از بن میخواهی و توقع داری که از تو رخصت رفتن خواهم بهرام چوبین متعجب شده ناز نانه بر پروده
 زد و او را حبس کرد اما در بران و دانا با بان که ملازم خد بهرام بودند او را بر اسکارها نایند ملا نمودند بهرام فرموده

پشیمان شد و بنداز و بر گرفت ز کرد او خود دست بر سر گرفت
 فرستادش اسبی زین ستام یکی شیخ هندوی زین ستام
 هم اندوزمان شد بنزد پاد که روشن کند جان فار پاد

یکی بعد خواهی نیز پروده رفت تا او را بپوزش خرسند سازد و با هم راه درگاه هر روز پیش گرفتند و بچ
 راه بهرام دید که پروده از ور بچیده است بشاهزاده ترکستان گفت میدانم از من نیست که هر روز از من شکایت

بر پر زانی نیست یعنی حرف تو در باره من اثری نخواهد کرد اما برخلاف عقیده بهرام شکایت پر موده
بهر مز از اثر کرد و یکی از موجبات بی لطفی شاهنشاه ایران بهرام چوبینه همان کله های شاهزاده و کشتا
از ملک زاده اشکال بی بود

گویند چون بهرام چوبینه از خرسندی پر موده مابوس شد از وجد آکث و لبش کراه خود مراجعت کرد
و بختر از برزین از پهلوانان و دبیران و موبدان کفنت ماجرا را بجزرت هر مز نویسد پس آنها را
مأمور بضررت کج و ممال فلعه آرازه در و برداشتن ثبت آن نمود فردوسی و سوزنا سید

دبیران بر فتنند لیر هراس ز شبگیر ناسب گذشتن سپاس
(سپاس در اینجا یعنی سه ساعت)

سپه شد بوی کاغذ از هر شمار	نوشته شد هم بفرجام کار
بد زد کند راه از آن خواسته	گذشته بر او سال و ناگاسته
ز هنگام ار جاسب از اسباب	زدینار و گوهر که خیزد ز آب
همان نیز چیزی که گایه بود	کجای سکنش آسمان بی بود
همه کج نهاد کرد آوازه بود	کجای در جهان نام او آوازه بود
ز چهر سپاوش نخبین کمر	هر هر هره در نشاند کمر
همان کوشوارش که اندر جفا	کسپر نبود از همان و مهان
که کجسر و آنرا به هر اسب باد	که هر اسب آن پر بکش است باد
چو ار جاسب بندد بمژد در مفا	که هنگام آن کس نندارد بباد
نبشتند بک یک هم خواسته	که بود اندران کج آواسته
ابا خواسته بود در کوشوار	دوموزه بدو دزد گوهر نگار
همان شفته ز بر و با فته	بگوهر سر رشته بر نافته

(شفته معنی قطعه و تکه بزرگ است)

دو برد پمانی همه ز رفعت
(بختند یعنی وزن کردند و کشیدند)

سپهبد ز کثرت و کند آوری
دو برد پمانی بسکون نهاد
نبد آ که از جستن داوری
دوموزه بنا مکن که ایچ باد

بفرمود از آن بهر این که گشتب که تا با سوار از نشیند بر اسب
گزیبند ز کرد از لشکر هزار بر خواسته نادر شهر مبار

ازین جمله معلوم شد که در بخش هر هزار هرام چوبینه یکی هم از جهت این بوده که در بر دیمای دو موزه
و بعضی جوهر دیگر از کج و مال فلعه آواز و در زا خود نصاب کرده و بجز در هر هزار نفر ستاده و بر کس
نوشته اند هرام چوبینه از کج بر موده یک که مکمل بگوهر یک جفت کو شوار لعل و بعضی نفا این دیگر
که از سب و شایا و کار مانده بود برای خود برداشت آنها که در ادوی هرام بودند هر هزار از این کار
خبردار کردند و او خشمگین شد انتمی

مسعودی گوید چون هر هزار هرام بر کجید با او آن معاملت کرد که پیش ذکر شد هرام برای آنکه فتنه در
دولت هر هزار اندازد مبلغی نفوذ با سم خسر و پرویز سپهر هر سکه زد و چند نفر از تجار را بر آن داشت که
از آن سکه ها در دربار پادشاه منتشر سازند و با آن معاملات نمایند تا هر چند هرام به پدید آورد
بار خسر و بدکان کرد بلکه در چهار پد سلطنت معنی اهدا خسر داشت و از ترس پد با ندر با جان از آن
و بلیقان و از منیه که بخت هر هزار پد و بیظام را که هر دو برادر ماد در خسر بودند که فتنه بند نهاد
آن دو حیلوی بکار کشیدند از زندان خود را نجات داده جمعی از لشکر با نوا با خود هم دست کرده بر هر جزیره
نمودند و چشم های او را مبل کشیدند بعضی بجای بیظام کس هم نوشته اند شاید یکی اسم و دیگری لقب باشد
باری چون این خبر بجز پرویز رسید بخداست پد آمد و با عمر بن کاهمی کرد و گفت من از خون که بخیم و کز
قصه خلاف نداشتم هر هزار سلطنت را بر خسر و گذاشت و ملک با او تفویض نمود و گفت این فتنه
هرام چوبین بر پا کرده او را باید سزا داد و در بنوق هرام بطرف مداین سپاه اندر وین بالشکری با ستمبا
او شتافته در کار هرام فتنه نلابی نمودند و هر روز میانه در و در و حاصل بود پرویز و هرام در اینجا
بواسطه پیام مبلغی مذاکره و مفاخره نمودند و بعد کان بچند کشید پس از چند مضاف بسیاری از
عساکر پرویز بطرف هرام رفتند خسر پرویز مجبور بفرار شد مسعودی میفرماید پرویز درین جنگها بر
معرف خود شهادت سوار بود و صورت خسر پرویز و شهادت و صورت های بسیاری دیگر که هر از هرام عالم است
در کوچه و بلد قرماسین از اعمال پرویز در سنک رسم و نقش شده و این موضع از جاهای عجیب است
نکارنده گوید ملاحظه کنندگان با سواد در یافت می کنند که هر ما پس معرب که ما فتنه از است و شیدا
شید پرویز صورتی که مسعودی میفرماید در طایف نظام تغییر یابد و در سنکی شهر که ما فتنه از است و شیدا
بسیاری از مصنفین شرح آن صورتها را انکاشه مکرر میداند که در اینجا دیگر آنها پر از اند همینقدر

بندی بندوی بند
و بند و هر چه است

اظهار میکنند که این بنده مدتی در کرمافشان بود و بارها آنصورتها را دید و هر بار بیشتر از پیشتر
 نمود باری از بر روی بر سر کفنا و مسعود که مصنف معظم میگوید شعری عربی غیره در اشعار خود بسیار
 مضامین از شیدا اسب خسر و گفته و چون از شرط نکا پو این اسب بر زبان پر و بر زبان مانده شد
 پر و بر زبان نغان (حکمران جرم) خواهرش کرد اسبش را که بحکم نام داشت بشاهزاده دهنده او از معرکه
 جان خود را بدید و نغان مضامین که در حستان بر خطه بنحیه لطیفی دیدگار پر و بر زبان باستصال کشیده
 اسب خود را که معروف بر صیب بود با و داد و گفت پادشاهها بر این اسب سوار شو خود را از هلاک نجات
 ده زندگانی تو برای مردم هزار اجابت من است پر و بر صیب گرفت بر آن سوار شد و شیدا از اجرت
 داد و حستان با همان شیدا از کار افتاده از میدان جنگ بدر رفت و بعدها پر و بر زبان بی این احسان
 حستان را نمود خلاصه خسر و کرم بر آن بخدمت پدشهر من آمد هر جا و گفت بد بار قصه دروم شتاب از او
 یاری خواه پادشاه است و سپهر سلاطین تو را کمک نماید اما ملک ملک خود شوی خسر و بر راه نهاد و
 جمعی با او همراه شدند از جمله و خال وی بظام و پندویه بود ند چون از حیره گذشتند آنرا از نورس لشکر پان
 هزارم بریدند که از عقب ایشان بنامند و آنروز در انشای سپهر پر و بر زبان و خال او بظام و پندویه که با وی
 همگنان بودند عقبمانده اند صبر کرد تا آمدند و از ایشان سبک پرسید گفتند خیالی ما را گرفته گفت آن
 چیست گفتند پسر هم همراه چوبین برید تو وارد شود و تاج را بحد ابر سر او گذارد و چون هر دو راست
 خود صاحب خنجر کل کرد و از جانب او بقصر نویسد (پسر پر و بر زبان با خود همگست نمود و او را
 کرد اینک با آنطرف که بچند خواهرش آنکه او را و همراهانش را گرفته نزد من فرستی و قصر البته بگفته هر عمل
 میفایند اگر چنین شد ما بچنگ هم را خواهیم افتاد پس هر آنکه ما بدان بر کردیم و هر نیز با همگان دیگر
 فرستیم و بیایم خسر پر و بر زبانها التماس کرد و قسم داد که از کشتن پدشهر بگذردند ثم نکرد و در بنویسند
 از چند میل از مداین دور شده بودند پس از اینجا بظام و پندویه با جمع مداین مراجعت نموده هر نیز با
 خفه کردند و بزودی پر و بر زبان بگویند که با او بد و بار و قصر روند مدت سلطنت هر نیز بر او شرفان و از
 سال بوده حرمه بر حسن گوید شعار هر نیز بر کسری سخر منقش و از ارش بر نیک آسمان و آن نیز منقش ناخبر
 سز روی تخت نشسته گری پدست راست گرفته و دست چپ او بر شمشیر است

خسر و پسر و بر

از چند نفر پادشاهان بزرگ ساسانی یکی خسر و پر و بر است که شاید از جهت کج و مال و وفای بر و جواهر
 سایر اسباب تجمل و جلالت اول پادشاه این سلسله شمار آید چه مسلم است از ابتدای دولت ساسانی

تا زمان خسر و پسر که بیست و دو مین پادشاه ایشان است و روز بروز کج وصال خزانند و دولت زیاد
 شده و براند و خسته آن افزوده و بهرام چو پینه هم از کوزیر بوده که در قلعه معروف به آوان در بود
 چنانکه کهنم مال کزای گرفت و عده آنرا بجزین هرگز فرستاده و خرابی او را آبادان ساخت و آنجا بجز
 چو پینه بشرف دولت ماسانی از قبل خدمت نادر شاه افشار بود بمکن سلطان قرن دوازدهم و
 و بعدا که در مالک ماسطنه کرده اند بهرام از ترکستان آورد و نادر از هندستان خلاص خسر و پسر
 و قوی پادشاهی رسید که پدران او ولی سجد و انداز از پیش برای او آماده کرده بودند و در اول امر
 این پادشاه علاوه بر مال و افریطی که مل و را فی اصل و محطی تمام داشته و راه بزرگی بزرگوار و سخی
 چنانکه ابن شهر آشوب میگوید خسر در اکثر صفات حمیده و هیکت و مطوت و منش عالی و فصاحت
 و حشمت و شرف معالی پرور لقب دادند و معنی پرورین مظهر است اما صاحب ضد الصفا گوید بعضی
 مفاهیح العلوم پرورین را معنی ملک عزیز باشد در هر حال چنانکه کهنم خسر پرورین از مداین هازم در باقی
 روم شده که از استغانت نماید دست نظار بهرام چو پینه را گوناگون کند و خود تحت سلطنت پدران جدا
 خوش جاوس فرماید و در همان روز غریب برادران مادرش پدرش را کشتند یعنی یازده گان خسر کردند
 و با و پیوستند پس خسر و در راه فرار و ملک بوضاحب بلکه در تحت اخبار بهرام چو پینه نابینه بنام کار
 بکجا میکشند

مستور و میفرماید چون بهرام چو پینه شنید هرگز با کشته اندشتان راه مداین پیش گرفت و بمکن استمک
 و بضاحب خود پرورین بردها از بلاد خیرم که نزدیک حران است رفت و از آنجا کاعذی پادشاه روم که
 مورین یا مورینس نام داشت و با خال خود بسطام و جوی آنرا بسططنیه فرستاد و از و کم خواست و متعهد
 شد که هر چه خرج هماره قصه شود کار سازی نماید علاوه بشکر بان احسان و بخشش کند هر چه از آنها در
 جنگ کشته شود خون بهای آنها را بجز آنه قصه اصال دارد با تعهدات دیگر

خسر و پرورین مصوب بسطام و همراهان او بعضی هدایا نیز برای قصه رومیه الصغری فرستاد و آن عبارت بود
 از صد غلام که هم از امیرزاده های ترک و در حسن و جمال و لطیف اعتدال عدم المثال بودند و در کوشش
 کوشا و های نرم صبح بد و کوهها باشند همچین خوانی یا منبری از طلا بطول فرغ که سر پاپه پرورین در
 و مکلان انواع جواهر بود بکجا بصورت دست و بعضی نیز با پندیکر بشکل ساق بزکوهی و نیم آن پایه سیم بر کعب
 چکان عقاب در وسط منجاری از جنرمیانی ممتاز که کوجب همنجام بود و پر از با قوت سرخ و سبزی
 از طلا که صد و اندر کز آن بها هر یک بوزن یک مثقال و آن نهاده

چون نام خسر و بر مور بقس رسید این پادشاه دو هزار هزار و پنهان و صد هزار سوار برای شهریار ساسانی
 او سال داشت علاوه بر هدا پانزده عبا و کت بود از هزار جامه و پایی و رفت که زرا تا از طای ای عمر و
 غیر مرتب با خسر و برای جامه خانه خاصه قهری پر از اخته و بیست نفر کنز که هر از بنات ملوک صقالیه
 جلاله و و شکست و غیر هم که با هم مالک قصر همسایر بودند و بر کس هر چهار با جی از جوامع و امجار شنبه بود
 مور بقس چون شبه و مقام خسر پر و پر و پوزا میداشت برای استحکام کار دولت روم گذاشته از هدا یا ای
 مذکور و دختر خود مار میرا بر فی پادشاه ذبیحاه ساسانی داد (مار پوزا فرنگیها ماری میگویند و تعریب
 حسابی آن میم است) و آن دختر را با برادرش سوس نزد خسر و فرستاد و بعضی شراب نمودن جمله اینکه
 هر چه نوشه روان از مصر و شام گرفته با خسر و بقصر واکذا کرد و بگو متعریف آن ممالک و بلاد نشود پرویز
 قبول شراب کرد و مار پوزا بستر گرفت و با دید داشت که ملوک هم از خسران سلاطین همسایر میکرد اما ساسانی
 خود را اجل از آن میداشتند که دختر با نهاد هند مثل فرزند و ذیایل العراب این قصه دراز است بعضی از
 مورخین بنویسند چون نام خسر و بر مور بقس رسید او را بفسطاطنه دعوت کرد و مقدش را ملک کرامی
 داشت و میرم دختر خود را بر فی با و داد و بعد از هجده ماه او را با لشکر با بران فرستاد خلاصه بقول مسعودی
 چون عا اگر روم بخسر و پوسند متوجه آذربایجان شد و درین بابانک مبلغی از لشکر با بران را از غیره از ازم
 مخلفه که بصیت ساسانیان داشتند ضمیمه عساکر روی کرد بد و هرام چون بدین شهر خسر و پرویز با قوت و
 شوکت تمام بر سر او میاید خیال دارد دست و پنجه با او نمیشاید هرام هم با سپاهی خون آشام با استقبال
 خسر و شتاف فتن بر او دست بکار شدند چون بدین شکست خورد و با معده بی از خواص خود بخراسان
 که بخت و عریضه بخافان ترک نوشند از و در خواست کرد که وی را پناه دهد خافان هرام را پناه داد شاهزاده
 اشکانی با ملکراده و از وی خواهرش کرد پسر و معده دیگر در خدمتش بودند بدگاه خافان رفتند و کرد پسر خواهر
 هرام در شجاع و فرزندت مثل برادرش بوده و چون بدین کسبهای از جنگها بمشاورانها انکه در اطمنان دانه
 (بعضی اسم خافان ترک را اینال با و قوی خان نوشته اند)

چون خسر و پرویز از کار هرام چون بدین دل پر کناخت متوجه پای تخت شده و عساکر مور بقس قهر را بمال و
 مرکب جامه نواخت و قوت زحمت هر یک را ادا نمود و آن دو هزار هزار و پنهانی را که پادشاه روم برای غناج
 قشون بملازمان خسر داده شهر بار بران پس فرستاد و هدا یا ای بسیار از آلات زینیه و سیمین و غیرها
 ضمیمه آن کرد و مقام و عده های خود را بجای آورد
 خسر و پرویز اسبابی چون کرد هرام چون بدین راه و در ترکستان بگرد و خدگشند گویند بعد از آنکه خافان ترک

جسد او را در خمر گذاشته بود بجهله در خمر با بان نموده سر هرام را از بند جدا کرده تا جری فارسی
 آنرا نزد خمر آورد پرویز گفت سر را در جلو خان قصر سلطنت بر روی نصب نمودند و بعد از کشته شدن هرام
 چوپنخواهرش کرد به با ملا زمان برادار ترکستان بیرون آمد به جانب ابرانشانف و در راه با پسر خان
 ترک زد و خورد ها نمود تا بجز اسان رسید و خمر و با و نوشت شب طام برادر مادرش را که در خراسان مرزبان
 ديلم بود بقتل رساند کرد به او را کشت همچون خال بیکر و برز او فی الحقیقه خمر و بصیت بدش مرز جل نمود
 و فانیین او را مقبول ساخت نگاه کرد به تیر بخدمت خمر آمد و پادشاه او را در جباله نکاح در آورد و عجم کتاب
 مخصوصی در اخبار هرام چوپن و کارها بنکند در ترکستان کرده دارند این است آنچه مسعودی در ابتدای کار
 خمر بر کرد و انتهای هرام چوپن گوید اما فرمود و سید علی بن محمد بجای خافان ترک خافان چنین نوشته میفرماید
 خمر و خرد برزین را بدو بار خافان چنین فرستاد و او را بجا چل کرد و هرام چوپن بدست بر کردی مرز
 فلون نام کشته شد پس از آنکه همرها در آن ملک نموده بود و خافان از مرز هرام بی اندازه اندو که
 کشت

مسعودی فرمایند که خمر پرویز و مدبر امور ملکه او بر زجر بود تا سیزده سال بعد شرحی که در زجر خال
 بر زجر هم بکاشند شد او را کشت و وزیر و تیم پرویز که در شان ثانی زجر هم محبوس میشد از نوس نام داشت او هم
 بعد از قتل بر زجر داشت از دست خمر بگذرید لهذا پادشاه بدگفت و پرویز حکم کرد وی را در جلاله زندان
 غرق کردند و بعد از این روز بر چون خمر خود نتوانست کار ملک را در سب پر کرد از کشور و چار بی نظمی شد
 و پرویز نیز بنفشه عدالت را بر کار گذاشتند و اعتدالی را پیش نهاد نمود ظلم جای عدل گرفت نوک بدعه مدعی
 روزگار در رسید زمان خوشی رفت هر که بر روشنی غالب آمد

و از اخبار خمر پرویز آنکه در او ان پادشاهی او بطریق از بطار فروروم که فانیون نام داشت با جمعی که طریقت
 اطاعت او می سپردند بر سر مورقین بدین خمر و ناخند او را کشتند و موداس نایب بجای او پادشاه کردند
 پرویز این خبر شنید خشمناک کرد بدو لشکری جزا را مودوم کرده شهر بار یا شهر آزاد مرزبان مغربا
 نیز بمرز موداس نامزد نمود و او با مضا که رفت و بعد از مکاتبات و مقاولات با پادشاه روم و خمر پرویز
 و جل و مکاید موداس بطرف شهر بار را راند و آن عجایب آنکه پادشاه روم خرابین خود را در هزار کشتی بخل کرده
 که بخل محفوظ و حصنی حصین رساند با در نام آن سفاین را از دست کشتن با ان روده کشتن با از اصباحل
 انطا که آورد شهر بار آنها را گرفتند برای خمر پرویز فرستاد و آن کوز را کج باد آور کشتند و این جمله نیز
 مبلغی بر خرابین و اموال خمر و افزود گویند پس از چندی شهر بار از پرویز بخیه پادشاه روم بپوست و

مشارا لبره را بالاسکری بچند خسرو بقرق فرستاد و شهر بار نامهربان آمد و سپرو بر یکسید و شهبان و
بر کرد باند

اما چهره های که خسرو پرورین را بوده و سایر ملوک عجم را نبوده یکی تخت طاقدیس است گویند این تخت را در
سال ساختند و در بندت هر روز صد سو استاد که هر یک سی شاگرد داشتند و در آن کار کرده صد و هشتاد
میخ فخره هر یک بوزن صد مثقاله شصت مثقال برای این تخت بر داشتند و یکم هزار کوی زین که هر کوی
بستگونی یا صد مثقال بوده از آن آنچه در زیر صیغ آن انواع کوه های گرانها بکار برده و صورت
دوازده برج و هفت ستاره و غیره از آن صورت نموده و ارتفاع و عظمت تخت طاقدیس مشهور است
و خسرو پرورین در هر فصلی در طریقه از اطراف آن می نشسته (ارتفاع تخت طاقدیس را صد اربابش نوشته اند)
دیگر امتیازات خسرو سی هزارین مرتع است و صد کیج که هر یک اسم خاص را داشته و کیج باد آورد که قدم یکی
از آن کیجها است دیگر از مزار برای پرور دوازده هزار کیج که ماهر و یکم هزار و در بیست زنجیر فل و مقدار
معتد به طلای دست افشار است که در استعمال آتش هر چه میخواستند از آن می ساختند دیگر اسب مثل
شهبان دیگر مطر در مثل بارید و معروف است که بیخاه هزار اسب را صطبل خاصه خسرو بنیسه بیست که
مخصوص در دستگاه سلطنت بودند لشکریان و دوازده هزار شتر بنه مخصوص بادشاه را حمل میکرد و در وقت
نکارند گویند حمزه بن حسن بجای بیخاه هزار اسب شش هزار و پانصد اسب نوشته اند هر حال هر مال و ملک
و از خسرو پرورین جزو نیست اما تقاصیل مسطوره در ذوق هم خالی از اغراق نباشد چون مورخین هرگز
اگر در اینجا نگاشته میشود تصویر رفتن بود و آنرا تفصیلا میسر دهند

از چهره های که خسرو پرورین را در شهرت علم نموده داستان معاشقه و مغازله او با شهرین است و مخصوصا

حکیم کیجه آن مرد سخن سنج کد اورد کیج کوهر از سخن سنج

در نظم کردن کتاب خسرو و شهرین که هر یک پیش بر که از آنکس است خصل التفات با بن پادشاه ساسانی کرده
و نامش را نامی ساخته اما حق این است که ماهیچ حضرت این امر را نمیدانیم و اقصا میکنیم با آنچه صاحب
روضه الصفاد در بناب فرموده است میخوانند میفرماید در بعضی از نواح مسطور است که شهرین در
بود و در مبد حال خدمت یکی از کابر فرین می نمود خسرو در عنفوان جوانی کاگاهکاه بجان آن بزرگ مرت
و با آن ماهیان ملاعبه میکرد صاحب خانه شهرین را از آبرزش با خسرو منع میکرد اما شهرین و فوجی حرف او
نمی نهاد تا روزی خسرو انگشتری خود را بشهرین داد خداوند خاندان این بدانت و در غضب شده یکی از
ملازمان خویش را گفت این نابکار را ببر بآب فزانت انداز چون آفتخس شهرین را بکار شرط رسانیدند

غزوات و بنای القمار را گذاشت ملازم گفت من خلاف امر خودم خود نتوانم نمود لکن تو را در جای
 در آید نمازم که تو ای بیرون آمد چنان کرد شهرین از شط برود آمده نزد هبانی که در آن نزدیکی بود
 و گفت من خود را خاص خدا کرده ام لهذا آمده ام خدمت تو را اختیار کنم و راهش برین زاد من مثل خود جا
 داده چندی با او بود ناد و سلطنت پر و پر فوجی از عساکر او بر آن در یکدشند شهرین یکی از آنها گفت
 چون بخدمت پادشاه رسیدی با عرض کن که تو شهرین در طران در پراست و این انگشتر و نشان او باشد آن شخص
 خبر شهرین را بجز در سینه انگشتری نداد خسر و جوی از خواجهر سرایان و کتیران را فرستاده شهرین را
 با کمال حشمت و جلال بجز سرای عدالین بگرد و حامل پیغام را با فواخت و این معنی مخالف روایت شاهنامه
 و طبرست کوی پند صاحب حسن و جمال باید چهل چیز داشتند باشد تا حسن او را کامل دانند و در آن زمان کس
 جز شهرین دارای آن چهل چیز نبوده بعد از قتل خسر و شهریه شهرین ششین طمع نمود و چون زیاده از حد
 ابرام کرد شهرین گفت در دهن پر و پر زانکوبان را کنند من آنجا رفتم بکار دیگر او را بر بنم و بیایم آنوقت بخرد
 تو باشم چون در دهنم را باز کردند و شهرین آنجا رفت زهری خورد و درها بجا برد انتهى

بعضی شهرین را ملکه ارم و برخی از شاهزاده خانمهای آن مملکت دانسته اند و الله اعلم
 و از اخبار خسر پر و پر آوردن دار حنون عیسی علیه السلام نزد اوست و شرح این واقعه بنا بر مسطورات ابن اثیر
 آشنک در سال چهارم سلطنت پر و پر و بیها مورین یا مورعش پادشاه خود را که پسر زن خسر بود
 خلع نموده کشند و بطریق فوفاس نام را بجای او سلطنت نشاندند و او تمام اولاد مورین را هلاک کرد
 جز یک نفر از پسرهای او که که بچند نزد پر و پر آمد و بعضی اسم این پسر را ناپاوس نوشته اند پادشاه هم سلطنت
 پر و پر را تصدیق کرده لشکری با مور خدات او نمود که وی را مالک تخت و تاج مورینی نماید و قشون
 ما مور را سه سینه کرده و هر سینه را یکی از سر کردگان خود سپرد سر را دید که بشود آن بود و او بیام رفته
 تا بیست المقدس را ندوداری را که عیویان بر آن بودند که حضرت عیسی را با آن زده و مصلوب ساخته
 گرفت و برای خسر پر و پر فرستاد (کوبند آن چو بیدار را با بوی زردین نهاده ز پر زمین در فن کرده بودند
 و بنا بر مسطورات بسیاری از مورعین قصه از خسر و خواش کرد که صلیب مذکور را پس در هدا و همانند آورد
 و نداد) سر را در سینه دیگر شاهین نام داشت و او منحصر شد اسکنند به و اگر فتنه کلید آن را برای
 خسر و او سال داشت سر را در سینه سیم که از آن در بر ز کرد بود موسوم به فرخان و ملقب به شهریار یا شاهزاده
 و پر و پر و او بر شاهین و بوزان ریاست داده ما قطن طینه را اند و در کنار خلیج این پای تخت اردو در شهرها
 خراب کرده و در آنها برید گشتا و ها نمود مع ذلک رویمها نمکین نگردد که هر مورین بر آنها پادشاه باشد

اما فرانس و اوجنت بدکاری او کشند و هر فل نامی را سلطنت دادند و این همان قصص است که مسلمانان
 شام را از کر فند خلاصه فل چون بد شهر با رخی در ملک او خراب میکند بدگاه خدا بنا لبه خود
 دید که او را وقت طلب داد از پسرانش بگردن سطنطنیه بجای خود گذاشت و از راهی غیر از آنکه در
 در آن بود برار منستان آمد و غریب جزیره نمود و نصیبین را معسکر خود فرار داد و خسرو لشکر و جنگ
 او فرستاد و در اینجا شرح ماجرا را با اختلاف نوشتند اند حاصل آنست که عساکر هر فل بر لشکر پان خسرو
 غالب آمدند و بسیاری از آنها را بکشند و با واقعه شان نزول آیه شریفه **الْمُحْسِنَاتُ الرُّومِ فِي الدُّنْيَا
 الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَبْعُونَ** میباشد و این همان حکایتی است که ما از مسعودی در اول مقاله
 نقل کرده ایم منتهای او مختصر نوشته با اختلاف اسامی

دیگر از اخبار خسرو پوزین بنی حزامی او بنام حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و شرح آن از بنی قریظ
 در سال ششم با هفتم هجرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر ابطحی قهای نامند بنا منشا
 عم خسرو پوزین نوشته عبد الله بن جذا فرسه ای را حامل آن فرار داده آن مکتوب مبارک را برای خسرو فرستاد
 و شهر پارسا سانی را بدین مابین شرح شریف جنیف اسلام دعوت فرمودند هماغاه نام پوزین را اطلاع از
 مضمون نامه مکتوبه خواند از آن رنجید که حضرت رسالت نام خود را مقدم بر نام او فرموده
 مثلا نوشته بودند (از محمد رسول الله به کسری بر پوزین سلطان عجم) بر آشفند و نام را در پدید و سخنهای شد
 گفت و بعد الله بن جذا فرسخوردی بسزا نکرد و جوابی نوشت چون ما جز اسموع حضرت نبوت شده بود
 نامه را پاره کرد ملکش همانطور پاره پاره خواهد شد دیدند که شد

گویند خسرو پس از دریافت نامه ها پوزین حضرت رسول صلی الله علیه و آله به باذان که از جانب او والی بن
 بود پیغام فرستاد که شخصی در حجاز خود را پیغمبر میخواهد و نفر کار در آن بان مرکز فرست تا او را بگیرد و نزد
 من آرند باذان با بویه را با یکی از معاریف موسوم به خرخره مامور اینکار کرده آنها با استان عرش نشان
 حضرت آمده عرض کردند ما ماموریم شما را نزد کس و بریم حضرت در مجلس اول جواب نداده فرمودند نزد
 بیاید نزد که آمدند فرمود بر و پید و بی باذان بگویند پیش پروردگار من هفت ساعت از شب گذشته
 شهریور خسرو را بر آن داشت که پدرش را بکشد آسوده باشد که دیگر پوزین را بر تو حکمی نیست و پیشتر هم
 حضور مرا از تو نخواهد خواست رفتند و کشند و صد کلام حضرت پوزین را در ظاهر شد

قل خسرو بدست پدرش شهریور از فرار یک حضرت فخر کایان خبر داده و مورخین ضبط کرده شب شنبه
 دهم ماه جمادی الاولی از سال هفتم هجرت بوده است

بشهرها و عطا با فواخنه اخراجی هر ساله و بعد هار و بز و پیشش شهر و در آور می که با او مشورت
 میکردند چون شهید بزگان دولت از شهر را با پادشاهی بر داشتند اندا اظهار بخش نمود و جهان کرد
 که چرا بد نشاوری من استکار کرد فواخنه اندا هدا با لشکر بگذشت بمذابن آمد از شهر و بهادر
 جنس و سایر خانواده سلطنت از مذابن به طسفون فرستاد شهر را از طسفون را محاصره نمود و مخفیها
 برای گرفتن آن نصب کرد اما کاری از پیش نبرد لهذا بناوی جبهه را گذاشت و بمکر و خدعه در پیش کرد
 (گنجهها) و اسپهبد نیز در آتش هضوح شد شهر را داخل بلده شده جمعی از بزگان را بکشت و حکم
 کرد که از شهر را بدایوان حنر و شاه قبادی بجان بکفر ستادند مدت ملک از شهر بکشان از شش ماه بود
 حنر بن حسن شاعر از شهر را آسمانی منقش و ناخبر را سرخ نوشته که بد صورتش را در صورت ملوک
 استاده ساخته اند در دست راستش نیزه در دست چپش شمشیر که تکیه بر آن کرده بعضی از شهر را نیز بکشتند

شهر بزاز (شهر بزاز)

اسم جانشین از شهر از شهر بزاز و شهر آزاد و شهر بار نوشته اند و فر دوسی علی الحجه
 در شاهنامه شهران که از نبت فرموده بعضی دیگر اند اینها هیچک اسم این پادشاه نیست اسم او
 فرخان است و لقبش شهر بار یعنی بعد از خدماک مجبور و پروران پادشاه او را ملقب بشهر بار نموده و شهر بار
 نظیر لقب پرزن یعنی شاهزاده است که فرنگها با کابریا خود میدهند در صورتیکه از خانواده سلطنت
 نیستند و حال چندی است که در ملک ما هم این رسم متداول شده و مؤید آن گفته مسطوران صاحب
 مروج الذهب کامل التاريخ است این اثر که بعد از او در شهر بزاز موسوم به فرخان یعنی سلطنت
 جلوس کرده و او از خانواده پادشاهان ساسانی بود چون لشکر بان بزاز از نکت او نکت داشتند نفر
 از قشون اصطخری که برادر بود ندیاهم فرار دادند و از ابراه عدم فرستند این سبزاز و از فرزان خاصه
 بشمار میآمد و حسب الترم روز سواری پادشاه فرزان خاصه از دوجانب نیزه و شمشیر بدست
 صفت بکشیدند شاه پی آمد و از میان آنها میگذاشت و محازی هر یک میشد لشکری پیشانی خود را روی
 سپر گذاشته با و تعظیم میکرد خلاصه و زنی شهر بار سوار شد از میان فرزان خواست عبور کند چون حاجت
 سبزاز اصطخری که نزدیک بهم استاده بودند کشت او را کشتند بدی پایش بسته کشیدند و بزگان
 با آنها همراهی کرده کشندگان از شهر را بقتل رسانیدند مدت ملک این پادشاه هر جهت چهل روز بود
 سکود کبیر ما بد شهر بار بیست روز سلطنت کرد و بعضی دو ماه گذرانید برخی بیشتر در حال خضر خضر

سماه به آرزو مبدخت اسباب قتل او را فراهم آورده و پراگنداشتنده بره و گامی از پادشاهی حاصل کند
 مبرخواستند بلخی از قول ابوحنیفه دینوری میگوید چون یکسال از سلطنت شهریار گذشت بزرگان عجم
 ناگوار آمدند که شخصی از عزم و دمان پادشاهی بر آنها سلطنت کند لهذا او را کشند و جوانی بنام
 پرویز را که از بطن کرده (کرده) خواهر هرام چوپنه بوجود آمده بر تخت نشاندند و او بعد از
 یکسال بر دو سلطنت پوزان دخت رسید حمزه بر حسن چون پسر پادشاه را غاصبانشند و پاد
 شمار سلاطین بناورده و معلوم میشود در کتاب صورت ملوک هم صورت او را تا خانه اندک شعاری برای او
 معلوم نمایند

پوزان دخت

پوزان دخت دختر خسرو پرویز ملکه عاقله و نیکوکار بوده صاحب بار بیخ کامل فرماید چون پسر و
 مردی از خانواده سلاطین ساسانی نموده بود بعد از قتل شهریار بزرگان ایران پوزان دخت دختر
 پرویز را بر پادشاهی نشاندند و او با حسن سیرت و عدالت سلطنت کرد و عاقلانه را اخشنود ساخت
 و مالیات را بر عاقلانه تخفیف داد و پهلها را امرت نمود و دار صیقلی که در عهد پدرش از روم گرفته را بر آن
 آورده بودند برای قصرش فرستاد مدت ملکت یکسال و چهار ماه بود بعد از او شخصی موسوم به خشنبند
 از بنی اعوام دو پسر و پسر سلطنت یافت و او کمتر از یکماه پادشاهی کرد چه سیرت خوبی نداشت و لشکر بانی او
 او را کشند صاحب روضه الصفا میفرماید پوزان دخت برای اینکه پادشاه روم را ممنون نماید چوب
 صلیب حضرت عیسی علیه السلام را برای او فرستاد و خواهرش کرد از کسان شهریار هر کس در آن نواحی باشد
 او را یکصد قهرامشان حاصل کرده و دعوت پوزان دخت را اجابت نمود حمد الله مستوفی در تاریخ
 کرده گوید پوزانی معروف منسوب به پوزان دخت است حمزه بن حسن گوید شاعر پوزان دخت منبتش
 و از ارش بر ناک آسمان ناخشنوب همی ز نیک روی تخت نشسته تبر ز بنی بدست گرفته و او است که دارد
 عیسی علیه السلام را بجا نلقی رد کرد مادرش مریم دختر هرقل پادشاه روم بود و از آنجا که شهریار اولاد کوری
 از پدرش نگذاشته ناچار او را سلطنت برداشند مسعودی را عقیده این است که بعد از شهریار کسی
 پسر قباد که شهریار باشد پادشاه شد گوید شخصی کسری را بر پرویز نشاندند و او در ترکستان بود پس
 از شنیدن خبر قتل شهریار خود را پادشاه ایران خوانده و رویا بن ملک میباید بعد از سه ماه او را در
 راه میکشند بعد از او پوزان دخت بخت سلطنت جلوس میکند و یکسال و نیم پادشاهی میباید بعد از
 از پادشاه پوزان بزرگوار هم موسوم به خشنبند (خشنبند) پادشاهی میرسد و در ماه سلطنت میکند

آزرمیدخت

آزرمیدخت با از مزین دخت خزر خسرو پر پیروز پیا ترین زنان زمان خود بوده این امر گویند
 در آنوقت که آزرمیدخت بخت پادشاهی جلوس کرد بزرگترین مرد در ایران فرخ هرمز اسپهبد خراسان
 بود و او شخصی را نزد آزرمیدخت فرستاده وی را خواستگاری نمود ملکه در جواب گفت صاحب حاج
 رتخت را فدایم که در جاله کلاه کسی باشد چون مقصود تو از من کامیاب است فلان وقت بسوی من
 آیم از حاصل میشود فرخ هرمز سرور عدّه آمد آزرمیدخت بر پسر مزاولان خاصه گفت او را بکن و پسر
 مزاولان فرخ هرمز را گشت و جدا و داد جلوه خان سزای سلطنتی انداخت وقت صبح که بزکای بخش
 فرخ هرمز داد جلوه خان دیدند آنرا ناپدید کردند چون این خبر برستم پسر فرخ هرمز که در خراسان
 از جانب پدرش نیابت داشت رسید با لشکر ابوالفتحی خود حرکت کرده بمذاین آمد چشمهای آزرمیدخت را
 کور کرد و او را بکشت و بغولی او بستم بدگذاشت در هر حال مدت ملکش ششماه بود گویند بعد از و روی
 که او را کسری بن مهر حسن فرزند بارکدشربابک پسر سنانید و دهاوا از زندگانی میکرد با انتخاب بزرگان
 ناج بر سر گذاشت و پس از چند روز کشته شد بقول بعد از آزرمیدخت خود از خسر و از پشت پر پیروز
 شکم کرد پسر خواهر را چون بینه که در حصن حجاره نذر کرد بکی نصیبین بود آمد بخت سلطنت جلوس فرمود
 لکن چند روز پیش در پادشاهی نماند سران ملک او اخلع کردند و کشتند و مدت سلطنت خود از خسر و
 ششماه نوشتند و آنها که فائل سلطنت کسری بن مهر حسن شده میکنند بعد از بزرگان هم شخصی را
 برای پادشاهی از خانواده سلطنت میخواهند اگر چیزی نداشت فردی بدست آنها افتاد ساکن مینا
 موسوم بفرزدین مهران جنس که آنرا جسنده (خشنبنده) هم میگویند مادر این شخص صهار بخت خرد
 یزدانزاد پسر انوشیروان بود او را پادشاهی برداشتند چون سرهسپا بزرگی داشت همسکه ناج و بر سرش
 گذاشتند گفت چه ناج تنگ است این حرف را بزرگان بغا اید کردند او را کشتند و بعضی واقعه آنکه
 بعد از چند روز پادشاهی کشته شد آنرا سنا بچه این امر گفته مسعود گویند بعد از فرزند خشن
 آزرمیدخت خزر خسرو پر پیروز سلطنت جلوس کرد و کپال و چهار ماه پادشاهی نمود حمزه اصمغیا
 فرماید شاعر از مزین دخت خزر خسرو پر پیروز بزمیخ منقش بر کلاه و مخالفه و از آنش بر یک آسمان ناخس
 سز و توختن فشکنه دزد سگ راستن بزرگین در دست چپش شمشیر و از بی با جلا دگ و عدالت
 بوده آتشکده در دهکده فرطان از ولایت بخارا منسوب است فی الحقیقه او ساخته باشد ملکه سنان
 صاحب بنده الصفا بجای و فرخ هرمز اسپهبد خراسان یعنی والی خراسان فرخ زاد نوشته ظاهر است



باشد مکتوبی میفرماید بدان آرد به دخت فرخ زاد خورشید پریزاد شاه بی بافت و اولاد
 و بگناه با چند ماه سلطنت نمود میخواستند فضل از نارنج محافظت بر کرده گویند بعد از آن رسید
 بزوکان بحکم در طلب شاهزاده ساسانی بودند که او را پادشاهی دهند کسی نامی از فرزندان او
 با بگن داد را مواز بافتندی در تحت نشانند چون از نیکو ملک عاجز بود سپاهیان او را
 کشته آن سپاه را کشند و باز طلب شاهزاده دیگر گویند فرخ زاد خسرو اولاد پروز کرد
 شهر پر کینه در نصیبین میرزیت بدست آنها آمدی و تحت و تاج دادند او نیز آنها را بعد
 و داد و نوبت داد پس از نگاه یکی از غلامان زهری در شراب او پنجه فرخ زاد را مسکوم کرد فردوسی
 در شاهنامه فرما بد بعد از آردم دخت فرخ زاد از شاهزادگان ساسانی را از جهرا آورده سلطنت
 دادند و او بعد از نگاه بدست یکی از غلامان خود مسکوم شد و حاصل آنکه از شهر پر بعد بنا بر تواریخ
 عرب عجم سلاطین ساسانی خیر یکتا بل نکارش باشد نداشته بلکه در اشخاص آنها نیز حواس است


پریزاد پسر پریزاد پسر پریزاد

گویند مجتهد بن خورشید پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد پریزاد
 کند یعنی دولت با و متفرض شود نشانند در بدن دان در خسرو پسران خود داد و خانه حبس کرده از تبار
 نتوان منع نمود روزی شهریار که یکی از سپهکهای خسرو بود از شهوت بشهرین شکایت برد شهرین زنی
 از بزرگ زادگان عجم زاد کلباس مردان نزد او فرستاد شهریار را او نزد یکشده آن زن نیز مجرد آیین
 شده این شاهزاده بدینا آمد و پنجاه بود که خسرو پریزاد را بدید و پرسید این کودک از کیست
 گفتند پسر شهریار است حکم کرد او را برهنه کردند و نشانند از که مجتهد گفته بودند در دنا نوی او دید
 خواست وی را بکش شهرین مانع شد خسرو گفت پس کورش کن پندنا چشم او را ببند لهذا نزد
 یکی از بلاد بعد فرستادند نگارنده گوید حق اینست که این گفته از حقیقت دواست بسیار
 از موزن کشته اند آنوقت که شهر پر بر اعدان و برادرزاده های خود را میکشد نزد این شهریار را
 دایه بود او از ترس شهر پر شاهزاده را برداشته بیگانه از بلاد یا با صخر فارس رفت و در آنجا وی را پنهان
 کرد تا از مزین دخت با فرخ زاد بیجان دیگر در فتنه و زندگان از اولاد ملوک یکی را طلب نمودند که پادشاه
 بر سر شدند که نزد این شهریار در صخر با بلده دیگران بلاد این است و او را بمیدان آوردند
 و بر تخت نشانند این امر گوید سلطنت بر زرد خجالی و خواجه پیش نبوده است چندان از جهرا

این شاهزاده کار جمله بدست وندازد بزندان بود و نیز در امور ملکی اصلا مدخله نمیفرماید
ملکت در وقت ضعیف شده و از هر طرف دشمن پای جرات پیش گذاشته که آنرا قطعه قطعه تملک نمایند
و دو سال با چهار سال چون از سلطنت یزدجرد گذشت عرب بر عجم حمله کرد

باید دانست که اول حمله با دست اندازی عرب بر عجم در سال دوازدهم هجری رخلاف ابو بکر بود که
مشق بن حارثه شیبانی بخلیفه عرض کرد دولت عجم ضعیف شده اگر اجازه دهی لشکر بجذب کوفه و سواد
عراق برم و کاری کنم ابو بکر اجازه داد و او با این حد داده قشون عجم مهتای دفع او شد بعد ابو بکر گفتند
با آنکه دولت عجم ضعیف شده برای مشق قوی است و او رعنا کرش را نابود میکند لهذا ابو بکر خالد بن
ولید را بعراق فرستاد و آن دو با اتفاق کاری از پیش بر بردند

دو و ابل خلافت خلیفه ثانی مشق از سواد عراق بمدینه رفته باز از پیشانی دولت عجم شرح گفت و عمر
بعد از شوری ابو عبیده ابن سعود ثقفی را با مشق بعراق فرستاد و در آنجا با لشکر بان عجم جنگها کرده تا
ابو عبیده کشته شد و بسیاری از عساکر اسلام مقول کشته شد و هزار نفر از آنها بمدینه بازگشتند
و باید دانست در این مصاف سر کار عجم همین جاد و یا جادو به معرفت بیدی الحاجب بوده که او را ستم
فرخ زاد سپهسالار ایران بنصوب پوزان دخت بالشکری جرار و فیلهای جنگی بحرب عرب فرستاده
فلسین در کار فرات در محل معرفت به فرس التاطف تلاقی کرده ابو عبیده ابن سعود را نشانی قتل خرطوم
فیل سفید که بز کین فیلها بود بشمشیر انداخت و مراجعت کرد فیل زخمی خورد با ابو عبیده رسانیدند
و او را از سرختم زیر دست و پای خویش افکنده هلاک ساختن این جنگ معروف بوقعه فرس التاطف است
و بعضی هم وقعه جبرکنند چه در آنجا حکم ابو عبیده جبری روی فرات بستند

هم درین سال که سنه چهاردهم از هجرت بود خلیفه ثانی جریر بن عبد الله بجلی اسرار ری داده با عساکر
عرب مامور نمود که بعراق آید و بمثنی بن حارثه شیبانی پیوند از آنطرف هم مهرا بن بادان بالشکری
بجلوکبری ایشان روانه شد و در محل موسوم بمجمله دو لشکر بهم رسیدند و بکارزار برداختند سپاهیان
عجم منور گشتند گویند صد هزار نفر درین جنگ دست از زندگانی شستند اما این گفته خالی از اغراق نیست
و در این جنگ را بوم الاعتذار گفته اند چه میگویند که درین روز صد هزار از میانین عرب هر یک صد نفر
از لهران عجم را بقتل رسانیدند این اثر کو بدان جنگ در بویب در حوالی کوفه شد و وقعه را وقعه بویب
میگویند معروف بر همان اوان مشق سوق الحنات را از بغداد را که مجمع تجار عجم بودند 
باید دانست و چون غلبه غالب است که بغداد را منصور و انقیاسا باشد نگارنده نمیدانم این کدام بغداد را

پوشیده نباشد که در پز سنین دولت ساسانی سخت گرفتار پریشانی و انقلاب بوده اما نه از جهت
 عمداً که مکنت بلکه بواسطه نفرین کل و اختلاف آرا و از هم بلات بزکز است که در هر صفع و ناحیه از
 اصقاع و فواحی مملکت شاهزاده و حکمرانی که بود دعوی خود میخواست استقلال و پندوار بکنفر پادشاه با
 شاهنشاهی بزرگ نمکین نمیکرد و حکیمان نیز پادشاهی یا شاهنشاهی نیز مجرد ناوا ان جنک بوم الاحقا
 اسم داشت اما رسم هیچ و اصلاً واقعه بوم الاعتنا شاهزادگان و بزرگان بعم زانی الجمله بسیار کرد
 داشتند این عرب آن عرب نیست که با برین و کلیم خرف از میدان بدرود با بکنفر شاهزاده و حاکم از عهد گاه
 آن بر آید تکب بجائی بزرگ دارد و راهی عرب میسپارد محض امر و زان صحران فشیاع عرب با بدبشتر اند
 داشت ناخاتان ترک بنا بر این میباید در زبانت واحد جمع شد و قوی و استعدا محتر شده و اگر ب
 نمود بلکه این اتحاد و اتفاق بتواند کاری از پیش بر دست سد بد جلوسبیل عمر و اگر در این بود که در پادشاهی
 نیز مجرد و نمکین او بکند شدند و رسل و رسایل بمیدان فرستاده آن شهر یا تره روز کار داشتند
 تهنیت گفتند حال عرب و خطر بکه از عساکر آن بنظر میآمد و دولت بعم زان با فراض همد بد میکرد
 و نمودند و او را بجلو گریه بر آغا لبند و بزجر درستم فرخ زار را که فی الحقیقه سپهسالار
 ایران بود ما مور جنک عرب نمود

چون مشی شنید بزجر درستم فرخ زار را برای زخم عربی که در این خبر را بمبدینه طبیب فرستاد و عمر
 سعد بن ابی وقاص را هم آورد درستم فرخ زار دانشه کلبه اختیار امور عراق عرب را با و داد گذار
 نمود و در اول خراسان چهاردهم هجرت با او ابل با نوزدهم با چند هزار نفر از عساکر اسلام بکنفر
 از حد و سواد آمده رمنستان را در آنجا گذراند و چون هوا خوش گشت بقادسیه راند و آنجا را
 مسکو خود قرار داد و پس از رسیدن او با بن محل پیک اجل مشی بن حارثه نیز در رسید (قادسیه قریه)
 بوده است در عراق عرب در پانزده فرسخی کوفه

عساکر ابو الجحی مشی در قادسیه بعد از ابی وقاص پیوستند و خلیفه ثانی چند روز دیگر از ابطال
 و سران عرب را بجهت بی وفای سعد فرستاد و هر یک از این شجاعان با خود جلیشی جزار داشتند از پیرو
 ابی وقاص را از ای اردوی معتبری گردید و در بنوقت عمر ثمان بن مقرن فرزند و جبر برین عبد الله بجلو
 طلحه بن خولید است و چند تن دیگر را بر سالت و سفارت نزد بزجر درستم فرستاد و پیام داد که اگر قبول این سلام
 کنی من با ما آید مگر اسلامت ایصال الی عساکر عرب با تو کاری نیست الا سر و کار با کجا است و تیر
 و نیزه و شمشیر بزجر درستم بر این قبولی بن مبن تن درنداد و دادن باج زانک دانست و تیره برانگشت

بگردن یکی از فرستادگان نهاد و گفت بروید و برای امیر خود خبر ببرد

افا رستم فرخ زاد که با شصت هزار نفر لشکری وسیع شش زنجیر فل از جانب نزدیک بود ما مورخار بر با
عساکر اسلام و اعراب بودند حرکت نگاهل می نمود و بنای ز راه می می نمود با آنکه شاهنشاه ساسانی از آن
بشتاب فر میفرموده اما سیدانست که در همین این کشتی نور دستکاری نیست ضمناً نیز بعضی از آن سگد
ابن ابی قاص فرستاده در خواست صلح میکرد لکن جواب ساعدی نمی شنید و کار مصالحه چون بپا کشید
ناچار با حریف رو برو گردید

سزاد کل عرب در جنگ فادسته چنانکه گفتیم سعد بن ابی قاص است و دیگر سران و ابطال مند در جنگ
ضیق و طلحه باطلحه بن خویلد است و جریر بن عبدالله بجلی و ابو العج ثقیفی و عمرو بن معدی کرب و قیس بن مکشج
مرادی و ابراهیم بن حارث شیبانی و غالب بن عبدالله است و غاصم بن عمرو تمیمی و لشکرهاشم بن عتب
ابو قاص که از شام بکم عساکر اسلام آمد سزاد ایشان قضاغ بن عمرو بود و غیرها

سزاد کل هم نیز چنانکه مسطور شد رستم فرخ زاد و سرهنگان و دلاوران دیگر خا لیس و هر زمان
و مهرا بن هیرام زازی و غیرها

دو لشکر سه چهار روز مشغول جنگ بودند سخت کشتش و کوشش می نمودند و روز اول جنگ موموم
بر ارمات و دو تیم با غوات و سیمه بر عمار است از نوادان جنگ یکی پیکار نمایان ابو العج ثقیفی است
لشکر ذهل

در ایام جنگ فادسته سعد بن ابی قاص خود بواسطه مرض عرق النساء و بروزد ما میل و کسری
افا است از ایام عمارت تماشای آن کارزار می نمود و ابو العج نیز بواسطه ادمان شرب خمر در
همان قصد عرفه در حبس بند سعد بود در روز دهم موموم با غوات ابو العج از عرفه نظر میبایدان رزم
کرده عرفه شجاعت او را ضربان گرفته از زوجه سعد ستمانه بر سلجی درخواست کرد مادان بلیقا نام سگد
با یکدست اسلحه با او هد تا بمیدان رود و کاری کند اگر کشته کشت چمبک و اگر بعد از عرض هر زمان دنیا
محبس آید خواهش او پذیرفته شد بمیدان آمد داد مردی و مردی یکی را داد سعد بن ابی قاص که از با
قصر تماشای آن معرکه می نمود گفت این دلاوری ابو العج میباید و موب و بلیقا ابو العج وقت شام که
جانبین سزاد پیکار کشیدند بنده انخانه خود بازگشت و سعد از ماجرا خبردار شدند نزد ابو العج آمد
و از وعده خواهی کرد و گفت پس از این من تو را بگناه شرب میام بکرم پناه بگیر بکرم بکرم و دوستگانی
و بخورد هر چه توانی ابو العج گفت چون چنین است منم از آن تلخ و ش که صوفی ام الجانشن خواندندم

رستم از قهر آشفته شود و بداند
کار ایشان و از مات نرم کردن
عوت میخیزد و با دو صبحه آهوان
جمع آن عس مقهور بجهت آ

وصهبا و ساغر را بکاره بر کار گذاشتم و آراشتار ابوالمحر است که بعد از این بکار گرفته

و کلمه فادس له شعروا جده و له اشعر مجر حرجی الزحرفا

فان احسن فذلکم بلائنی وان اترك ان یقهم حوفا

در روز سیم جنگ که معروف به غاس بود بپهلوانی از عجم موسوم به شهین شاه در میدان اظهار جلالی نمود عمر بن معد کرب با وجود پیری با آن مبارز بر او بر شد و شهین شاه را بضرب شمشیر کشت و همین فرزند سب عمده رعایت کرد بان عجم کردید گویند چون روز غاس شک شد باز جنگجویان مشغول کار خود بودند یعنی دست از جنگ نکشیدند و آتش معروف به لیل الهی بر آت و جنگ آن سخت ترین جنگها

در روز چهارم با فرسودگی و قاصد عساکر عرب که تهنیه بر فزون عجم حمله کردند و امان خود را از دست دادند راه فرار پیش گرفتند و مسلمانان با عافیت آنها پردازا خند و هلال بن علی بن برستم فرخ زاد سردار کل عجم رسید رستم تبری طرف هلال انداخت و آن بنای وی خورد و آزار بر کار و خنث مع ذلک هلال خود را بر رستم رسانید و او را با شمشیر کشت و بعضی قتل رستم زاد را لیل الهی نوشتند در ده جان اوزره بن حویبه مبنی نیز جالی بنوس را از با در آورد و ضرار بن الخطاب را درفش کبابی که در صرع بجواهر که آنها بود بدست آمد و جنگ قارسته بانها رسید و سعد از بام قصر پاپین و بیرون آمد و حکم جمع غنایم داد و البته رستم را مخصوص هلال قائل او نمود گویند که رستم هفتاد هزار دینار و با جنس صد هزار دینار و از شر داشته نیز جامه ها جالی بنوس را که نهایت قیمتی بود خاص کشنده اوزره کرده و در عوض درفش کبابی و باقی هزار دینار بضرار داد و علم را داخل غنایم ساخت نکارنده گوید بعضی از محققین را عقیده این است که درفش کبابی را بزرگان دولت ساسانی در جنگ نهادند بیرون آوردند و آنرا نواضا زد دست دادند در حال بعد از فتح فادسته از در جواهر و نقاشی و او را به و طرف زین بر سپهر و اسب اسیر و شتر آفتد بدست عساکر اسلام آمد که بحساب نباید و سعد بنخت با اجازه سواری خبر فتح را بمیدان بفر رسانید بعد خبر غنایم را که همان مال کزانی می شد برای حلیفه فرستاد و عمر حکم کرد سعد را قاید بماند و موجه میدان نشود تا با او دستور العمل برسد اگر چه کار انقضاض و استیصال دولت عجم بعد از فتح الفوج که جنگ نهادند با شد بانها رسید تا بعد از فتح فادسته هم بر کار دانان مکشوف شد و دانستند بویستری و ولت عجم در رسیده است

در سال پانزدهم هجرت خلیفه ثانی عبید بن غرغان را که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود بر ابله فرستاد که در آنجا شهری بسازد و مراوده پادشاه عجم را با سلطان هند مطوع کند که

تواند بران از هندوستان استمداد نماید چنانچه از طرف این ممالک هند همان راه شط العرب و خلیج فارس و محیط هند بوده علیه آمدن شهر بصره را بساخت و بصره در لغت بمعنی سنگلاخ است چون از اجزای شهر سکنستان است از این نام داده اند

هم در پیشال در ماه شوال سعد بن ابی وقاص بحکم عمر متوجه مدینه شد و هر شهر و سالی با طمذاین را بکرفت لشکریم که از عقب رجوع عرب ایستادگی نداشتند از جمله گذشتند و جسر را خراب کردند که دشمن را عبور مقدر نباشد سعد با عساکر خود با بینه ده و از شط گذشت چون بزجر این خبر رسید آنچه از نفور و جواهر و نفاش توانست برداشت و بطرف حلوان مشافت و سعد وارد مداین شده شهر طیسفون پای تخت سلاطین ساسانی را که ایوان کسری در آن بود با مالی بمقیاس منصرف شد و در سعد بطیسفون در ماه صفر سال شانزدهم هجرت بوده و در ایوان هشت رکعت نماز فتح لدی الورد خوانده است

در باب غنایمی که بعد از فتح مداین نصیب عساکر اسلام شده چیزها نوشته اند و بعضی از آن البته راست است چه خزاین ساسانیان در آنوقت مملو از اموال و اندوخته بی پادشاه بود و از جمله غنیمتها ناج مرتجع و مکمل کسری و البسه او را نوشته اند گویند قطعا بن عمر و مردی فارسی را کشت بعد از آنکه در جعبه زر گرفت و یک جعبه بیخ قضیه شمشیر یافت و در جعبه دیگر شش شمشیر و زره که یکی زره کسری بود با کلاه خودهای زره هر فل ملوک روم و زره خانان پادشاه ترکستان و زره ده سلطان هندستان و زره هزارم چوبینه و زره سیاه و شش زره نغان و اما شمشیرها نیز معلوم شد از کسری و هر مز و قباد و فیروز و هر فل و خانان و ذاهر و هرام و سپاوش و نغان بوده قطعا آنجمله را نزد سعد بن ابی وقاص آورد سعد قطعا را کشت هر کدام از این شمشیرها را میخواهی بر دار قطعا بها هر فل را برداشت سعد زره هرام را هم با و داد و شمشیر کسری و نغان را نزد عمر فرستاد و باقی جزو غنایم شد

از جمله غنایم قیمتی این جنگ که زاید الوصف است بکافی کشته فرس مرتجع کسری بوده با نذاره شصت ذراع در شصت ذراع که آنرا بهارستان یا بهار کسری میگویند گویند اکاسره یعنی سلاطین ساسانی این بساط را از جواهر الوان بصورت باغ و بیستان و آب سبز و گل و درختان مرتب ساخته در زمستان روی آن نشسته مشغول عیش و شرب مدام میشدند و مثل آن بود که در بهار باشند و در میان حدیقه از هزار درختان و باغها را این بساط را خلیفه ثانی در مدینه فتح کرده بختی از آن بجزر علی بن ابیطالب

سلام الله علیه رسید و حضرت آن قطعه را بیست هزار دینار فرستاد و بخشد مختصرا
 سعد بن غنایم مداین را با بشیر بن الحصاصه و هضد شرجل کردند و عمر فرستاد بعد از بساط
 فر بود که چون قیمت آن میدانستند قیمت کرده همانطور در سها ضا فبر حسن تبیین ارسال شد و با
 غنایم را سعد بن هزاد سوار تقسیم نمود و هر قریب دوازده هزار دینار رسید

بعد از واقعه فاد سینه چنانکه گفتیم بزجره بخوان آمد و خلوان شهر معموری بوده است که در حد
 عراقین که آخر خاک عراق عرب باشد و اول جبال یعنی عراق عجم و اما فرزندان لشکر بزجره در
 جلولا جمع شده و جلولا نیز بلده بوده در همان حدود و آنجا که راه اهل آذربایجان و مردم فارس در
 آمدن از سواد عراق جدا میشود در اینجا یعنی در جلولا هر نیت یافتگان که بعضی با بدجبال و بلاد
 فارس روند و برخی با آذربایجان و آران و از افطار با هم سخن نموده گفتند که ما از اینجا گذشتیم و از
 جدا شدیم دیگر جمع نخواهیم شد هیز اینست که در اینجا سر راه را بر عرب بگیریم و یکدفعه دیگر جنگ کنیم
 اگر فتح کردیم فیها المطلب الا آخرین تکلیف خود را بعمل آورده باشیم پس از آن گفته خدی در جلولا
 کنند و حشک آهنگه که سم است پای مرید را سخت مجروح میکند و حوالی آن رنجند که دشمن گرفتار
 صدمه و آزار شود و مهران را زنی سر کرده و بزرگ این سپاه شد سعد بن ابی وقاص خلیفه ثانی را از ما
 خبردار کرد عمر بعد نوشت برادر زاده خود هاشم بن عبید را با دوازده هزار نفر جلولا فرستاد و سعد
 ابن عمرو را در مقدمه آن لشکر و آریه و اگر عساکر عجم منهرم شد قطعاً زاد دیمان سواد و جبل
 بگذار سعد چنین کرده و هاشم جلولا را محاصره نمود و کار در اینجا سخت شد و تقریباً مدت شش ماه
 طول کشید و بسیاری از روزها نایره قال را اشغال بود از اضطراب بزجره که برای عجم سپاه
 و از آن طرف سعد برای عرب و آخر الامر در جنگی که گویند صد هزار نفر در آن کشته شد جلولا هم
 مفتوح لشکر اسلام گشت و از آنوقت آن محل را جلولا گفتند بما جلالها من قتلها و حشکهای آهنگی هم
 بشرایت کرد تا بفرها خلاصه قطعاً بن عمرو از عقب فراربان رفت تا جان فتن رسید و چون
 بزجره رسید قشون او در جلولا شکست خورده راه ری پیش گرفت و فتح جلولا نیز بدایت این شیر در
 ماه ذی القعدة سنه شانزده هجری است که داده و غنایم این جنگ داهم مکتبی گزاف نوشتند

چون بزجره بری رفت قطعاً بخوان آمدن شهر را نیز بگرفت و در اینجا بود تا سعد بن ابی وقاص بگو
 آمد که فز در عربی بعضی خانهها نیست که از بی و در با سازند که چون هوای مداین با مزاج اعراب
 مواضع نداشت سعد با اجازه عمر شمر کوفه را بنا نهاد و در سال هفتم هجرت عساکر اسلام خوزستان

فتح کردند و آخر جنگ مسلمانان یا اعراب با سپاه عجم آفت که در آنها و نذر کرده اند و در آنجا کار را تمام نموده لهذا آن فتح را عرب فتح الفلوح نامیده و شرح آن بافتاء و ترجمه نگارنده از کتاب فوح البلدان بلا دردی و غیره در جلد چهارم مرآت البلدان نگاشته شده ازها بخافضل میشود و هو هذا

چون بزجر از حلوان کریمت در سنه نوزده هجری بزرگان عجم و اهالی و قوم و اصفهان و همدان و آذربایجان و بجنه بلاد دیگر نامه نوشت در صد جمع آوری لشکر برآمد و سپاهی بیست هزار از بلاد و امصار مزبوره بر او جمع آمدند و مردان شاه ذوالحاجب با بر آنها سر از نمود و در قس کا و پانی را برین آوردند و شصت هزار با صد هزار نفر لشکر مهتای جنگ عرب شدند و قصد کردند بممالک عجم و اصفهان نموده بمدا بر آیند و از مداین روی بکوفه نهند و لشکر اسلام را بیکاره مضمور نماید بر و این چهار تن از ملوک فرس که ذوالحاجب بن حداد و سفار بن خزرج و جاکن بن پرویز با بریز و سر نشان بن اسفند باشند با یکدیگر هم قسم شده که با عرب لشکر اسلام جنگ کنند و دست از محاربه نکشند تا آنجا که یکهاره مضمور بیکه نابود نمایند یا جمله غار بن یا سر خلیفه ثانی را از اینجغی آگاهند و چون خلیفه ثانی نامه غار بیداد از مضمون آن خبردار آمد گھایت متغیر الحال گردیده مهاجر و انصار را طلبید اما جزا باز نمود و با هر یک مشورت نمود عثمان چنان صلاح دید که عمر خود برای محاربه عجم آنها را نماید ولی علی بن ابیطالب علیهم السلام را ای را تصدیق نکرده و دلیل آن بفرمود و عمر پسند کرد و با حضرت گفت لشکر بیکه بمقتا عجم فرستاده میشود سرداری آنرا بکند و اگذار کنیم علی بن ابیطالب علیهم السلام نغان بن عمر بن مقرن المزنی را سزاوار دانست و عمر از شنیدن اسم نغان شاد شد و بر حسن این رای آفرینها گفت و سائب بن فرج ثقفی را طلبید گفت میخواهم لشکری بفرستم تا سپاهی که در کھاوند جمع شده اند دفع کنند تو را بالکسر اسلام بدان تا چه روان سازم چون عساکر اسلام فتح کنند غنائی که حاصل شود تو مقسم آن باشی و از روی عدل تقسیم کنی و بدینصورت خبر کثیر بآید و اگر حبش ما منهنم شد و کشته شد کثیر بهشت جاود الی رسول اگر ننده فرار کردی می آید بکرتزد من آید سائب قبول کرد و مهتای اطاعت شد پس عمر نامه بنغان بن مقرن المزنی که در آنوقت ر عزرا و از جانب سعد و قاص در دهمی حکومت است نوشتند و مضمون آنکه حبشی بدفع لشکر بیکه در کھاوند جمع شده نافرین کرده ام و تو را سردار آنها نموده چون این نامه را خواندی با سائبا که با تو موافقت دارند روان شو و در کوشک سفید در مداین فرزند آید تا لشکر بیکه بمقتا عجم تو مقتر شده بنو ملحق شود آنگاه قصد نھا و ندکن سائب بن فرج را هم فرستادم که با تو همراه باشد خدمت من معین

نموده که با تو تفریر کند نغان مضمون نامه عمل کرده و عمر نامه با موسی اشعری نوشت که تلخی از اهل بصره
 بمذیان فرزند تا یاد و نلت از اهل کوفه که ما مورجک عجم و صوب نهادند بجلو ما موریت خود دانند
 شوند و اهل کوفه را نیز از این ما موریت نهادند و لشکر بصره کوفه زد و کوشک سفید بغان پیوستند
 عرض داده زباده از بی هزار مرد بود ندانگاه نغان طلحه بن خویلد است که با چهار هزار سوار بمقدمه لشکر
 فرستاد و نیز تنباین مقدمه یکمتر پیش میرفت تا بجلوان رسید و با پنج سربازی از سرکنگان کسری بوژان
 آزاد نام کرده هزار سوار همراه داشت چون طلحه عساکر اسلام پدیدار شد سرکنک بال لشکر مزبور کینه
 بغیر سپن آمد و نغان چون جلوان رسید چند روزی استراحت همراهان و در ذاب داد و با پنج اقامت کرد
 و از اینجا قبس بن هبیرن المرادی را که پیش ازین با ابو عبیده جراح در لشکر شام بود با چهار هزار سوار
 مقدمه قرار داد و بغیر سپن آمدند شاد بن آزاد که بدین ساحک کینه با سرکنک دیگر از عجم که مرویه
 بن مردان نام داشت و بیست هزار سوار با او بود در فرم سپن بودند هر دو سرکنک بال لشکر همراه خود
 از پیش جنب اسلام فرار کردند و بنها و ندر شدند و سران سپاه عجم را از وصول عساکر عرب خبر دادند
 سران از آن عجم دهقانان را گفتند تا آب نهند و نذرانی انداختند که عساکر اسلام نزدیک شهر نزل
 نمایند نغان با شوکت و عدت تمام بجوالی شهرها و ندم وضعی که معروف بغیور الشهداء شدند نزل نمود
 وارد و در سرکردگان عجم خارا آهنی ساخته بر کدزها بچندنا جنب اسلام از هر جانبی نخواستند عبور نمود
 و در مفتشین لشکر اسلام انبغی را معلوم نموده نغان خبر دادند و عوم همراهان را از واقف گردانید روز دیگر
 که نوبت جنگ بود نغان لشکر بسیار است مهمنه لشکر را با شفت بن قبس الکتک داد و مسیره را بمغیره بن
 شعبه ثقفی و طلحه بن خویلد است که از جناح گذاشت و قبس بن هبیرن مرادی را در کین فشانید و طلب کورا
 بعرب بن معد یکرب زبیری تسلیم نمود و بدین موضع در شهرها و ندر نهاد و چون شهر نذران شد جمعیتی
 کثیر از شهر خارج شده آهسته آهسته رو بمسلانان نهادند و در هله و نقاره میزدند و شمشیر بازی میکردند
 تا نالایی فریقین شد و جنگ بدر گرفت و از جانبین کوشش بسیار رفت عاقبت مسلمانان غالب و لشکر
 عجم منهد شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب کردند و سر کرده از انجماعت منجر خان بدست مسلمانان
 مقول شد و او یکی از روزهای کسری بود بالجلد آن روز نماز شام ناپره حرب اشغال داشت شب سپاسند
 و روز دوم شروع بقبال شد و در این روز نغان با علی که مراد از فرستاده بود در پیش صفها جلوان میداد
 چون نور حرب شعل شد نغان بدست یک از مبارزان عجم شهادت یافت معقل برادر نغان پیش آمد عالم
 براند و اگر رفت و مشغول قتال شد تا او نیز مقول گشت برادر دیگر نغان سوید بن مقرن علم را گرفته

چندین را بکشت و خود زخمی شده باز کشت و علم را بجدیفه البمانی داد و حذیفه بر لشکر عجم حمله کرد
و بخار ببرد کار بود تا شب و آمد و روز دیگر که آهنگ رزم کردند ابتدا لاوری که پوزان سپر گو در زمان
داشت بمیدان آمد و در شاد بی نظیر و در سینه بدست عمرو بن معدی کرب کشته شد عمرو سلاح او را
از بر او بیرون کرده کوبید کمری بمیان داشت که هفت هزار دینار قیمت کردند آنگاه عجم پیش اسلام نزدیک
شده بنای پیرانداختن را نهادند و جمعی را هلاک کردند عمرو بن معدی کرب بصلیبین را بجنگال حاضر کرد
هنگامه کارزار سخت در گرفت جمعی از ابطال عجم با سنی بخیر فیل که بر هر فیل چند کس از اساوره و مزانه
نشسته بودند و بجیش اسلام نهادند عساکر اسلام آنها را از میان برداشتند و تمام را کشتند
ده هزار نفر دیگر در زبحه حکم سرهنکی کاشانی آذر کردند نام که ناجی وضع بجواهر بر سر داشت و علمها بالا
سوار و مبارز و فیل سوار بود و از اسب چپا و ده زنجیر فیل چکی میدوانیدند و بر روی هر
فیل چند اساوره تیر انداز نشسته بچک شناختند پس بن هبنت المرادی خرطوم فیل آذر کرد را
باشمشیر پنداخت و نیزه بر چشم آن فیل زد فیل بر کشت و آبی بسپرد و جوی افتاد و آذر کرد از فیل جدا
شد و مسلمانان در دیده او را بزخم نیزه بکشتند و زبانی دیگر مهر بنیان بن دادن با ناجی زبیر پیل نشسته
با هزار سوار و چند زنجیر فیل بجنگال آمده آنها را با هزاران خود مقول و متهور کرد و دید و اموال زیاد از
آنها غنیمت صلیب شد با آنچه باز روز تمام شد و طایفه سست از فیل کشیدند و زانه دیگر که بستند و
مهبثای رزم شدند در این روز زبانی نوش جان بن دادان بر فیل نشسته و سواران و سرهنگان از
اطراف او پامند عمرو بن معدی کرب حمله بر نوش جان کرد نوش جان عمرو را با چند چو تیر تیر محروم نمود
برادران عمرو بیاری او شناختند و جنگ سخت شده جیش اسلام غالب آمدند سرهنکی دیگر هر زمانه با
پنج هزار سوار آمده دوش از مسلمین بجانب او شناختند او را با نیزه بکشتند آنگاه از هر جانب لشکر عجم حمله آورد
شدند عمرو بن معدی کرب مهبثای حمله شد و نیز از بیخ مدح با او مواضت کردند عمرو بکوشید تا بدست
سرهنکی هرام نام مقول کرد دید پس از او بواسطه حمله های متواتر لشکر عجم دستهای عساکر اسلام از هم
دور افتادند ساریت بن عامر الحنفی که آنوقت سخبل لشکر بود با جمعی از مسلمین که گرد او جمع شده حمله
مردانه میکردند و لشکر منفرق شده را میخواندند چون لشکر بر ساریت جمع شدند قصد حمله بر طلب لشکر عجم
کردند کوهی بر کار راه بود که جمعی پیران و سرهنگان عجم در آنجا کین کرده بودند و لشکر اسلام که در آنوقت
عده آنها نسبتا کم شده بود از این معنی غافل میفرستند چون برابر آنکوه رسیدند آوازی بکوش ساریت رسید
که یا ساریت الجبل الجبل یعنی ساریت و اصف کوه باش که دشمنان در کین کوه بکین اندسان پنهان

اساوره یعنی سواران
و مزانه یعنی حکمرانان

بکشید و مسلمانان ایشان را دند و نظر کرده جانحی از عجم را دیدند که در کین و آماده قتل آنها هستند
 لهذا بر کشته بجانب کین نشستن حمله بردند چون ایشانرا متفرق کردند بکار قلب پرداختند
 خلاصه بعد از جنگها که شرح آن بکف بزینا بد لشکر عجم هزیمت یافت و جیش اسلام غالب آمد
 و هزیمت شدگان از زمینها و ندیر و ندفند و مسلمانان را در کینک آنها را تعاقب کرده میکشند
 و اسپر می نمودند بعد ها باز کشند و داخلها و ندفند و فرزندان بجانب قم و کاشان و اصفهان
 و ماسبدان و غیره رفتند و وزید بکر بمحج غنایم و دکن مقتولین عساکر اسلام برداختند و بعضی را
 در موضعی که قبور آنها میکویند آورده دفن کردند و جنگنها و ندموسوم بفتح الفوح شد
 گویند شخصی نزد ساهب بن الاخرع آمده گفت که مرا و اطفال مرا این کینی تو را بر کین خنجر خان و زید
 بزید کرد در جنگ کشته شده لاکم ساهب و ااین کرده وی ساهب بدان کین رهبری کرد
 و آن سفطی جو اهری پیماناز بود و ساهب آنرا بر گرفت و از بازاران پوشیده داشت چون غنایم
 نهادند از بر مسلمانان تقسیم کرد و خس آنرا نزد عمر برد و واغعه نهادند و آن فتح باز نمود عمر از مسجد
 بیرون نیامد تا تمام از بر مسلمانان قسمت کرد پس از فراغ از تقسیم ساهب پیش آمده آهسته حدیث
 سفطی جو اهری بکفت و عمر آن سفطی را باز کرده با حضور حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و عثمان بن عفان
 و طلحه و زید در آنجا اهری بده تعجب از بها و صفا آن می نمودند پس عمر در حضور ایشان آنجا اهری را
 بدینک المال فرستاد تا روزی بکار مسلمانان آمد روزی بکر عمر مسجد آمده ساهب آنجا آمد و گفت دیشب
 آنجا بدم که آتش از آن سفطی جو اهری بیرون می آید و بسوی من شعله میکشد من دور میشد که مرا فرود
 و حیران بودم هانغی مرا آواز داد که ای پسر خطاب این سفطی جو اهری را بمسلمانان فرست که در آن جنگ جان
 کنده اند این سفطی را بر دار خواهی بصورتی خواهی بگویند و آنرا بفرش و بار با ب حقوق آن برسان و خس
 آنرا نزد من آر در بعضی از کتب تواریخ جنگنها و ندفند از ظرف سه روز نوشته اند ولی در ترجمه ابن
 اعثم کوفی چنانکه کاشنه شده چهار روز کاشنه است و در کتاب فوح البلدان بلاذری چنانکه کاشنه
 که جنگنها و ندفند رسنه نوزده هجرت بود با در سال بیست و همدو این کتاب از قول رفایعی گویند و افعیه
 نهادند در سال بیست یک هجرت بود (اسم شخصی که ساهب با بر سفطی جو اهری خنجر خان رهبر شد شخصی ^{بنام} رفایعی
 و برخی در العینین بن نوشته اند)

بعد از شکست نهادند بقول عجم و فتح الفوح بقول عرب بکرشپرازه اوراق سلطنت ساسانان
 کسست بزید و جنت بر کشته باصفهان آمد و از آنجا بکرمان رفت و از کرمان برود و آنجا کشته

حزبه بر حسن گوید از وقتیکه بزجر درین شهر بنا بر پادشاهی یافت دوچار جنگهای بی دردی گشت و نسی
سال در نزد خورد بود نادرسنه سی و یک هجری سال هشتم خلافت عثمان در مدینه مقبول گردید
نیز گوید چون بزجر در عراق استقلال یافت آنچه ممکن بود و توانست از جواهر و اهل زرتین و زمین
برداشت با اولاد و زنان خود و خدام و حشم راه اصفهان پیش گرفت و در پی سفر هزار نفر آتش و هزار
نفر بازدار و هزار نفر پوزبان و ازین قبیل ملازمان در رکاب او بودند و خورزاد برادر دستم فرخ زاد
سپهسالار که پیش از او شده و ریخ با اصفهان برد و از آنجا بکرمان و از کرمان بمرود و در مرود و از اقلیم
ماهو بچکران مرود کرد و فوشنه گرفت که پادشاه را صحیح و ساله بدست او سپرده بعد خورزاد خود
بآذربایجان رفت ماهو بر پادشاه هباطله را از حال بزجر خبردار کرد او برآمد که شهریار ابرار را
بکمر و پس از آن در این کشور کارها کند بزجر در آن ترس و بی آسپا گرفت و آسپا بان او را بطبع جان و جوارش

سرا جو کرد تا این زخمت نویسنده طومار او در نیش
نفر از سپهری که به هر و کین برد آنچنان ز برد اینچنین
کند آخلعی بیادی سزاب جهانی با بنی نماید خراب

شعار بزجر در این شهر بنا بر سبزه منقش و از آرا و آسمانی و منقش تا جسن سرخ در دستش نیزه تکب هاش
شعبه رکش و پا پوش غلام از سلسله یعنی اکاسه قرمز بوده است
مد سلطنت بزجر در این شهر بنا بر ذوالکثر و زین بیست سال نویسنده اند و سنین عمرش تا بیست و هشت
سال در بنصورت در هشت سال که بتخت سلطنت نشسته و در ده سال که یاد او زده سال که دوچار خصمه
حکله عرب بر عجم کشته و پس از شانزده سال با هجده سال مدلت در سنه سی و یک هجری در سال
هشتم خلافت عثمان در مدینه در روز نیک کشته و آسوده شده است

نکارنده گوید سلاطین با ساسانی از سال دو بیست و بیست و شش میلادی تا سنه شصت و پنجاه و یک ازها
تا پنج سلطنت کرده اند بنا بر این مدت سلطنت تمام اکاسه چهار صد بیست و پنج سال شمیه بوده است
در عهد انوشیروان عادل کوبک اقبال از طبعه با وج حشمت و اعلا رسید و قدر مکتب و مال
خراب ایشان نیز در زمان خسرو پرویز خاصه بعد از دریافت کعبه با آوردند زنده کمال از ار گرفت
فوان بلند شد و موقع از اشته امردی نقصه کشتک نوبت زوال آمد و فی الحقیقه آند و کت بخبر
هرگز بزیر کادها ای آخر عمر او منفر کشته چند پادشاه بعد از او سپاه لشکر اند و اسباب و وسای
او را در دفن و علت صورت و معنوی آن زوال و انقراض آن راست باشد و آلا پاره کردن نامه حضرت

رسول صلی الله علیه و آله است که از شور و غیظ خرد و پر بر آن جبارت نموده تا بنا آفرم ملک و امان
 افتاد مشغول و مغرور میباشد بعیش و نشاط پیردازد و وزای کاردان و ناصحنای امیر را از
 نظر مپاندا ز راه خود سری پیش میگردان کار ملک و ملت غفلت میکنند در امانهای خدا خجالت مپان
 بکوقت سراز خواب غفلت بر مپدارد که کار کذ شنه بل آن طرف آسکت و خانه و خانه صاحب هر دو ترا
 و معلوم است در کسب اطوا هر چهارستان کسری نشستن و بلاهی پر دامن و باجی و مطرب باخن
 و باذانیان در انداختن و حق مردم شناختن حقیقت بد قماری و معنی باخن است

در عهد سلاطین کجایان علم و صنعت ایران فضیح و زو نفی یافته بود چون در زمان اسکندر کبیر و خلفای او
 شد معلومات و صنایع ایرانی را با دانش و عمل یونانی پیوند حاصل آمد تا ملک بدست اسکاتنا
 افتاد و سبتهای اسکیتهای توراتی خاصه در آن ازان فاق دستعداد علی و طرافت که کمال صنعت
 از آنرو حاصل شود بود نه لهند در دوره آنها معارف و صنایع و ادبیات ایران منزل نمود در سنین
 سلطنت ساسانیها دوباره این جمله جانی گرفت و آب فتنه بجوی آمد چه فایده که باز اعراب آنرا در دست
 و اگر مشعل سپهر بل قدیل عالم افزود مهر نظر اسلام نبود عجم پس از غلبه عرب بقلیل زمانی از پی
 کتابی و سایر مفاسد و فتن و وحشی ترین اُم مپشدا تا با بقایای علوم و معارف عجمک ساسانی کرد
 خود بکار آمد چنانکه ارشد در نان از مشاهیر فضیله فرزانه سپک ویدی و قتی هر و ن الرشید خلیفه
 عباسی و پیشرو مأمون خواستند احیای معارف حکم در مالک مضموحه خود نمایند یونانی در آنها
 حران و دانشندان فرس که از بقایای ساسانیها بشمار مپآمدند منوسل شدند خلاصه در ساسانیها
 برای ایران ناوقتی خلی خوب بوده و سلاطین و وزرا ترویج علم و صنعت نموده اند و بر تمدن اهالی
 افزوده و کشور در آن اعضا شان و شوکی نداشتند و سلاطین اطفا را ز هر طرف از آکاسره حساب سپرده
 ناسبت و سست طای آن عزت را مبدل بدلت کرده و ما این شخصیات را برای استاد محقق مسر
 رکنسن گذاشته خود مثنی از مطلب نکاشتم حالا کوش هوش بکننا ران دانشمند مپدیدیم و
 دقایق را از واسنفاض مپنماییم و بزکان ما گفته اند نغز از دهن او و خوش است

سرگشت محمد کل را از نظری بشنوید عندلیب شفته تمسک یونانی افغان را

فصل چهارم

مطالبی که درین فصل مسطور میشود عبارتست از شرح سلطنت اردشیر اول حکمایانیکه در باب او

گفته اند

کنند و تحصیل اسلحه و تسلیح و عمارت و ارباب و دوان و جنگ اول و با کفرین (مخبر)
حکمران و مستشار و فتح آن ملک و اصلاحات مذهبی و وضع انتظام و حکومت داخله و مشورت و بابت
صنایع و مسکوکات و الواح

مسئولین گوید در کتب اردشیر مؤسس ساسانیان بر ما گفته اند که اکثر آن با قضا
شبه است غریب آن که از حکایاتی نیست که در باب هر سوز بزرگ یعنی کبوتر نقل کرده اند و چنانکه
هر وقت بوالمرغین میگوید عقل از قبول آن آباد دارد بزعم بعضی اردشیر هر یک سر از بوده و از
بطون پاره دوزی بابت یا پاپاک نام از اهالی کاوه زبان بوجود آمده باین معنی که آن سر باز در خفا
بازن بابل زاهی داشته و اردشیر از پیش وی بعمل آمده چون بابل علم نجوم میداشتند و از آن روشنی
کرده که سر سر از معانی عالی هر یک کاغذ از زشتی کار زن نموده بشرط مثل زنند خود پرورده است
و بابل از مردم بسیار است شمرده همیشه است نگارنده گوید این فوق خلی علی است و بسکظ هر
مغایب آنرا ملغف میشود

هر کج گفته اند اردشیر یکی از نجای ملک بوده و از جانب دولت پارت یعنی اشکانی حکومت نمود
او دوان آخر پناه شاه اشکانی که در کمان و تیغیم دستگیر شده ملغف میشود که دولت پارت رو
بزوال است و این مطلب بزرگ خود میگوید آری داد و گنا که در یکی از نجای و نامزد اردشیر در خدمت
زوجه اردوان بوده آنحضرت شنیده بارد شیر میهد و او را بشورش و انتراع ملک از اردوان
ترغیب مینماید و اردشیر بعد از آنکه درایت طغیان برافراشت و بسطت سید آری داد و گنا را ملکه
نمود و مشارالیه در وقتیکه در ساری اردوان بود با اردشیر هر گونه محاوره و مشاوره داشت
و الحقیقه این ن خلی آمد در بملکت ستانی مخبر و قشون میکرد

دیگران در این موضع بزرگ بعضی و تابع میسر از آنکه بجز میمانند و بر میتوان باور کرد موی
مویخ مشهور از مینی که در سال سیصد هفتاد میلادی متولد شده و خلی وقت کرده که آنچه مطابق
با واقع است بنویسد بنویسد اردشیر پسر ساسان نامی از اهالی اصطر بوده اما با بصر هم چندان
مطمئن نمیتوان شد آنگاه از لوس قدیمی ترین مویخ از مینی که منشی تیرداد بزرگ پادشاه ارمنستان
بوده و تقریباً صد سال بعد از اردشیر زندگانی میفرموده نیز این پادشاه را پسر ساسان بنویسد همانا
این دو نویسنده ساسان و بابل را یکی میدانند چه در لوحی که شاپور این اردشیر کتیبه و نقل کرده
بابل را جلد خود نوشته و در بعضی مسکوکات اردشیر که در کروی آن سر اردشیر لفظ آریاه شیر

دیده میشود که در وی یک سر پدر دارد شیر است با عبارت ما زدا نیم بک بایک یعنی بایک اور فرزند
پرست و آرداه شیر معین است که همان ارد شیر است پس نظر فرسب یقین حاصل میشود که پدر ارد شیر
بایک بوده (ما زدا نیم یا ما زدا پستان بمعنی اور فرزند یا ز است که عبارت معموله خالته آن
موحدین میباشد)

نکته که طرف ملاحظه میباشد این است که در الواح و مسکوکات این سلسله که حالا در دست است
مطلقاً لفظ ساسان و ساسانی نیست مع ذلک هم خوانیم بگوئیم این سلسله را ساسانی بنامید چه
مورخین ایرانی اکثر ساسان را از اجداد ارد شیر یا بکان دانسته اند و بعضی پدر او خوانده حتی
لب التاریخ میگوید ارد شیر پسر ساسان بوده و بایک جد امی او حمد الله مسنون و بنا کجی گویند
ساسان جد پدر ارد شیر است و بایک جد مادری او در زینت القوارب و ساسان نوشته شد
و یکی را پدر ارد شیر گفته دیگر پدر از اجداد او شمرده مسعودی و شجره برای این پادشاه ضبط نمود
یکی با این ترتیب

(ارد شیر بن بایک بن ساسان بن بایک مهر ماس بن ساسان بن همین اسفند پادشاه بن کشتاسب مهراسب)
درین شجره دو بایک هست و دو ساسان و شجره دیگر از اینقرار است

(ارد شیر بن بایک شاه بن ساسان بن بایک بن ساسان بن بجاوند بن داراب ساسان بن همین اسفند
بن کشتاسب مهراسب) این شجره سه ساسان و دو بایک دارد و ظاهر اینست که لفظ ساسان را بنام
مصنفین ارمی نوشته و موسوم با این اسم را پدر ارد شیر دانسته بعد مؤلفین بجز انبئین یعنی روسته
الصغری این کلمه را بنام مطالب از آنها اخذ کرده و مناسبت این از فرنگها هم پیر و آنها شده
(بجز انبئین سز نمیست که در آنجا فظظنطبه بنا شده و دولت و روسته الصغری و آن تشکیل
یافته و امری معروف با سلا مبول است)

یکی از اجداد او

پس از نقل اقوال مزبوره گوئیم مطلب محقق و معلوم اینست که پدر ارد شیر بایک بوده و ساسان بنام
این سلسله با این شخص مثل نسبت سلاطین آگینید میباشد بر آگامین که یکی از اجداد آن پادشاهان است
چنانکه ها کا مانیشا در الواح آنها از عهد کبیر و فا زمان ارد شیر معین کجانی دیده میشود و بنا
بر مفسوران پستون دارد پوش هیستاسب (کشتاسب) این اسم را ضمیمه اسمی آن پادشاهان کرده
و آگامین را جد پنجم سلسله خوانده است (سلاطین کجانی از فرنگها آگینید میکنند و بموجب سندی که
مکتور شد آنها را مفتوب آگامین نام میدهند)

خلاصه سلاطین ساسانی خانواده خود را منسوب با ساسان دانستند و با کاتبان از نویسندگان
 معروف میگوید از آنها ساسان اول را پسر اردشیر دوازدهم که بی میباشند و شک نیست که پادشاهان
 ساسانی نسب خود را بکاتبان می رسانند و خویش را با آن سلسله نسبت میداده اما ثبوت این مطلب را در
 ندارد علاوه بر اینکه لفظ ساسان از ایهت لغات فرس قدیم نیست آمدیم بر تحقیق و وطن اصلی اردشیر
 بابکان باید دانست که در بناب هم خلی رزایان مختلف میباشد آگانه از لوس مؤسس ساسان دولت
 ساسان را از اهالی آسیر (آشور) میدانند و میگوید بنی آشور در هنگام شورش و طغیان اردشیر در تحت
 زایت او بوده وی را خلی کل نموده اند آگانه ساسان از مورخین یونان که در اواخر قرن ششم مشغول القای
 خود بوده گوید اردشیر در مملکت کادوزی پادرا ارضی است و اقع در جنوب غربی بحر خزر متولد شده
 و کادوزی از مملکت میداست نیز از آسیر یا فارس نیز این مصنف میگوید ساسان در ولایت کادوزی
 سفر میکردند از آنجا بابل را که در آن ناحیه سکنی داشت ملاقات نمود

دین کاسوس مورخ یونانی که در قرن دوم میلادی بوده و هر دو بان که نیز از مورخین یونان است
 در قرن سیم زندگی می نمود و تقریباً هر دو از معاصرین اردشیر ششم و میباشند این پادشاه و افارسی میباشند
 و شک نیست که حرف ایشان راست در است آگانه از لوس میگوید اردشیر و صفا فارسی بوده
 و اول کسیکه او را اصطخری دانسته موسی خورنی است اما این فخره هم ثابت مدلل نیست چه گانه از لوس
 میگوید اردشیر حکومت اصطخر داشته و میگوید در این ولایت متولد شده حق اینست که درست معلوم نیست
 که کدام یک از قضات فرای فارس مسقط الرأس اردشیر است محقق فارسی بودن او میباشد صاحب
 تاریخ طبری میگوید تیره شهری بوده است در ولایت اصطخر و اردشیر در آن شهر بوجود آمده

مسئله مهم تر تحقیق درجه و رتبه شغل و نژاد اردشیر است آگانه ساسان پادشاه و امپراتور دو گویند
 بعضی پد او را ساسان دانسته برخی از صاحبان کتابت دولت اما مورخ طبری پد اردشیر را حکمران و پادشاه
 میگوید اردشیر خود را الواحیکه در حوالی تحت جشید دارد و کتیبه هاددان الواح نفر نموده در آن کتیبه ها
 پد خود بامک و پادشاه خوانده و سواد این الواح را ابتدا کارشناسان بنویسند معروف به پد مورخ روی پد داشته
 و در سفرنامه خود درج کرده نیز ممکن است در سفرنامه مشاردین فرانسوی که در ایران سیاحت نموده در جلد دوم
 باشد و پادشاه در فرس ملک میباشند آگانه از لوس او را از بنیان و حکمران ولایت اصطخر گفته و هر دو بان
 اردشیر را افضل دانسته بر اردشیر را غالب بدینام پادشاه فارس ام برده احتمال قوی آنکه اردشیر پادشاه
 سلطنت کرده تا بعد و با حکم اردشیر شکافی بود چنانکه در عهد کعبه و درین قبیل سلاطین با حکم اردشیر پادشاه

در میان فرنگها رسم است
 هر وقت پد و پد پد
 اسم معرفت شده باشند
 مثلا هر دو را الکساندر
 گویند و وقت برای ایشان
 پد و پد را الکساندر
 پد و پد را الکساندر
 و ازین قبیل است کارشناسان
 بنویسند

بزرگ ایران متعدد در محکم خود داشته است و قزاقان خارجی بر این مطلب لالاک دار و چکر کرد و شهباز
 فارس نداشت از کجا با بر آسانی آنقدر مرد و مدد بهم میرسانید که بتواند مملکت از اشکانیان که چندان
 بیکاره هم نبودند انزاع نماید

خلاصه از یک طرف در یکی اصل و شمار و شجره‌ها میگویند از طرف دیگر در علو آن مبالغه می نمایند و این
 در آب و رسم مشرق زمینهاست که با میوه‌ها و هندو از این تناقض مسئله و تعادل و تعدیل کنند تا فلان سلسله
 که تسلط رسیده بر بی با پروما نیز نباشد چنانکه در باب کهنه و همین استان که کار است بعضی او را بر
 یکی از واسط الناس نوشته بلکه ناپیری شبانی گفته اما خود کهنه و در لوحی پدر خویش را کامیور پادشاه
 مقتدر نامیده و آخر الامر صد کوزه در این موارد از خصائص و عادات معموله مشرق زمین است

اما جنک اردشیر پادشاه اردوان آگاتا تروئوس در پن کاسپوس درست جنگهای این دو پادشاه را شرح نداده جز آنکه
 با مورخین ایران مواضع دارند که اردشیر پادشاه اردوان سر جنگ کرده است نویسنده ها عرب و عجم می نویسند
 متحدان بزرگ شاهزاده فارسی پادشاه پارتی چهار یا پنج سال طول کشید ابتدا که شورش پارتی اردوان
 بزودی در دفع طغیان اندازی که باید نمود و با همال گذرانید و جهت آنکه اول گفتگو بود که فارس میخواستند
 تحت تبعیت پادشاه اشکانی خارج شود و لهذا اردوان این مطلب را چندان مهم ندانست لکن اردشیر که پسر پادشاه
 خود را صاف راه را باز دید چنانکه خود را اوج داد و بعد از استقلال از امر سلطنت فارس منوجه
 مشرق شده بکار ماننا که کرمان باشد حمله نمود یا یک کرمان چندان جمعیتی نداشت و زود قدم در
 انقیاد گذاشت و اردشیر بعد از استیلاء بر فارس و کرمان سکه با اسم خود زد و بعضی از عقیده آ
 که مسکوکات اول اردشیر از هانوق میباشد که در فارس تنها مستعمل شده با لجه بعد از استقرار
 در فارس و کرمان اردشیر بطرف شمال راند و بعضی از ولایات میدیا عراق عجم را گرفت اردوان در پی
 سخن متغیر شده لشکر بان خود را جمع کرد و با اردشیر آمادۀ جنگ شد قشون اردوان بعضی پارتی
 بودند و برخی فارسی و پارتی و ایند کلبه سپاهیان با پادشاه اشکانی راه و فاداری پیچیده و
 او قدم در خاک فارس نهاده با دشمن خود جنگ بر زوری کرد و در این معرکه خون زیاد ریخته از
 جانبین عده کثیری راه آنجهان گرفتند و از آنجا که قتیق از لشکر بان اردوان از روی وجدان
 کشته بار د شهباز پادشاه اشکانی شکست خورد اما طولی نکشید که باز اردوان مهتای
 کار را کرد و پدید و جنگ دویم در گرفت و ایند فخر نزار د شهباز فتح نمایان کرد و از لشکر او فیل
 مقبول شدند بر خلاف قشون اردوان که بسیاری از آنها براه عذر رفتند و خود پادشاه اشکانی هم

شاهان زمینان جنگ هزار کرد لکن با اینهمه خسارت اشکانان آنقدر مایه واسطاعت
داشند که ثالثا بجهت لشکری کوششی کنند اردوان که پیاست عفریب سردام روی شیر
گذارد فسون پراکنده شده خود را جمع نمود و استعدادی درست مهیا کرده پس از چند بمباران
و جنگ از پیش آمد مضافا به این قدر در صحرای هر موزد یک قسم از دوقه جراحی در اراضی
با صفای مابین بهمان شوش بود در این محل نیز پس از قتالی خونریز و ستر و آویزی سخت اشکان
هرتبت یافتند لشکریارت منفرد گشت و اردوان در معرکه کشته شد گویند اردشیر چنان روانه
که میخواست از میدان خارج کرد بد قدمی چند زنده اردوان از عقب او رفت چون
باورسید و پادشاه تنه بنای نبرد گذاشتند و اردشیر با یک چوب نیزه قلب اردوان را شکست
و فصد کوتاه شد صاحب محل التاریخ محل این جنگ اردوان و اردشیر را در حوالی ایگاتان نزدیکی
نهادند نوشته ایگاتان شهر معروف قدیم ماست که چون خراب شد ضربت آن همدان جایگزین
ساختند عجب این است که در یکا سوس و آگاتان لوس در صورتیکه از هر سه جنگ اردشیر اردوان
چیزی نداشت نموده اند هیچ محل مضاف چیزی نگفته اند خلاصه بقول مشهور بعد از فتح هر دو
اردشیر بر نواحی مشرق متوجه اسپیلایان ماندند زمین زد و خورد بلکه با حکمها و جملها و باند
که پس از کشته شدن اردوان چند پسر از مانده بعلاوه در باختر و ارمنستان هم از همان سلسله
اشکانان با پارهها سلطنت داشتند البته میل بزوال دولت اشکانان ایران نداشتند چه
اعتدال و انقضای اجام آنها اسباب ضعف ایشان میشد گویند خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان
با آنکه شاهزاده بلور شد بود بیوقت نفوشت اردوان بر سر بر سلطنت ارمنستان جلوس نمود
در این صورت که ششاد و ملاحظه فرمایید استظهار دولت اشکانی ایران امشان خسروم اورا بمادر
و معاوضت اردوان محرم میشد و اگر درست تمام احوال مورخین را در نظر گیریم بیستم جماعتی هم
هستند که خسرو را بر اردوان میدانند و در فرات و خوشی اردوان و خسرو احدی را حرفت
و مسلم است که چون خسرو و ششاد اردشیر بر اردوان حمله کرده بخیبر فسون نموده و آمد که بر اردوان
پیرم را یاری کند اما مدتی چند پیش گذاشت یا همچو است بگذارد که شنید که از کا و گذشت اردوان
بدو در ننگا کی کند و اردشیر امکنه را که اهمیت دارد گرفت و خسرو را تکلیف نمانده مگر بعضی فتوحا
نماید برای پیرم خیرات قرار دهد اگر خدا قبول کند

خسرو پادشاه ارمنستان با دولت دوم عهد هویته و اتحادی داشت بناری آن دولت پیش گزید

سلطنت سلاطین اشکانی باختری هم براسنظهارا و مپا فرزد سران و امنای دولت منفرض شده
اشکانان ایران نیز در زیر لوای او آمد و پناه بدرگاه وی برده و گفته آگاتانوس خسرو از اهل
التبائی و آپیری و لپنر و سیلوای و کاسپین و هون (هباطله) یک خواست مردم ساسانی
برای امداد و محاضر شدند با این استعداد اضلال اردشیر نظر خسرو کاری آسان مینمود لهذا
خواست بسیاری بازان اقلاردشیر را نابود نماید و سلطنت ایران را ضمیمه پادشاهی ارمنستان
کنند باین در طرف شمال غربی بمالک و ممالک اردشیر حمله کرد و شک نیست که بعضی فوجها
نصب او شد

زمره واعقیده اینست که خسرو بعد از مذاکره با دولت روم و سلطنت سلاطین باختری اشکانی
و استمداد از وحشیان جدید شمالی خود و اسنظهار بقایای اشکانان ایرانی که در ظل حمایت
جا گرفت بودند بارکشیر حمله نمود و گفته مورخین از وی آنچه را پادشاه ساسانی از آپیری و
ممالک مجاور آن انتراع کرده خسرو بازان و منترع ساخت و مدتی بجادله تفریب داد و سال امداد
یافت اردشیر مجبور شد که هندستان فرار کند اما این قولی است ضعیف است و محققین ملتفت شده اند
که مورخین از وی این حرکت را از روی غرض گفته و نوشته آگاتانوس میگوید اردشیر دوازده سال
با خسرو جنگ میکرد و همواره شکست میخورد فرضا این گفته صحیح باشد شکها چیزی نبوده که اردشیر
مأبوس کند و از کارانداورد

پانگانان میگویند خسرو مبلغی از ممالک دولت ایران را گرفت و ناطیفون امداد داد و اینها
او و متحدین وی بفار و خلاف در گرفت و متحدین او را کذاشته رفتند و نهانشان کاری از پیش برود
با آنکه ده سال یعنی از سنه دو بیست و بیست هفت بعد از میلاد تا سال دو بیست و سی و هفت در زد و
خورد یا افشرد

حق این است که اگر دین کاسپوس از هر جهت اردشیر چیزی نگفته بود هیچ باور نمی نمودیم که شهریار
جدید ایران از پادشاه ارمنستان شکست خورده و دیده باشد و با تصدیق مورخ مشارالیه باز نکرد
میمائیم که خسرو در برابر اردشیر هینتند کار کرده که نگذاشته است عساکر ایران در طرف شمال غربی
آشپا پیش روند و آنقدر در این مسخر نمایند و اینهم بقول دولت روم بوده و چون اردشیر دید
رو میهایستقا و خسرو در مقابل او شده اند بجای افناد که اول استبا اضلال آنها را فراهم آورد
اردشیر چون از واقعه جنگ اردوان با رومیها و فتح بزرگی که پادشاه اشکانی چند پیش در نصیبش

نمود خبر داشت و میداشت و کت روم بعد از غلبه اردوان مجبوسد تفریباً بپست کرد و نومان او
 دهد و صلح کند و با و ننگ و خفت را نیز تحمل شود و از حال الکساندر سوز امیر الطور آتوق روم
 که جوانی جانان از امور حربیه عاری بود بجز نبود و مخصوصاً شنیده که لشکر رومی متوقف بلاد مشرق
 یعنی آسیای صغیره و میزونی و آنجا رود بتقلید بومیان از نظم افناده اطاعتی بفرمودگان خود نداشت
 و آنها را محرم عیش نمایند بلکه در همان اوان هر اکلش سردار خود را کشته اند و از ای هر گونه عیب
 و عوار کشته دین صورت و کت روم را بطور یقین مغلوب ایران میداشت و گفته خود می پنداشت
 و غلبه بر آنها کار بسیار آسانی نظر او مآدم علاوه بر ملاحظاتی بود که مؤسس اساس سلطنت ایشان
 عطف و کت کانی را بخاطر مآورد و آرزو داشت که شخص او نیز در بخت مانده کجسر و بزرگ و
 دارو تر هیستاسب (دراکشناسب) باشد همانطور که آنها تمام نواحی غربی آسیا را از سواحل
 دریای اژه تا هندستان و بعضی اقطار از یقیناً و فرنگستان مسخر کرده و اهالی را در تحت فرمان
 خود داشتند و می هم داشته باشند

در پای اژه امروزمعرفت
 بر آریشیل و در کتایونان
 و آسیای صغیره واقع است

در پای اژه امروزمعرفت
 بر آریشیل و در کتایونان
 بر دریای مازان واقع است

اردشیر ازین قبیل سوادها در سر داشت آشکارا میبخت آنچه کجسر و وساطت پس بعد از و نادر الکساندر
 مغلوب اسکندر از ممالک آسیا نادر پای اژه و برین نهر و سایر اقلیم گرفته و داشته ملک مورد
 مزاست و بدست هر کس که باشد غصب است و با بدین مسند نماید و سفرهای اردشیر هم در هر جا
 این عاوی او را اعلان و اظهار می نمود و حاصل آنکه برای اثبات مدعا و استناد ممالک و بلاد کج
 وی ملک مطلق و حق خویش میداشت است بکار شده لشکرهای جزایر او را از جمله عبور کرده و تمام
 ولایات بنی القهر بن بنای ناخست تا زراکد داشتند و در هیچ جا کسی جلو گرفته آنها نبرد داشت
 الکساندر سوز امیر الطور روم از ماجرا خبر شد دانست عساکر اردشیر رحمتنهای حصین او که در
 سواحل فرات بنا شده حمله کرده و شام هم غنیمت میدان جولان جنگجویان ایران خواهد شد قهر
 ضعیف بجز خواست بدون تحمل خطرهای جنگ و خسارات آن بجز این غایله را دفع نماید چندان
 سفر بدربار اردشیر فرستاد و بچام داد که بخیال و تشوکیل آمال اشغال با مخرطه جدا گانه
 خردندان و شهرها را از نیست خویش هر کس هر چه از آرد کفنا کند و پادشاه ساسانی بنا کند
 بدانکه جنگ با و کت روم مثل زرد خورد با و خشک مملایا بعه او نیست فوجان آگوست و
 نزاران قهرهای روم را بخاطر آرد و غنایمی تا که لوسوس و دوس و سیتیم پوس سوروس از
 مشرق گرفته بروم بر کردند و مدنظر گیرید و با از اگیم خویش بشتر کشد

ابن حرفها بگوش اردشیر باد بود و اصلا اثری در آن سر بر شور نمی نمود و جواب قصر بنو سبط
چند نفر ابطی گفت (اردشیر پادشاه بزرگ به اهالی روم و حکمران آنها امر میکند که از اراضی
شام و سنا و بلاد آسیای غربی بیرون روند و پونا و کار و با و جالک دیگر را که در حد و
دربای ایاره و فراد نگیرد واقع است بلا مانع در تصرف گماشتگان دولت ایران گذارند چنانچه
بارت پادشاه این مملکت میرسد

گویند اردشیر در این موضع خواست مکتب و مال و اسباب تجل و جلال دولت ایران بقصر روم بنما
لهدا چهار صد نفر از جوانان بلند بالای خوش سیمای انتخاب کرده لباسهای فاخر با آنها پوشید
با اسب براق تمتاز فرزند مسلح به تیر و کمان ما مورد بار دولت دوم نمود و آنها حامل بیغام مسکون
در قوف بودند از آن طرف قصر که بنشیند این هم حرفها چندانی در عادت نداشت سخت
متغیر گردید ما مورین اردشیر را این چنین کرده لباسهای فاخر آنها را داد کند و خود آنها را
بفرشی فرستاد و در آنجا گفت مثل اسرای جنگ مشغول کارهای فزاعنی باشند اما با و جوان
رفنا و ضمنا قصر فرمید زود میخ آهن در سنگ موعظه از حرارت اردشیر چیزی که نمیکند
ناچار با چند فوج بطرف مشرق آنها ض نمود و از هر ولایت که عبور میکرد خاصه از ایلر ما که
هیرین افواج رومی همیشه را اینجا ما مور حفظ سر حد تا نوب بود هر قدر توانست لشکر با خود
برداشت و با تیر سال و ویست سی و هفت با سپاهی که دشوار شمار میآمد با اضا که رسید بعضی
وصول الکناند سوز را بان ولایت رسال و ویست سی و سه میلادی نوشتند اندر هر حال
قشون رومی موقت بلاد مشرقی نیز در اینجا با و پیوستند و عساکر بیکه از مصر و سا با اضا را حضا کرد
بود در قتل از ما نیز خود را با اضا که رسانده قصر روم دارای اردشیر پادشاه بزرگ شد

اردشیر هم از این طرف تهیه درستی بده برای جنگ حاضر گشت بر وایت خود الکناند سوز و شما
حربت و لشکر بان پادشاه ایران عبارت از صد بیست هزار سوار زره پوش و هزار و هشتاد صد عراده
پنا دکان و هفتصد و پنجاه تیر و یک شده بود که بر پشت هر کسلی چیزی برج مانند ساختند و تیر اندازان
در آن نشاندند که حکم از اوجیات و امید بخت ما بوس می نمودند اگر چه در آن زمانه سلاطین حضا
هزار و ویست هزار و چهار صد بیکه در هزار عراده قشون بوده اما احتمال میرد الکناند سوز و عراده
هم عراده های قشون اردشیر را زیاد گفت باشد هم عراده های او را چه عراده های قشون اردشیر
در جنگ ایل با اسکند که بر زیاد از ویست نبوده در بنو اردشیر در اول دولت ساسانی در کرمند

فرشی در این است جمله
از ایلان ساسانی
فرشی در این است
جنگ این سوس معروف
فرشی جدید
از قشون اردشیر
و کونا ایل قراحتا که
اول در زمان اردشیر
در اناطولی است

شش سال سلطنت چگونه می تواند صاحب از و هشتصد غنایه فسون شود و از پادشاهای ژاپن
 مورخ معروف انگلیس نیز معلوم می شود که عدّه قبلیهای اردشیر از آنچه مذکور شد کمتر بوده اما کلمه
 مسلم است که پادشاه ایران و قصر روم هر دو بهترین عساکر خود را بمیدان جنگ آورده اند و هر یک
 جمعیتی کثیری داشته و بنفکّه بر فسون خود ریخته است سر در وی نموده هم اردشیر امیدوار بود در این جنگ
 بزرگ مالک ممالک سیعّه غنایم و افزه و شهرت و اعتبار عظیم شود هم لکن اندر یور و از آنجا که پادشاه
 ایران ادعا و خیالی بزرگ در سر داشت سپاهیان و پورشان بدام نماید از شرطان عبور کند و دستجا
 عساکر خویش را در شام و کاپادوکی و آسیای صغیره منقرت سازد لکن اردشیر چنین نکرد بجهت آنکه لشکر
 ایران آنوقت مثل جنگان اشکانی در سواد خا صره نداشتند و نمی توانستند نزدیک بقلمه ها نهند و
 در کار رودخانه بزرگی داشتند شوند با بعلت دیگر که حاصل مجهول است اگر چه مسرت لکن در جنگی بیخ
 کرده میگوید اگر اردشیر بمنصرتان قصر پورشان نبرد از آن نبود که عساکر ایران در محاصره عاجز بودند
 بلکه اصلاً سبک جنگ در اول وقت ساسانی که هنوز هر چه بسبک اشکانی بود امتضا پورشان نمی نمود
 و هبش آنکه بگوئیم مثل اردشیر سردار بزرگ کار درانی قبل از آنکه راه بازگشت خود را بسلامت و امنیت
 ملاحظه کند چگونه بفارایم مرکز و قلب مملکت دشمن میبرد یا میفرستند

کاپادوکی و کاپادوکیا
 قتل و استاز آسای
 صغیر و امر و مملوک
 یعنی از ایالات
 و فرمان سپاه

قصر در فصل چهار سال و بیست سی و دو میلادی از شرطان عبور کرد و بلاد مزبور را بی زحمت
 انهرین بجایه و فرات باشد از عساکر اردشیر پیش گرفت مصمم بود که اگر بتواند سلطنت جدید را بران
 بهم زند و الا فلا چنین ترس می دارد شپرد هکده دیگر بمنصرتان روی در آسیای صغیره و شام نظری نداشته
 باشد که فسون خود را ستمت نمود قسمی را بطرف شمال فرستاد و آنها بواسطه اتحاد خسر پادشاه
 ارمنستان با مانع از کوهستان آن مملکت گذشته به سبب آنکه احل مدعی آن دریا بجان شدند قسمی دیگر را
 گفت بجان جنوب حرکت کنند و از اراضی با ملازجوالی بجایه و فرات که این دو شرط بهم می پیوندند و خط
 بابل است بغارس روند قسمت ستم هم در تحت یاست خود قصر مفر شد و خطی مسانه آن دو خط که بابل
 مملکت لشکر اردشیر منتهی میشد حرکت کنند این طرح عاقلانه طرحی بود که دوستان کاروان لکن
 سواد برای او میخندد و گرنه خود استعداد این خیالات نداشت و از قرار مسطوران مورخین بغرض
 ضعف سستی قصر این مقدمه شیک را بهم زد و عساکر روم را نتیجه بد از آن عاید شد تبیین این
 مطلب آنکه فسون شمالی از ارمنستان بر میدآمده بناخت ناز برداختند و در چند جنگ مختصر هم
 بر عساکر ایران غالب آمدند لشکر جنوبی نیز از مزبور با می گذشته متوجه فارس شد اما لازم بود که

بیشتر از آن دو قسمت است و حرکت با آنها موافق باشد و در حقیقت بقا و آن امر مهم را
فصل دهند لکن قصر از جن بنعلل گذرانند بجان اخوی میبندند پیشرفت و طلب در عقب ماند
بزم بچینه از مصنفین مادر قصر ستمانه به (ماما آ) از مهر بکبر بفرزند داشت ترسید پیشش پیش رو رود و
خطی شود لهذا گذاشت حرکت کند در صورتی بواسطه بنا منتهی بشون بند بخواند از با جان بالشکر
عازم فارس مربوط نکشند از فرط درد اسباب است گریه و قوت بکدیگر شده هر یک جدا و نهاد و چار
هم آورد خود کشند قشون آذربایجان بواسطه بخیه ملکک توانست خود داری کند اما لشکری که از
حدود دجله و فرات بخارسر میآمد هنوز در صحرائی با نالی راه می پیمود که اردشیر باد لیران چون بلای
ناگهان آنرا احاطه نمود و در میهای خلیجی با جرات و جلالت جنگ و یاد داری کردند تا بر زمین اندازان
زبردست ایران عاقبت از با افتاده مغلوب شدند و این شکست صدمه بزرگی بر عسا کرد و م وارد آورد
یعنی کار را بکسر کرد

راست است که این شکست در میهای مثل شکست کراسوس سزای روحی که از عساکر اشکانی در همین حد خورد
نمود و اگر ژول سزار قصر با نازان بودند با وجود چنین لطیفه نمیکردند شنیدن شرافت کار گسسته شود از
پیش بدر نمی رفتند و بالای چاره میپرداختند و دست و پا میزدند اما آنکسانند سوری در این میدان
نمود و تحمل کارهای سخت نمیتوانست چنانکه ناخبر این شکست باور سپید بچاره حالتش دیگرگون شد خود را
حکم کرد لشکریان همراه خود او عقب نشینند منتهی برای قشون آذربایجان فرستاده گفت از منصرف
آن بملک صرف نظر کنند و خود را با واحل فرات رسانند قشون آذربایجان در بازگشت بواسطه سزای
شاید خیلی سخت دیدند و بسیاری از آنها در راه تلف شدند هر امان خود آکسانند سوری از نوا اینک
چندان عذاب نکشیدند اما ناخوشی بان آنها افتاده و ناخود با نطقا که رسانده مبلغی از ایشان گسسه
و با آنکه اصلا باد سخن رو برو شده جامع بدبار عدد رفتند بودند خلاصه قسمت جنوبی آکسانند سوری بکلی
طعمه شمشیر شد و از قسمت شمالی که وهیر اشانت سرمانا بود کرد و یک عشر هم از قسمتیم که با خود قصر
حرکت مینمود از ناخوشی تلف گشته و کار عساکر ایران پیشرفت نمود مع ذلك اردشیر را شنید و اول دوم
بان ضعیفی که او تصور میکرد نبوده و نسبت ناعده کثیری از لشکریان خوش را بکشتن نهاد و بفتح و قوت
نایل نگردد و اگر قسمت جنوبی قشون قصر با این روز نهفته بود شاید اصطرهای سخت اصله اردشیر بفرست
از دست او میرفت خلاصه مؤتمن اسانس سلطنت دولت ساسانی با آنکه بر خصم غالب آمد و تلفت شد
کبیرون کردن در میهای از آسیا کاری کوچک مختصر نیست و آن خیالات بزرگ را که پیش از جنگ بود

داشت بر کار گذاشت و فشوپی را که جمع کرده بود اجازه داد منفرد شوند

پیور و موزخ المانی حدس زده میگوید بعد از شکست عساکر الکساندر سوزان لشکریان اردشیر باید
 عهد صلحی بنمایند و کشتن روم و ایران منعقد شده باشد این مطلب طبیعی است اما بموجب آن عهد صلح
 روم چیزی از منصرفات خود بر اردشیر نگذاشته و اگر کرده باشد در این یکی حرف است و ظاهر آنکه چنین اتفاق
 نیفتاده زیرا که در سکه های بلاد فریونی میمانند که صورت امپراطور روم قبل از آن لشکر کشی نقش شده
 بعدا هم همان وضع ضرب میشد در بنسوز معنی صلح فقط این بوده است که جانبین در سکن از هم بکشند
 و حد و منصرفات دولت روم با ایران همان باشد که در عهد اسکانان بود چون اردشیر از خیال
 منصرفات دولت روم در شام و بین النهرین و غیرها افتاد در تصرف و ممالک ارمنستان یکدل شده
 مردم ایران که چند قرن پادشاه اشکانی داشتند احتمال میرفت بجهتی باز مصلحان بخبر اشکانی فریاد
 او من نمایند البته خسر و هم از تحریک آنها دست نمیکشید پس اینکار برای اردشیر بیشتر اهمیت داشت
 از بر و باید گفت پادشاه ساسانی در مصالحه با قیصر روم سخت گیری نکرد و در سال دو و بیست و سی و دو
 میلادی با شروعی سبعل دولت روم و ایران صلح نمودند جنگ ایران در دولت با آنها رسید و ابتدای
 خصوصت اردشیر با خسر شد بلکه هیچ اشک که گوئیم زمان قوت این مختصر آمد چه پادشاه ارمنستان
 در زمان جنگ ایران و روم با عساکر خود فسون رویی را هم راهی کرده بر آذربایجان آمده بود بعد از
 عود از آذربایجان رومیها خود را کار کشیدند و خسر و تنها در برابر اردشیر ماندند مع نالک طغیان
 کرد که پادشاه رسید ایران ما پوس شد که از راه جنگ بر حرف غالب آید لهذا انجمنه نمود و اجزای آن
 سلاطین حکام و سرکردگان تبعه او بودند پس از مشاورت در دفع خسر و با آنها گفت هر کس دفع خسر
 این خصم قوی را ندید بر اندیشد و راه چاره پیدا کند بعد از من اول شخص دولت ایران و با من در سلطنت
 شریکست یکی از بجای دولت ایران موسوم بر آنان که اصلا اشکانی بود و از آن سلسله که در بلخ و خاباره
 پادشاهی داشتند منعقد شد که خسر را بکشند و اردشیر را از این خیال آسوده کند اردشیر بوعده و نوبت
 آنان را بجهت نمود و خیال او را چند آن که با بد فون داد آنان با منعلقان خود از خدمت اردشیر
 بطرف روم حرکت کرد مثل اینکه از ترس سخط او فرار میکنند جمعی هم از لشکریان پادشاه ایران روی داد
 نقاب کرده چنین نمودند که میخواهند آنان را بگیرند با بنسوز آن مرد و در خاک او منستان شد
 از آنجا که اشکانی بود مطلقا خسر و کجایان بکجا و نبرده با هم و اعزازی تمام او را پذیرفت و خیالات خود را
 در باب ایران با او گفت آنانک پانزده روزستان را معزز و محترم در کرد و خسر و بماند چون بهار و موسم

شکر کتی شد پادشاه ارمنستان بر آنکه تکلیف کرد که در جنگ اردشیر با او همراهی نماید و قبول
 نموده و داشت با بدکاری کرد پیش از اردو در صورتی که از خسر خواهش ملاقات خلوتی کرد
 که جزوی و برادرش پادشاه اکتدر مجلس نباشد و در باب پورش ایران بعضی صحبتها ادا و همیشه
 آن خلوت دست ادا آنکه ششبر خود را کشید بدسپاری برادرش صل و آسان خسر و آلت و
 مهبای گریختند لکن اهالی ارمنستان بعد از شنیدن خبر قتل پادشاه خود مسلح گشته از هر طرف راه
 فانی را سد نمودند و آخر الامر در آنوقت که آنکه و همراهاش خود را برودار کس رسانده میخواستند
 بشنا از آن عبور کنند در آنرا با بجان آسوده شوند گرفتار و کشته شدند و اردشیر بمحض خود
 رسید بدون اینکه بگذشت از اشکایا ترا حسب الوعد شریک الساطنه خود قرار دهد چیزی از
 اقتدار خوش بگاهد

اردشیر و انا تا خبر قتل خسر و شنید حکم کرد فزون و وارد ارمنستان شوند دست بکار و هفت غارت
 کردند مهلت نداد که اهل آن مملکت در حال دولت او من از انقلاب واضطرار کشته شد پادشاه خود
 بیرون آید برای سامان کار خود فکری نمایند از خوش بختی اردشیر ظاهر خسر و هم پسر که بسن
 رشد رسیده باشد بکار سلطنت آید نداشتند بنا بر این حفظ و لایان او بر عهده و لاه موکول
 آمد معلوم است حال مملکت که پادشاه ندارد چگونه خواهد شد راست است که سران ارمنستان از
 قصر روم بگت خواستند و او هم فزون میزد آنها فرستاد اما این سدها جلوس سبب عساکر شهر یار دین
 ابراز این مگر فلهذا رومی و او منی هر دو شکست خوردند و اردشیر ارمنستان را فخر اضیم بر مالک خود
 نمود حکام او من بجا ک روم پناه بردند و یکی از بزرگان کشور موسوم به آرفا و اسوس یکی از پسران
 خسر و آکه پزند نام داشت بر حمت شهر روم رسانید که در ظل حمایت قصر محفوظ ماند و آلبی هم بر
 دست او باشد اما الکساندر سوردسوی که آلت را بنواند بکار ببندد از دست نداشت یعنی دولت روم
 و ایران قوای هم را سنجیده بودند و دیگر خیال معاندت نمیخواستند

زین که بزرگترین مورخ ماست میگوید اردشیر بعد از فراغت از کار ارمنستان بخون و خوردن
 باطوا ایضا سبک و فاخره و هدیهها کرده و فوجان او را نصب شده اما گویا این مطلب صحت
 نباشد چه اردشیر در اول دولت کارهای داخلی هم داشته مخصوصا اصلاح امور مذهب یکی از اعمال
 مهمه بود که سپاید پادشاه تازه ایران توجه کاملی در آن باب نماید و اگر اردشیر افغانستان و آن
 حد در مسخر نموده بود لایق سکندر و در آن ممالک ضربت میافزایند و حال آنکه تاکنون چیزی بدست نیامده است

اینک شرحی از اقدام و مساعی اردشیر بزرگار مذهب آیین پروردگما میم پیش از این از اسباب و آل
 دولت اشکانی در انتقال سلطنت مملوک ساسانی سخن نموده و گفته ایم جهت عمد وضع مذهب بود
 چون اردشیر مسلط و مستفل شد آیین زردشتی را بران مذهب و لغوی گردید آنگاه پاس میگوید اردشیر
 خود ربه مغانی داشت معنی دزدی بر زردشتی مثل کیش است و مذهب عیسوی با دبی اول پادشاه ساسانی
 قبل از آنکه صاحب تاج و سر پرشور خود مختار کرده بود که اگر بعد بنیان دولت اشکانی موقوف و فایده
 کردد بت برستی پارهها را که شوعی هم رسانیده منزه سازد و دوباره آیین قدیم مردم ایران را که مذهب
 زردشتی باشد رواج دهد زردشتیان چنانکه پیش از زرتشت اجالا اشاره نموده ایم
 از صد و اول امر بود و وجود مخالفه ضد معتقد بوده اند بزندان و اهرمن که بزندان افاضل خرمید
 و اهرمن با فاعل مذهب زردشتی را در الیم هم گفته اند و این کلمه را به سببش خالو و احرام عناصر
 از کعبه شرح نموده از مسطورات زند و در ستا چنین منقاد مینویسد که در الیم مشتق از منویر الیم
 میباشد منویر الیم یعنی موحداست و بنا بر معلوماتی که از عهد زار پوشت هیستاست بدست آمده
 در الیم خرمی از عفاید زردشتیان بوده است خلاصه لغت بزندان و لفظ اهرمن در فروز و اعصاب
 مختلفه مورد تغییر است گردیده زمانی بزندان را آهورا مازدا و اهرمن را آنگر مینبوس میگفته اند
 و آهورا مازدا و قوی از مازدس و وقت دیگر از مازد شده و این واژه آنرا از مازد تلفظ کرده و
 هرگز و هرگز هم شکلی از همین کلمه است همچنین اهرمن گاهی آنگر مینبوس شده و زمانی آوی مانبوس
 و قوی اهرمن و اهرمن

بعقیده زردشتیان بزندان اهرمن در عالم وجود ابد الدهر با هم در کار و پیکار اند این میخوانند
 غالب شود آن بر این هر یک هم وجوه افزیده و خرب جیش خود قرار داده مشغول نزاع آنها نماندند
 خوش میباشند آفریدگان بزندان چندین هزار و مخلوق اهرمن را هم همین عده و شمار و هر یک در
 مخصوص فلان کار و برای فلان قسم پیکار

بزرگترین قوه که بواسطه بزندان با آهورا مازدا وجود آمده بقول زردشتیان مینر نام داشت یعنی
 آتشی که خداست مینر را در قدیمترین از منبر بر اینها می پرسنیده اند و حال آنکه باید خود آهورا مازدا
 پرسنند اهرمن با آنگر مینبوس را عبارت نمیکردند بلکه از و سترت داشتند و بی از و سپرسیدند
 با این عقیده در الیم یعنی موحداست بودن (زیرا که بزندان و اهرمن را نیز مخلوق خالو بگانه و فادد متکلا
 میدانستند) فلین زمانی بعد از زار پوشت هیستاست وضع بکلی تغییر کرد آب آفرین باد و حال آنکه

مبارک یا مقدس شمرند و بی احتیاجی هر يك از این اسطفتان گماهی کبره محسوبند و از اصول عقاید زردشتی آنکه با بدآتقن مقدس را در آتشکده ها طوری نگاهدارند که هرگز خاموش نشود و میگفتند این آتش از آسمان فرود آمده و آنرا ستایش میکردند و معنی آنکه خود را میان غایب و معبود واسطه قرار داده زباده از حد محترم بودند و در حقیقت ادعای تبه و مقام پیغمبری پند نمودند
 علمای یونان زردشت که بعد ها معروف به مرغ گشته ها نامدار و اائل گاوی یا سبوی از باکا را با آن یعنی فریاد کننده یا اوزنج یعنی عضلا نام داشتند هیچ آنها را با اسم (ماگایا) یا (مگ هاوا) که معنی باشد نیسانمیده و بزرگند و استانبول از یک و خا این لفظ پدید نمیشود در هر حال این طیفه که دارای احتراق فوق الوصف بودند در دولت اشکال نیز نزل نمودند چنانکه ایشان پس از استیلا و اقتدار دیگر اعنانه بدین زردشت مکرر بر سرست برستی قدیم خود رفتند در بعضی موارد معلوم است چه اعتبار و احتیاجی برای معنی آیه میماند

و قیله اردشیر صاحب تاج و سپهر شد آتشکده ها و احتیاج آتش مقدس را خاموش بدینجهت بدارن که محل حکم آتش و بود از آتش و آتشکده و در سوا این زردشتی چیزی مانده در سایر ممالک بلاد است پستی شوع یافتند بود راستست که معابد آفتاب یا دیانت میشد و مذهب سینه امزوک نکشته اما جزها بازنکته بودند همچنان معابد مخصوص ماه در بسیاری از امکنه وجود داشت همان وضع مثلا در معابد در کلهای صور آفتاب ماه شاهزادگان اشکانی نصاب و پر خود را رسم کرده بعبارة اخری خود را با معبود شریک نموده که طرف پرستش ملت واقع شوند احکام مذهب زردشت بکلی از نظر ها محو گشته زیرا که کتب و معنوی بر آن و امر و نواهی نا بوده شده مگر معددی از مردم از آن صفات و عبارات بر لوح خاطر داشتند در آسپای مغرب نادکسی بود که از دین زردشت چیزی بداند عقاید قدیمه و جدیده بد و خوب بطاعت و بیقاعده در هم ریخته اختلاط غریب مشاهده میشد از کلی نیز اینم یونانی یعنی دینی که متدینین آن خدا را متعدد را معتقد بودند و صائبین زردشتی و پرستش نهایی مخصوص خانگی و مذهب کلدانی و غیره ترکیب غیر ملائم درست شده و عجوبی مرکب گشته که هیچ بددی را در او نمیشود و کمتر کسی درست متدین بدین قدیم بود

اردشیر خواست این هر چه و هر چه مذهبی را از میان بردارد و دین و آیین را صحیح بکلی کند پس اولاً اینها را نابت برستی متروک شود بعد برای معنی اشان و مرتبوی عالی فرار داد بدینجهت که در او اخر همه کجا هم آن مقام و در سبند اشند ز سپهها برای و معنی مقرر کرد که حاصل آن بمحض معانی آنها رسد اگر چه اجمال میدیم

که در عهد اشکانان هم معناه آن زمینها را منصرف بوده اما از پیش اینکار را درست نبرجا نموده و لذا داد که آنها از معتقدین برین زردشت عشر که بمنزل زکوة باشد بگیرند و آتشهای مقدس که خاموش شد بود مجدداً روشن کنند و از احکام زردشت هر چه میداند هم یاد در یکجا جمع کنند و یک جلد کتاب ترتیب دهند که آن دستور آیین باشد

از تمام اینکارها عهدی ترا که شعبه مختلفه برین زردشت را در شهر بکوشش متفق و یکی کرد زین موعز و تکلیف گوید آیین زردشت را آن هفتاد شعبه شده بود که همه برآهیم معاشرت داشتند شاید این عدد چندان صحیح نباشد یعنی بیشتر یا کمتر از هفتاد شعبه شکل یافته باشد در هر حال در اینک شعبه مختلفه کثیره پیدا کرده بود جای نبرد نیست از شهر حکم کرد از اطراف و اکواف ممالک معنهای دیگر بار او آید چون آمدند مجلس شورای مذهبی منعقد نمود معنهای آنکه در این انجمن حاضر شدند چهل هزار نفر بلکه بقول هشتاد هزار نفر بودند ازین جمله چهار هزار نفر را انتخاب کردند و این چهار هزار نفر از میان خود چهار صد نفر را منتخب نموده و آن چهار صد نفر چهل نفر را انتخاب کرده و آن چهل نفر هفت نفر را و این هفت نفر هم یک نفر مرغوان را که در زهد و تقوی و دانش برشش نفر دیگر برتری داشت مختار و برگزیده دانستند و این جوان ممتاز برآرد او پرافتخار و موافق بود و اصلاح آیین زردشتی بر عهدی دیانت و ضمیرها او موکول آمد آرد او پرافتخار و موافق شرط مقرر و وضو گرفت و داروئی منوم نوشید و دراز کشید با چو سقید روی او کشیدند و هفت نفر از نجبا که یکی از آنها پادشاه بود بمواظبت او پرداختند هفت شب ازین آرد او پرافتخار خواب بماند و بعد که بیدار شد گفتار او را آسمانی دانستند و آنچه گفت راست و درست پنداشتند بکنفر نویسنده مراقب نوشتن کلمات و سخنان او گردید و بدین قسم یک جلد کتاب بدون آمد و زیند او ستاها ساخت یعنی زند او ستای حالیه کتابی است که بنجومد کورد و عهد اردشیر مرقوم شده و شاید بعضی مطالب بدیهه قدیم هم در آن باشد بعضی احتمال داده اند که این کتاب کتابت است از معنهای زردشتی که آرد او پرافتخار از منتهی ساخته و ممکن است بعدها برخی مطالب هم ضمیر آن شده باشد بر فرض قبول از روی بعضی قبلی بر آن افزوده شده و اصل او ستای ایام آرد او پرافتخار همین است که حالا در دست است

از اصول عقاید زردشتیها بعد از آنکه خواهم نمود در اینجا عجله مقصود این بود که معلوم نمایم معنای سلطنت ساسانی که شروع شد از شهر بنومسطور با اصلاح آیین برداشت کار مذهب منظم ساخت و لذا اینجا که کتاب زند او ستا بر زبان فرس قدیم نوشته شد و همچنانکه در معنهای صاحب علم آنرا منقح میدانند

حکم کرد آن کتابی بزبان هان عهد و زمان ترجمه کردند با تفسیری برای آن نوشتند بکنند و در کتاب
 که در عهد اردشیر نوشته شده اول بزبان فرس بنویسیم بوده که بزبان فارسی زمان کتان باشد بعد بزبان
 پهلوی که معول عصر اردشیر بوده ترجمه شده و بزبان پهلوی با هوز و ایش هم میگفتند و در زمان اردشیر
 پهلوی هم اکنون موجود است و بزعم بعضی قتی از آن بعد از عهد اردشیر نگاشته شده خلاصه برای
 آنکه هم مردم را در یک طرفه و عقیده و آئین نگاهدارند و قدر کلی بفهمادادند و مفسرین و مخرجین
 زند و استاد را مورد کت و مصالح ملک با پادشاه همدست شدند و چنین صلاح دیدند که در
 دولت با هم متحد و یکی باشند برای پیشرفت کارها این از آن و آن ازین تفویض نماید و مقررت که در
 مجلس شورای ملی منعقد نمایند از آنجا که این مجلس اجزای آن مروج و مؤید دولت بودند دولت هم
 در ترویج و نایب آنها میکوشید و اگر کسی سر از فرمان این طبعی میبچید عقوبت بسیار است چید بد الحله
 غیر از بدستگاههای زود بشوئ جمع معابد بحکم اردشیر بشکند شد ملل عیسوی بود و یونانیها و پارتهای
 و اعراب هم تکیه این حکم کردند و طول نکشید که در مالک و سیع اردشیر عده اشخاصی که غیر زود شنی
 بودند بجهت هشتاد هزار نفر رسید

تفسیر با تفسیر زند
 و اوستانا هاسترا
 موسوسه با زبان پهلوی

از سبک و سپاه حکومت اخله و نظم و انظام امور سلطنتی اردشیر منظور که باید و شاید خبر داد
 بنیستیم ولی میدانیم که با وجود پیروی وضع معول مشرف زمین پیشتر عا با از آن راه و روش چنانکه باید
 راضی بوده اند اردشیر لقب شاهنشاهی داشته و پادشاهان حکام از جانب و در راه پان و متکلفان
 وی حکم از سلطنت میکرد اگر چه زمین میکوبد سر سلسله سلاطین با ساسانی از فرط احتیاط هیچکس را
 با سم پادشاهی در حکومت لایات و ایالات نمیکذاشت لکن این قول ضعیف است و بنا بر این که در کتاب
 والواح اردشیر شاهنشاه نوشته اند و بفرمان دیگر معلوم میشود که بعضی از حکمرانان تابع این شاهنشاه
 اسم و لقب پادشاهی داشتند اما امور نظامی از کارهای حکومتی موضوع بوده اردشیر سبک سلاطین
 کتان ریاست فنون را مخصوص خود نموده و هر جا حاکمی حکومت میرفت زمین نظامی هم ما مورد رسیدگی
 با مورد لشکری انجام میدادشکانهها حراست داخل و امنیت آنرا بر عهده عساکر ملتی موکل مینویسند
 و عساکر ملتی مثل تنگچی بائی بودند که ما پیشتر در وقت ضرورت از عا پای هان و آباد بها میگرفتیم
 اردشیر اینکار را نمی پسندید میگفت دولت فنون با جبر و موالج مجبواهد که شعلش فقط با همگی
 باشد و به منظور بعدی که در وقت جنگ لشکر مجبواست فنون نگاه میداشت و از کلات اوست که
 (سلطنت سپاه است و سپاه مخراج و مخراج بزراعت و زراعت بعدالت و مخصوصا نوشته اند از

خوبی اهتمام داشت که مبنای تمام او امر و احکام عدل و انصاف باشد و تمام مردم در جهان و مال خود ایمن و آسوده باشند و همین جهت هر چه در باری سخت و سار و کلا با ت و اتقان می یافتند حسب مقتضای با و خبر میدادند و اگر کسی خلاف می کرد همیشه تنبیه میشد گویند اردشیر همیشه میگفتند است ناسا لاین تنبیه بچوب کاف میباید ناسا باید بشمشیر مفضل را مکافات دهند و مورخین از منی بشفتت و مهربانی این پادشاه معترفند مع ذلك مسلم است که اردشیر دارای اقتدار مطلق و مالک القاب بوده و در جمیع کارها بمثل با اختیار خود حکم و رفتار مینموده مثل اغلب پادشاهان مشرق که خویش را مختار و صاحبان و مال مردم میدانستند با اختیار اردشیر یا مستشاران غافل هموار مشورت میکردند و از ظاهر و احراز داشته

در سلطنت اشکانیان مجلس شورای بقاعده بنام محبت یا معتاداً بر بوده که بزرگان ملت در وقت هر دو این انجمن را تشکیل میداده و محبتاً در صورت ضرورت میتوانست پادشاهی را خلع کند و سلطان دیگر را بجای او نشاند اما در دولت اردشیر چنین شوری وجود نداشتند و در ارتباط با دول خارجه طرف مشورت این شاهنشاه حکام و پادشاهان تبعه او بودند و در امور مذهبی معنها نگارنده گوید چون پدر گفته شد اردشیر معنها اقتدار کلی داد و آنها را در کارهای دولتی همدست کرد و گفت مجلس شورای ملی منعقد کنند و در اینجا مذکور است که حفظ در امور مذهبی با معنها مشورت میکردند باید بگوئیم مفضو از همدستی معنها این بوده که هر چه از کارهای دولتی ناممکن میشد بزور احکام و قوانین دین پیش برند آنها را اردشیر بزور و حکم الهی معنها از پیش میبرد و انجام میداد پای شرع و مذهب همان میآورد که مردم از راه دینداری تسلیم و تمکین میباشند بلکه در اجرای آن تک و طاقتها کنند باری اصول و فرائد و پللیتیک اردشیر را در کار دین دولت سپهسالار از کلا اینکه در وقت مرگ اردشیر شاه پور گفته و در الحقیقه با وصیت کرده فرماید میگوید (فرزندنا چون تو پادشاهی باید همیشه بخاطر داشته باشی که همانطور که خراسان است ملک خرمیضه زمه سنت حمایت دین هم بر عهده تو موقوف است باید دین و دولت را با هم متحد و یکی بدانی و آنرا از هم جدا نینداری فرزندنا پادشاه باید بر نظام است و هر قوی که دین ندارد شکست برین اقوام بشمار میآیند دین بی دولت تواند بود اما دولت بی دین نیاید و در اینجا بنماید بواسطه احکام شرع شریف است که دولت و ملت بدرستی با هم مربوط و متفق میشوند فرزندنا تو در هد و تقوی باید سر مشورت غایبای خود باشی تکیه و غرور را از خود دور کنی و بدانی که سعادت و شقاوتن ملت بسته بسلوک و رفتار رئیس دولت و شخص سلطنت است اگر پادشاه بدایت با رعیت

معاملت نمودار بد بخنجر هراسی ندارد بقیق نارعتک سلطان زانبار است بخت نیز بار و بیدار است
 فرزندان باطلع فروز غره مشور و فریب با ل مخور چه بناد او انفلابست دست دبار بکنه نیت بجای
 تکب تکسکه نباشد اگر این بنا بدو آن دست ندازی نما بدد آیه هاراد را بے ربا بد بر رعایا را که و دایع
 آهی هستند و آنها را بما سپرده و ما را بد را آنها فرار داده دست نگا هار و زاه عفتک مسپا نارعا
 ایشان تو را از بلا با و محن دور دارد و مرا از آرزوی سرفرو سازد

نگارنده گوید فریبی علیه الرحمه اندک زار ک شیر را به پسرش شاپور همین مضمونها نظم فرموده میفرماید

چو سالش در آمد بختش در وهشت	جهاندار بیدار بیمار گشت
بدانست کامد بنزد یک مرک	همی ز در خواهد شد سبزه ک
بفرمود نارکت شاپور پیش	وزا پندها داد از اندازه پیش
بدو گفت کاین عهد من بادار	همی گفت بدگوی را با ددار
سخنهای من چون شنیدی بوز	مگر باز دای زنا از اوز اوز
جهان راست کردم بشیر داد	نگهداشتم ارج مرد و نژاد
چو کار جهان مرا گشت راست	فزون شد مین زندگانی بکاست
شما را هر پنج پندش است و ناز	زمانی نشیب زمانی فراز
چنین است کردار گردون سپهر	گاهی در د پیش آورد گاه مهر
بدان ای پسر کاین سزای فریب	سزاد که کسی بشادمان بی هب
نگهدارین باش و آن خرد	چو خواهی که روزت بسد نکند
چو بر دین کند شهر بار آفرین	برادر کشود پادشاهی و دین
نزد بخت شاه بود دین بجای	نزد دین بود شهر با ری بجای
چه گفت آن سخنگوی با آفرین	که چون سنگری مغز داد است دین
چو دیندار کین دارد از پادشا	نگرنا خوائے وزا پار سا
چو دین را بود پادشاه پاسبان	تو این هر دو بجز برادر بخوان
مکن خوار خواهنده در پیش را	بر بخت منشان بدان پیش را
تو عهد بد را روانت سدار	بفرزند هم میده این پادگار

نصایحی که حکیم طوسی از قول اردشیر نظام فرموده خیلی پیش ازین است برای استظهار همین چند شعر که

باز میرفتن میگوید بدلیل برهان میتوان معتقد شد که اردشیر اندک زمانی قبل از مرگ ناج
 سلطنت بجای خویش را بر سر خود شاپور داده با آنکه او را در مورد وکالت با خود شریک نموده
 باشد مسعود گوید چون اردشیر از غلبت واقفدار سپر شده بود پادشاهی را بجز نیریز بر خود نداشت
 و گذاشت بعبادت پرزانت طبری از عبادت اسمعیل سپرد هسپند میگوید اردشیر در او خرنزنگ
 خویش سلطنت را خاص پسرش شاپور کرد و بدست خود ناج پادشاهی را بر او گذاشت این اطلاعی
 چندان اهمیت ندارد آنچه مسلم است این است که اردشیر در سکه های سالهای آخر سلطنت خود صورت
 پسرش شاپور را نقش کرده صورت ناج بخشی اردشیر و پوز در طاق و ساطام که پادشاهان که عامه طاق
 بستان میگویند در صحن جل جباری و نقاری شاه اگر چه کتیبه لوحی ندارد که از آن یقین کنیم که صاحب
 صورت پادشاه و چه تفصیلی است اما آنها که در این موضوعات داوای بصیرت و اطلاع میباشند
 میگویند آن صورت ناج بدست اردشیر و بخشدارش است که کلاهی با گوئی باد کرده دارد و صورتی که
 ناج را میگرد شاپور است صورتی که نوری در سر دارد از مزداست با عصا خود که با اینکار اردشیر
 نگاه و تصدیق و تحسین میکند تصویر شخصی هم در زیر پای او پادشاه ساخته و حجاری شده آن با صورت
 اردوان آخر پادشاه اشکانی است که بدست اردشیر سلطنتش منقرض شد با شکلی است که پادشاه وکالت
 اشکانیان که با مال کشند ظن غالب آنکه همان اردوان باشد بعضی ناج دهنده را از مزدا گویند و
 اردشیر و آنرا که نورد و سردار در زردشتی استند اندامها قول اول استوار تر بنظر میآید نگاهند گوید
 بعضی از فارسیها از اعتقاد اینست که آن صورتی که پادشاه را از هوای نفس است و میگویند سلاطین عجم قبی
 شاهزاده را بجای خود پادشاهی یا ولایت عهده میداده از عهد میگرد که در سلطنت هوای نفس را
 زیر پا گذارد و از روی هوا حکم نکند خلاصه در آن صفحه حجاری از مزدا و کل آفتاب گردان استاده این
 گل نورد و سردار مزدا آوری از پرستش پیرا میآید و گفتیم که میزای معنی خدا نیست که آفتاب است یعنی
 ستر همان مهر است و عجمهای آن اعضا بمناسبت شباهت گل آفتاب گردان با آفتاب نوا میسرند
 پس در موجود آن قوم در آن صفحه نموده شده چه نورد و سردار مزدا هم از آفتاب حکایت میکنند
 اردشیر در اوقات مختلفه سلطنت خود بیخشم سکه زده در مسکوکات و تپه او صورتی در سکه دیده
 میشود و تمام صورت نمایان است و کلمه آناهش اثر با او را که در سکه اردشیر باشد روی سکه نقش شده
 بعضی اوقات عبارت (بازی آناهش از ملکا) روی سکه نوشته اند و معنی آن اردشیر پادشاه ملکوئی است
 گاهی در پشت سکه صورتی با یک پد را در دشت بطور نیم رخ دیده میشود که طرفش با نگاه میکند و عجم

سکه باژی یا پاکی ملکا میباشد یعنی بابک پادشاه ملکونی در برخی از سکه‌ها کلمه یاری مقدم بر عبارت
 مزبور نوشته شده و آنوقت معنی سپربابک پادشاه ملکونی میشود سرآردشیر و سپربابک هر دو نواح هم
 اشکانان زادارند و سرآردشیر یکی سپربلاش که از پادشاهان آخری اشکانی بوده شبیه است در مسکوکات
 بعد از شیر با طبقه دوم همان یکسر آمده میشود بطورین شرح که جهت همین نظر دارد این سرآردشیر با
 بعینه مثل نواح مهر دادول پادشاه محتمل اشکانی که معروف بفتح میباشد روی این قسم مسکوکات
 عبارت مازدین یا زنی آناهش از ملکا یا ملکان یا ملکا ملکا نوشته شده یعنی پرسند از زنی آناهش
 پادشاه ایران یا پادشاه پادشاهان ایران و در پشت آنها محرم آتش نقش است با عبارت آناهش از
 نوازی و بعضی این عبارت را بفرمانگاه آتش اردشیر ترجمه کرده و برخی نوازی را ووسن دانسته و
 معنی فرمانگاه آتش و اماد عربی عجم ناوسن قبرستان مجوس را میداند سکه‌های طبقه سیم ششم
 تغییر نکرده برخلاف روی آن تصویر پادشاه در این مسکوکات هیچ نواح اشکانی ندارد کلاه کوناهی بجای
 نواح بر سر پادشاه است و یک گلوله یاد کرده و کلاه و از آنوقت این سبک کلاه علامت مخصوص عمومی
 پادشاه ساسانی است و عبارت زر را بر سکه‌ها هم طولانی تر میباشد و این است (مازدین با آناهش
 ملکا ملکا ایران مینوچتری مین یزدان) یعنی پرسند از زنی آناهش اردشیر ملکونی پادشاه ایران که از
 آسمان با هشت از پیش خدا نازل کرده در سکه‌های طبقه چهارم یک قسم نواح کنگره دارد و بد میشود که آن در
 خنجرهای اردشیر مخصوص از زنی است ولی بعدها چند نفر از سلاطین ساسانی نواح خوشتر را از نوسن
 و گلوله سابق الذکر هم برای زینت معمول بوده عبارت این مسکوکات بعینه مثل عبارت سکه‌های طبقه
 سیم است و پشت سکه نیز اصلا تغییر نکرده آخر الامر مسکوکات طبقه پنجم که تعلق بدواً از اردشیر دارد
 در آنها صورت پادشاه با نواحی است مثل کلاه سکه‌های طبقه سیم و اردشیر بجای این نگاه میکنند و در جلوه
 صورت نیم رخ مشاهده میشود و آن بعقبه ارباب علم و خردت تصور بر شاوور جانشین اردشیر میباشد
 از مطالب مهم آنکه از همان ابتدای جلوس اردشیر صنایع در ایران رویش نگذاشته و در دوران بنی اشور
 و عهد کمان صنعت را بر سر زمین و بقیه دانسته اماد و ساطن اشکانان با وجود هدستی یونانیها بمنها
 درجه نازل میداد اشکانها اعتنا بر صنایع نداشتند و اگر قوی در الجمله اهماقی در بنیاب مینویدند بقدر
 نبود که اثری بچند و مصنوعات آن دوره بقدر کس است که در خور سفر تیر و اسلحه میباشد شگفتی آنکه
 تا اردشیر بیفتن نداشتند وضع تغییر کرده مثل اینکه مردم ایران در عهد اشکانان خواب بوده اند و بهوش
 گوش گدای مینموده اردشیرها نوز که نواح بسازگذاشته آنها را بیدار کرده است و ملتفت کار و اگر کسی بخواهد

اردشیر را با مسکوکات سلاطین آخری اشکانی مناسبت کند آنوقت معنی این کلمه را درست میدانند
 سر بیکه در سکه های اردشیر ساخته اند بسیار خوبست و حالت کچمه در دست نمايان و عبارت در روی سکه
 خوانده میشود حجاریهای مان اردشیر نیز اسباب تعجب است در نقش رستم که شرح آن در فصل متعلق
 بصنایع ساسانی باید صورت اردشیر را در فرزند حجاری کرده آن هر دو روی اسبهای قوی هیکل سوارند
 و از فرزند نواح سلطنت ایران را با اردشیر میدهند صورت اردشیر از فرزند است پای اسب پادشاه ساخته
 و صورت هر دو بر دست پای اسب از فرزند منفور است در هر دو منظر بسیار این جمله بسیار زیاده و پند است
 که نقاش طراح آن صورت بیست و دو تن و شوق در صنعت داشته اگر چه نسبت کمال با این کارها نمیتواند
 اما بعد از مظاهر بنا مصنوعات زمان اشکانی معلوم میشود چقدر خوب ممتاز است جانی در حالت
 چهره ها معلوم است عمده عیب این نصاب و پر قوت زیاد است که با نهاد داده اند و از وضع طبیعی همین
 جهت خارج شده با وجود این ظاهر میباشد که بیکر شب چقدر صنعت در اول دولت ساسانی رونق یافته و
 نرفته کرده و اشکار است که هیچی اینها را ملک پیدا شده خواسته اند آنچه را از دست داده دوباره
 بدست آرند

گذشته از حجاری و نقاری طاق و نظام و نقش رستم حجاری دیگر نیز در فرزند اباد فارس هست که حجاری نقش
 رستم شبیه است و از کارهایی که با مرادشیر صورت پذیر شده همچنین حجاری دیگر در سلسله در طرف مغرب
 در باجه ارومیه دیده میشود و ممکن است که باقی و آمر این یکی شاپور این اردشیر باشد در هر حال در آن اوج
 صورت اردشیر و شاپور را سواره ساخته اند و انقباض و اطاعت از امند پادشاه ایران معلوم نموده
 در الواح اردشیر در لوح است که روی هر یک کلماتی نرفته و هر کوی بی باقی است لوجی که کلمات فضل
 عبارتش این است (با تکار زانی مازین باژی آرا هشا از مالکان مالک از ان مینو چهره مین بازان
 باری باژی با پاک مالکا) لوجیکه مختصر است عبارتش اینست (با تکار زانی آهورا مازدا باژی) این
 الواح که بزبان پهلوی کلدانی و پهلوی ساسانی است مضمون فواید چند میباشد از جمله معلوم میکند
 چون سلطنت ایران از زکان اشکانی باز بخود برانها منتقل شد پادشاه بجهال افتاد و زبان خط یونانی را
 که در مملکت رواج یافته بود از اسباب خارج کند همان خط و زبان مملکت را دایر سازد دیگر نسبت اردشیر را
 بنایک معلوم مینماید همچنین شأن و رتبه بنایک را بیان میکند مینماید که بزرگان را با بنایک سانشا
 مثل داشته اند از باب انواع خود را یا احتیاجی را که بان معتقد بوده مصور و در حجاری نمودار دارند چنانچه
 صور متعلقه به از فرزند و هر من و ساخته و بناها نیز که بعضیده آنها با اهر من ملازم داشته مینماید

نیز آن صورتیکه در زیر پشم اسباب و فرزند میبایخند معلوم میکنند که شکل یک از اوراق خبثه است و دیگر از
اکتشافات آن الواح اینکه شاهزادگان ساسانی بکثرت ملوکوتی بخود میساختند و لغت بآنگ که از القاب
ارژمند و سایر پادشاهان انواع نیک تر است بخود میداده بلکه از آنها هم قدک با لایز چه بموجب همان الواح
در القاب آنها کلمه دیده میشود که در لغت هونک بمعنی خداست و شرح این جمله در جای خود بیاید

سکه های اردشیر و سایر سلاطین ساسانی در ری بسکه های و میپها و قدک مسکوکات اشکانها شبیه
مثلا در میپها در آن اوان سکه بوده موسوبه (ارثوس دما کتر نیوس) و از صد سی و پنج ناسی و شش
حبه وزن طلائی آنرا سنجیده اند سکه های طلائی اوایل دولت ساسانیها هم صد سی و شش حبه و وزن
و معلوم است که پیش از نفوذ رومیپها را نموده اند اما مسکوکات نقره ساسانیان موافق نفوذی است که
مدتها در آن ممالک رواج بوده یعنی اولاد در دوران خلفای اسکندر تا بنیاد عهد اشکانیان و آن از
روی درهم عیون میباشند که اسکندر یکپانزدهم مقیاس و میزان مسکوکات خود فرار داد و اختلاف معیار
عبار بواسطه اقتضای وضع زمانه است که سکه ها در آن زمان ضرب شده

سلاطین اشکانی نفوذ طلا سکه نکرده اند و فقط مسکوکات آنها نقره بوده (گوینا بموجب عیاده اشکانها
بار و میپها این سلسله از سکه کردن طلا ممنوع بوده اند) پول طلائی را بچند در میان رعایای اشکانی از
ممالک خارجی آمد یعنی از روم و باختر و هندوستان سکه های باختری نادر و سکه های هند و باختر و با
بر روی هم بالتسبب پول طلا کمتر از نفوذ نقره یافت میشد الا اینکه دره سال قبل از جلوس اردشیر بیست
سلطنت ایران در آسیای مغرب سکه های طلا یکم نقره نداشتند و جهت آن ظاهر خسارت جنگی بود که
دولت روم بر اردوان داد پیش کنیم قهر روم بعد از شکست از اردوان در سنه دو و بیست هفده میلادی
با او عهد صلحی منعقد نموده بموجب آن معاهده تقریباً بیست کرد تومان به آخرین پادشاه اشکانی جریمه
دادها نامبلغ فرجور نما ما اشرفی روی موسوبه اریه بوده اینست که در آخر دولت اشکانیان و نزدیک
طلوع ساسانیان پول طلائی و جی نپاد بدست میآمد و اردشیر که در سلطنت مستقل شد با آنها عیون
و خیالات بزرگ که در سر داشت البته مثل اشکانیان بن باس نقره در میپها داد که فقط پول نقره سکه کند پس
مسکوک طلا پیر و در میپها شد و در نقره مقلد اشکانیان یعنی از روی همان نفوذ رایج در ممالک و طلا نقره
ضرب نمودند هر طرح ناز اما عند فرصت مانع شده که اردشیر در مسکوکات خود از نو وضعی ابداع کند

چیزی اختراع نماید با بصرافت بکار نیندازد و حجت را خدا میداند
فصل پنجم

اردشیر با بکان ظاهر در سال دویست و چهل و شش میلادی درگذشته باشد آنگاه اسامی مملکت
 این پادشاه را هم جهت چهارده سال نوشته و این موافق است با آنچه صاحب محل التواریخ میگوید
 اونی شهر مصنف یونانی هم همینطور ضبط کرده اما مورخین از منی چهل و چهل و پنجاه سال بلکه بعضی پنجاه
 سال گفته اند محمل آنهاست سلطنت اردشیر در فارس که در آنوقت خراجگزاران اردوان بود برآمد
 پادشاهی مستقل او در ایران و مضافات اضافه نموده و چهل و پنج و پنجاه سال داشتند صاحب تاریخ
 طبری میگوید اردشیر بعد از مرگ اردوان چهارده سال سلطنت کرد اما کاتب سنین ملک و چهل و چنانچه
 سال بوده یعنی سی سال هم در تخت خراجگزاران اردوان بر فارس پادشاهی نموده بعد از اردشیر پسرش
 شاپور پادشاه بود بجای او بر تخت نشست و در سکه های شاپور و الواح او کلمه شاهپور مکرر دیده شد
 و معنی این کلمه پسر شاه است چه پور بمعنی پسر است و شاه پور یعنی پور شاه و شاپور مخفف شاپور میباشد
 چنانکه شاه مخفف خشایا میباشد و خشایا پادشاه در لغت فارس همانست که ما پادشاه میگوئیم

مورخین ایران گویند مادر شاپور دختر اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده که پس از غلبه اردشیر
 بر او کشته شد اردوان غالب خزر مغلوبی از ویج نموده در بنسور شاپور در هنگام جلوس ز پادشاه
 از سپرده سال داشتند و این مشابهی است با واقع تاریخی اول سلطنت شاپور توضیح آنکه نویسنده ها
 معبر می نویسند چون اردشیر مجرد از منستان که بواسطه این پادشاه مطیع دولت ایران شده بود فورا
 وایت شورش بر او رخ کرد که باز مستقل شود اما شاپور لشکر کشید و با ساسانی در نانی آنرا منقاد نمود
 همچنین پادشاه حضرت شرجی که در زبل ساسانی بطغیان برخاست شاپور فتنه او را فشانید اینکار پادشاه
 سپرده ساله نیست پس نمیتوان گفت که مادر شاپور دختر اردوانست و بعد از قتل پدر در حاله
 نکاح اردشیر در آمد و ازین قبیل حکایات در تاریخ مشرق زمین بسیار است که همبند طرف اعماد نیست
 گویند در آنوقت که دختر اردوان بر شاپور آسبش بود اردشیر حکم بکشش او داد و زهر را در شیر گذاشت
 آن زن را بکشند یعنی او را پنهان نمود و طفل او را بعد از تولد در خنان نزدیک و بزرگ کرد و پسر او چنانکه
 مطلب بزرگ بود شمره و مرض داشت و ستم این خبر هم معلوم نیست چه با آنکه مخالفه آنرا ذکر کرده اند

خلاصه در آنوقت که در گورستان طرف شمال ممالک شاپور یعنی در اردمنستان این شورش و جدال
 در حال اشغال بود در اراضی سطح سمت جنوب عبارت از خیزی در حضرت نیر آتش فتنه و فساد مشعل کش
 اما تبیین این مقال پیش از آنکه کرده ایم که حضرت شهری بوده مقابل لکر پادشاهی که ما بین تبرک است
 موصل و مرآت است و توابع و قلمرویی داشته و اهالی زیاد از حد شجاع و زورمند و در جنگ سختی

وصلابت آنها مشهور حتی بر نزاران و سوز قیصرهای روم هم از نهری با زو رحمت داده بودند در
ابتدای پادشاهی شاپور مانیزان پادشاه مضر علاوه بر اینکه سر از فرمان این پادشاه و از ده خود را
مستقل خواند بر تمام بنی النهرین یعنی فیما بین دجله و فرات که حفری در آنهای عرب آنرا جزیره و بلاد
جزیره مینامند حمله کرده آن حدود را در تحت استیلا در آورد عساکر شاپور دو و در حضرت را گرفتند اما
حصان قطعاً حضرت و شجاعت هالی مانع بود که این شهر را بغلبه مسخر نمایند لهذا پادشاه ایران بتدریج
اینکار را بر داشت یعنی مانیزان پادشاه مضر و خزی عاشق پیشه داشت شهریار ایران با آن جمله جمالی
نشان داده گفت اگر مرا تو مالک مضر نمایی من تو را مالک ایران کنم و خزی سپید خبانت کرده کلید فتح
حضرت را بدست او سپرد شاپور حضرت را از پرزیر کرد و مانیزان کشته شد و بلاد جزیره و دیوان مطبخ
ایران گشت بعد از آن شاپور بجای اینکه دختر مانیزان را در رجاله نکاح در آورد بدست مغرب
داد و او را جزای خیانتی که سپردش کرده بود رسانیدند و عقیده مسعودی طبری اینست که شاپور آن
دختر را برین گرفت و زفاف بعمل آمد و بعد مقبول شد

نگارنده گوید ما در فصل سیم این داستان را با اختصار نوشته ایم و در جلد اول در التیجان در تاریخ
بنی الاثکان شرحی از حضرت و از بنو اقدیس نگاشته شده که بنیک مفید است اهل استغنا بدانجا رجوع
فرمایند و اینجا همینقدر گوئیم مورخین و علمای جغرافی ما گفته اند حکمرانان حضرت و مضافات و اهل
ساطرین مینامیده و پادشاه حضرت که بلاد جزیره را گرفت و شاپور از وی گرفت ضریح نام داشتند و
که بحکم شاپور کشته شد ستماء برضیه بوده و ضریح و ابنا عشر از قبایل رضاعه شما را آمد و یکصد
هزار نفر از قبیله مزبور در جنگ شاپور در حضرت براه عقد کردند انتهی

چون عساکر شاپور در ارمنستان و مضر مظفر و منصوشند پادشاه ایران را در قوی کشته بنفوحا
دیگر امید واری هم رسانیده بعبارة اخری جری کرد بدخالات پدرش اردشیر در سراجا گرفت خواست
دایره دولت و مملکت خود را وسعت دهد و طبیعی این بود که برای انجام آن مهام پنجه در پنجه دولت
روم اندازد و طرح جنگ بزرگی با آن دولت در بر دو وضع روپهان نیز بیشتر استظهار او برین صلا
عالمه خویش میکرد بدو تفصیل این اجمال آنستکه الکساندیر امپراطور با قیصر روم که هاورد اردشیر
با بکان بود بدست ما کسپین نامی از اهل ترانس که از تیره هقانی تری کرده و در فثون روم بمقتل
عالی سیده کشته شد ما کسپین بعد از آنکه سرساز در مملکت روم جولانی میداد اکابر روم کلابر
ضد او برخاسته وی را از اوج دولت بخصیضت انداختند پس از آن دو امپراطور یکی باسم گردان

پدر و بگری گرد بان سپرد آن کشور بسلطنت برداختند اما هیچک دوا نمی کرده کاپلایان تو نام
هر روز امضی ساخت چون آن دو امپراطور معزول شدند مجلس سنای روم دو امپراطور دیگر موشو
بر ما کپوس و بالبی یوس انتخاب نمود امپراطور سیمی هم بخواش عوام الناس از اهالی روم نالت
نلانته آن دو امپراطور شد این امپراطور که سیزده ساله بود آنو یوس گرد بان یوس نام داشت و
نواده گرد بان پدر و برادر زاده گرد بان پسر بود و در سنه دویست سی و هشت میلادی با امپراطور
برقرار کردید خلاصه بعد از آنکه یکسال دولت روم صدماتی دید و در پنجاه کسبید که از سال شصت
نمیلادی تا آنوقت نظیر آنرا ندیده و کشید بود زمان مهمام و عیان نظم و انظام بزرگترین دولت
روم نیز بدست جوازی پانزده ساله داده شد البته اینوضع برای شاپور زیاده از حد مساعد
نظیر میآمد و در چنین آشوب انقلابی باید کار خود را از پیش برد و نگذارد اینموقع از دست برود
بنا بر این عساکر شاپور از جمله از آنجا که موسوم بدجله وسطی است عبور کرده داخل مری فونای
(بین النهرین) شدند و ابتدا شهر نصیبین را محاصره کردند حصن نصیبین سخت حصین بود و چون
بیک پاداری می نمودند مع ذلک لشکر بان شاپور زخمت ز قلعه فکنده و اهالی مجبور بتمکین و تسلیم
شدند آنگاه دلبران ایران از امشاد دامنه جنوبی سلطه کوه کارهی (خران) وارد سا بطرف نما
پیش رانده و ظاهر آنست که بیره جک نزدیک شده باشند بعد از آن در خاک شام قدم گذاشته
در آن راضی حاصل خبر منفرد گردیده و شهر انطاکیه را که از بلاد مغربه و امصا با ثروت و مکتب آن
مملکت بود بهورش مستخر نمودند آنها تا این سوا مخ اسباب همچنان دولت روم کشته جلالتی از امپراطور
جوان آن دولت گرد بان یوس که آنرا گرد بان هم می نویسند بظهور رسید که احدی متنب آن نبود
امپراطور مشا و الکبریا لشکر بی جزا با سنیاش تافت و سر کرده قابل همراه داشت اسم این سردار را
بعضی زنی یوس نوشته و برخی نیز سپیکل و از روی الواح که بدین طرف اعنما است معلوم میشود
که نیز زنی یوس نام داشته چون بظهور پری تریان رسیدند سردار فاطمینی سرور زاد و پیشرفتی
کرد قسطنطینکه اسما در تحت ریاست امپراطور گرد بان بودند در سمانته زنی یوس با آنها فرمان
میدادند چند محل لشکر بان شاپور را شکست دادند و انطاکیه را پس گرفتند و از فرات گذشتند و هر جا
مجدد انصاحب کرده و در جنگی که در نزدیکی رأس العین با شاپور نمودند نیز غالب شدند نصیبین را
بصرف و میهاد در آمدن بار دیگر بهر فحای دولت روم زاد در حوالی جمله افراسند شاپور از فرات
عبور کرده عقب نشست و قصر روم در بلاد مری فونای سا خلو گذاشت کار بجای کشید که عساکر

نخبر پری تو بان مقصود
مصرفات دولت روم
مغالب امشاد و غیره
و معنی اینکله نباید

روم بر طیفون تهدید می نمودند و بیم گرفتن آتشگر بود گرد بان شرح پیشرفت خود را بحکس سکا
روم نوشت و تعیین داشت که بنحو خاتم پیکر نیز نایل میشود اما سر کرده قابل او نیز بی ثمر بود
و اواخر خورش را نیز بی گزافه بر منی رکذشت و بعضی گویند این سردار کاردان رقیبی داشت و او
وی را بخوبی نا بود ساخت و هر حال پس از حرکت سردار کار فو حلف رومیان با آنها رسید و ظاهر
در آنوقت که فئون روم بجنوب می رزید و نایمی بر پا خند و جمله کرده از جهت عدم مواظبت جانشین نیز بی ثمر
و سوء تدبیر او در مپها در مشکلات افتادند و ناچار شدند که عقب نشینند اما بطور جوان برخاور زید
میشد و چیزی نمانده بود که سرحد خود برسد که طیب چاکم آن ناحیه فئون روم را برگردان بشوزانید
و او را در محل موسوم بر زاطا یا زاطره که در جنوب سیر نیز نوم و بیست مای است بکشند جان آیتون
از مصنفین مینویسد فئون روم نامصب جله رفتند و اندامها اینقول ضعیف است لکن پیش رفتن آنها
بطرف جنوب می رزید و نایمی مسلم می باشد و معتبره گردان که در جنوب خابور واقع این مطلب امیر هر می
چند درها بجای که مقبول شد و از آن فرزند و سران زان روی معتبره برای وی ساختند فلک که خود را جانشین
گردان میخواست ساعی شد که با دولت پران اسباب صلح فراهم آورد بلکه از پناه مجلس سنای روم
امیر طوروی او را که غضبا اذعان نمود تصدیق کند و الحقیقه شاپور هم تمکین کرده عهد صلح دوین
در سنه دو بیت پنجاه و چهار میلادی منعقد گردید و بموجب این معاهده ظاهر ارمنستان در تصرف
دولت پران بماند و می رزید و نایمی کافی لتابو بر مپها و اگر دارند بعضی را عقیده اینست که دولت روم
بنا بر معاهده مزبوره ارمنستان را تملک نموده ولی از روی قیاس این حرف سقیم است نیز مزوره را عقیده
اینست که آن عهد برای دولت روم اسباب هر گلی بوده ولی نیور بر خلاف آنرا سورت افتخار و مپها میدادند
و حق با اوست خلاصه بعد از مصالحه طیب با شاپور مدت چهارده سال از وضع و حال ایران خبری
نداریم همانا در این مدت شاپور مشغول غنای طرف شمال شرقی بوده یعنی با سلطنت باختر زد و خورد
مینموده و مؤید این خیال است آنچه در یکی از مؤلفات معروف هیسپور یا اگوستا دیده میشود در کتاب
مسطور مینویسد اهل باختر از آن اقوامی بودند که پس از شکست و ایرین از شاپور از مصالحه با پادشاه
ایران با نمودند و مپها شدند که بدولت روم خدمت کنند

با بدو داشت که ملت باختری در میان ملل آریان با آریین از عهد کسپاندهم مدعی توفیق بود و خود را از پادشاه
بر می داشتند و مکرز مپها شده که نسبت بساطین کچان طغیان نمایند در عهد اسکاتان پهلستغالی
هر ساسانی در تاریخ مزبور در فون برای اینکه بر بلاد شاپور نزود با دولت روم ساختن سلطنت پران در آنجا

گذشته از آنکه تقویت دولت روم از سلطنت باختر با بد اسباب مجتنب شود و چون او شود که بارها
در تازی طرح جنگ بر زد و داعی اسکار خود بخود فرزاهم و موجو میشد مثلا بعد از مصالحه قلب با
شاپور شش نفر امیر اطورد روم سلطنت کردند که هر وضعه فور مشهور اند و اسامی آنها
فایب و دیسوس و کائوس و آبی کپانوس و والیرین و کاپیونوس بود و ازین شش نفر چهار نفر
اولی در ظرف مدت پنج سال که از سنه دو و بیست و چهل و نه میلادی تا سال دو و بیست و پنجاه و چهار میلادی
هلاک شدند و آنها که از کار ملک باختر انداختند که چهار پادشاه در پنج سال البته سبب ضعف
مملکت دولت میشد علاوه بر این که سرحدات شمالی ممالک روم اقوام المانی گفت و در آنک مش
اغتشاش کلی کردیده همین روز لایات روم را ضعیف غارت میکردند و هند به بحر سیاهی عمد در دولت
بزرگ مغرب پیچوندند با احوال رقیب رزان و حریف بر زود دولت روم یعنی دولت ایران اگر حالا
منافع نشود و فایده نبرد کی بر دین بود که شاپور در سال دو و بیست و پنجاه و هشت میلادی عمر خود
جز نمود که بار دیگر بمملکت روم حمله کند پس لشکر شاپور از سرحدات خویش تاختی کرده داخل
میز بوتامی شد و بنای نجا و تاراج را گذاشت و داندنا نصیبین و کارهی و ارسا و پس از مملکت این
بلاد از فرات گذشت و اطاکه را عطفه بگرفت کوشندها ای این شهر مشغول عیش و عشرت بودند
بسیاری از آنها از غائله بجز در نماشا خانه تفریح مینمودند که در نفر از باز بگرها فریاد کرده گفتند
عساکر ایران شهر را گرفت آنوقت عشرت بگمرتب میداد بدشت کردیده بعضی از مصنفین از قبل ازین
و کلین سن این شهر انطاکیه را قتل بعد از تاراج مسطور در فوف نوشندند در حال امیر اطورد
در آنسال والیرین بود و با فتوز و استعدادی و مشرف نمود و بعد از چند فتح انطاکیه را نیز از چند
عساکر شاپور بیرون آورده آنجا را محفل اقامت خود قرار داد ولی پس از آن حال دیگرگون شد و امیر اطو
ر با است جنگ را اکتب بجاکم بر نوربان آفرین مین که ما کربا نوس نام داشت و اگداشت و پرتوربان
با اصطلاح رومیها آنکس است که ما مور امور عدلته سپاس شد مثل امیر پوالتخانه ما و بسپا و اتقان
میافناده که شخصی هم دارای این رسته بوده هم حکومت شهر با و لایچی استند با وی والیرین از جهت
بجاکم مشا و الهه کار جنگ را با و اگدا کرد اما حاکم اعتماد از این پناست چه چیزی است خود بر رسته
امیر اطوری نابل کرده لهذا مشکلات برای والیرین تراشید با رومیها از و منفر شوند و مجمع وی پرتوربان
اسباب چنینی که با نوس لشکر بان والیرین داد و در بوتامی طوری گرفتار ساخت و بویوطه انداخت
که خلاصی از آن محال مینمود امیر اطور خود را در میان دشمن مضطر عاجز یافت مستعد بیرون شد

شدا ما اینکار نوانست مقارن اینحال محلی و طاعون هم مبلغی از عساکر رومی تلف کرد قصص پر
 روم جمعاً را ما مور کرد که با شاپور در باب مصالحه سخن گویند مذاکره نمایند و اظهار کنند که اگر این
 مبلغی خطیر میدهد که لشکر باین ابران متعرضی نشوند و اینجاک اصلی روم معاودت نماید شاپور
 که در غلبه خودش و شبهه نداشت کی کوش با بجز فها میداد مضطرب مسامحه میگذاشتند تا هر چه خسته
 شود و او بر صبر هر چه میخواهد بکند آخر الامر بقول قصص را مجلس مذاکره دعوت کرده وی را بگرفت
 نشون روم که امیر طور خود را دستگیر بپند منصرف کرد پند زنا و اس از مصنفین گوید و الیرین
 هزار مگرد که اسپر شد باید داشت که قبل از گرفتاری و الیرین در مغرب یعنی در روم ریاست موردا
 برگالیه نوس معروف بر سر نفوض کرده بودند و او را امیر طور خوانده پس از گرفتاری و الیرین حاکم
 حسان او ما که با نوس فوراً خود را امیر طور لقب داده و بستگبار منصرفات مشرف دولت روم نشسته
 بطرف گالیه نوس حرکت کرد از انطرف شاپور هم برای اینکه کارهای دولت روم خوب بنشیند
 رقیب بکجهت امیر طوری آن دولت تراشید یعنی میریادس با سپر پادس نام از مشاهیر انطا که راکه
 باردوی شاپور پناه آورده بود بر آن داشت که خود را قصص روم بخواند و قبای ارغوانی خاص امیر طور
 زیب بر نماید و بعضی اسم این شخص را مار پادس ضبط کرده اند و برخی نیز پدید نموده که آما اشار الیه
 قبل از مرگ و الیرین بدعوی امیر طوری پرداخته یا بعد در هر صورت در چند لوح از الواحی که
 با مرثا پور تجاری شده بر و تری میریادس را با امیر طوری مصور ساخته اند از جمله در لوحی که در
 دازا مجرد فارس دیده میشود صورت شاپور است سواره و الیرین در پذیر دست و پای اسب و خوابیده
 و پادشاه ابران میریادس را بر و مپها بسمت امیر طور معرفت مینماید مستغظین شاپور پشت سرو
 ایستاده و دستهای خود را روی قضا شمشیر خویش نهاده و در پیش روی شهر پاد ابران سر پادان
 روم امیر طور جد پخود را بطی خاطر پی پذیرند و میریادس هم با زوری دست خویش را بلند کرده
 سوگند میخورد که نسبت بولینعت خود یعنی شاپور و فاذا روح گذار باشد

ضربتی کرد و در این بقصر و عساکر او وارد آمدند بشد که تمام ولایات آسیای دولت روم عرضة
 ناخن تا ز کرد و پادشاه ابران بالشکر باین خود از وفات گذشتن بر سر انطا که گرفت و بار سیم پیش را
 گرفت بعضی از اهالی بلد احیا کرده پیش از وقت از آنجا کوچ کرده بودند اما اکثر که از تغییر وضع
 خرسندگداشتند مانده نشون فایح را با مسرت تمام استقبال نمودند شاپور از آنجا پیش را ند سپس را
 که از ولایات قدیمه آسیای صغیر است بباد چاول داد و از آن ولایت با ایالتک پادس ناخن و تار سی

بانارس مولد سنت پل حواری را که دارالعلم و تجارتخانه معسری بود خراب نمود و بر سلسله کاپیون بر
 رفت و معابر تو روئس را که در و سپها بمداغه با بعد از فی الحجاه مداغه و ها کرده منصرف شد نظر
 معابر مزبور به جنگ و گرفت و طول نکشید که عساکر شاپور قصر به باقیسارته ما و اکارا که از شهرها
 کا پادشاه است (در آسپای صغیر) حاضر کرد ندایت شهر در آنوقت بز کمترین بلده از بلاد آنصفحه بود
 و چهار صد هزار نفر جمعیت داشت حکمران قسارته روسین با کمال شجاعت بنای دفاع را گذاشت و
 اگر بیجنگ آنها کار میگذشت شاید منین غالب میشد ولی شاپور بعضی از اهالی شهر را در وجود کرده و
 و تدبیر آنها قسارته را گرفت و حکمران شجاع آن با چار که بیخت و از میان لشکرهای سزای خود باز کرده
 جانی بیلاست بد برد بعد از آن آسپای صغیر تماماد بحث استیلائی شاپور در آمد و آیا چرند که
 آنرا جزو مملکت نامی خود نمود جهت دست معلوم نیست شاید حفظ مقصود او کشیدن انتقام و جلب
 منفعت از نواح آن مملکت بوده نه کشور کثانی و مملکت املاک آنچه مسلم است این است که در هر جا عساکر
 شاپور قدم گذاشتند آبادی نگذاشتند خراب کردند غارت نمودند آتش زدند و ناپیری هر کس از آنصفحه
 میکزشت تا آن خونریزی و خرابی را آشکارا میدید و درودهایی که دیوار خرابیها شهر را سیاه کرده بود
 از روز و روزگار مردم بیچاره آفرین میجکایت می نمود گویند در آنواضه و ره و طارهای کا پادشاه از اجناس
 مقولین شد و شهر افاضه کبکی بکنه ماند یعنی تمام اهالی کشته شدند و بسیاری از اسرا از گرسنگی جاندا
 و روزی کمترین بد بجنها را مثل گله های گاو و گوسفند بر سر آب میریزند که آب بخورند و از این قبل ظن
 فاحش بسیار اما احتمال میدهد درین گفته ها اعراق باشد آنچه مسلم است این است که چون شاپور در
 تخت برساند و سایر ملل هم بالنتج سطون خود را بنام بدو شهرت عظیم در قدرت پیدا کند در این پوش
 و حمد در همه جا خاصه آسپای صغیر لشکر بان او خیلی پیچیده کرده اند

درین رکعت که شاپور نمود نا آنوقت که باز کشت بجهت بگرتبه نشون او و چهار صد هزار نفر
 بود که حمله محض کردند و پوشیده نیست که محض را نغمه از بلاد بسیار معبر شام محسوب میشده و معبد
 داشته و منسوب به و نوس یعنی زهره و از خزان و مال آن معبد چیزها میکنند عساکر شاپور شاید در کجا
 تصرف آن مال را فرموده که بشه محض حمله نموده اما کاری را بجا از پیش آنها از تصرف زمین سنده
 معبد جنتی پیش از دهاقین را که همیشه در منصب هر قوم میباشد بمذاضره عالی و آنها روزی
 نشون شاپور را شکست دادند و معبد محض و خزان آن محفوظ ماند گذشته از اینکه لشکر بان شاپور در
 و معبد و خزان آن نمایه نبرد نماند و حصنها بدینکاران در جرأت داد و بعد از آن جبارت و جلاله کسار

قبایل که سر راه بودند مورثا اشکال آن سخت برای جنگجویان ایران گردید

از جمله مطالب مهمه که متعلق باین بازگشت عساکر شاپور است جمله ایدان توئس با آنها میباشد و توضیح
این مطلب آنکه در این اوقات در مملکت شام یاد در میان اعراب شخصی ایدان توئس نام و با سنجی داشته بود
پالمیرانیم مستقل میزیسته اولاً با بیدار است پالمیران در نزد ما و در کتب جغرافیای عرب معروف بتدوین میباش
و آن در طرف شرقی حصه سه منزلی آن و از شهرهای فدیه هم بوده و غمخواران عجیبی غریب و آن بلد مرد
سئونهای مهر دیده و شرخها از آن نوشته اند تا نسبت شاهزادگی بر ایدان توئس داده اند چنانکه بزرگ بود
و جان دما لالا او را از شاهزادگان ساراسن میپوشند پس از این مقدمه گویم در وقتیکه شاپور منوجه شام
بود ایدان توئس با شاهزاده ساراسن برای آنکه فلر و خود را از شر تاخت و ناز سپاهیان ایران محفوظ دارد
چندین شهر هدا با و تحت از نفا بر و اشپاه گرانها برای شاپور فرستاد و اظهار کرد که چون من هیچوقت
نسبت بملازمان سلطان خلافتی نکرده ام و هرگز قدم در راه ننهاده ام و ایدان توئس تقاضایم می کرد حضرت شاپور
مقبول اند و با التفات شهریار ایران آنچه در محض تصرف من است از غرض مضمومانند شاپور بعد از خواندن
نامه شاهزاده ندمر آنرا پاره کرد و گفت این ایدان توئس کیست و کجا بیست که جبارت نموده و بمن نامه نوشته
با آقا و لیسعت خود در مقام سوال جواب بر آمده پس از آن بفرستاده صاحب قدر پیغام داد که اگر
ایدان توئس میخواهد من در سیاست و تئیه او مبالغه ننمایم باید بحضور من آید و خاک بسوخته و حال آنکه
دستهای او از عیب بر بسته باشد و اگر جز این کند فلر و تبعه او را نابود نمایم پس از این گفته شاپور
حکم کرد هدا پای ایدان توئس را در پیش چشم فرستاده او بطرف اعراب بفرستد چون این خبر بوالی ایدان رسید
ازین کبر و نخوت زیاده از حد برنجید و عصبیت عربیت او را محضومک داد تا آنوقت من شاپور
خود را از راه دور بر کار کشید و کینه کشی را برای بازگشت گذاشت و در آنمندی که پادشاه ایران
در آسبای صغیر و آنحد و مشغول تاخت و ناز بود ایدان توئس هم از فری و آبادیهای شام و قبایل اعراب
و کشتی سواران کاری جمع می نمود همسنگ زمان معاودت شاپور در رسیدن را آنوقت که عساکر او با
غنایم و اسرا با آرمی بطرف فرات حرکت میکردند ایدان توئس با سوارهای بزن بهادد خود سر راه آنها
آمده بسد معبر قطع طریق بر دلخت مبلغ کلی از غنایم حاصله را از دست ایشان گرفت بلکه بعضی از
اهالی حرمانه شاپور را نیز دستگیر کرد لشکر بان خسته شاپور بعد از آنکه بر تحت آن شطراف عبور
کردند و از چنگ سواران ایدان توئس جان بدر بردند سلامت اشکرها میکردند و یکدیگر کوهنیک میکنند
درین سفر جنگی عساکر شاپور زیاد صدمه خورده و دیگر حال کشتن و کوشش نداشتند بنا بر این در رهبر

از میر و پونا می برای اینکه اهالی ایدسا معترض آنها شوند تمام نفودی را که در ناخست ناز شام بدست آورده بودند ب مردم آن ناحیه دادند و بی زور و خور در کتب خود را از آن خطبه برورکشیدند و با بیخبر شاپور پیشتر از فسون خود را با اسپر ناجله را خوشتر یعنی والرین قهر روم بداخله ایران رسانید در باب فنار شاپور با والرین باختلاف چیزها نوشته اند و ظاهر ادبی احزابیها که از یاد شاپور ان میگویند نسبت بقهر روم شده اغراق گفته باشند و لاجح است که مورخین معاصر شاپور و والرین چندان نسبت سوء سلوک پادشاه ایران نمیدهند مثلاً اینکه میگویند که وقت سوار می شاپور والرین را زنجیر کرده با فبای او خواند که علامت مخصوص سلطنت است می آوردند و پادشاه ایران بای خود را روی شان را گردن قهر میکرداشت و سوار میشد صحیح بنظر نمیآید و ظاهر این مطلب لا کمان تئوس که پنجاه سال بعد از آن زمان کتاب خود را تالیف نموده جعل کرده باشد و الا مورخین عصر والرین هم آنرا می نوشتند تا بنیاد در مشرف زمین سلاطین را آسمانی نژاد میدانند و پادشاه غالب غالباً بر آن حفظ رتبه خود با سلطان مغلوب بر قسم معاملات نمیخاند تا لثا سلاطین ممالک شرقی در آن عالم و خیال بوده اند که اعمال شیعه خود را مسئور دارند در صورتی که شاپور با بردوش والرین میکند اشت و سوار میشد و الواحی که با مر او حجازی کرده اند اینصورت را میساختند و حال آنکه هیچ چنین در آن رفتار پهلاییده نشده طبری از مورخین مشرف میگوید شاپور پیشتر والرین را برید و او را کارد اما این مطلب هم هیچ وجه نیاید صحیح باشد چیزی بکه صحیح است اینست که والرین پیر در ایران در حال اسپر بمانداد رسیده و دست مضع و پنج یاد و دست و شست و شش میلادی میبرد و بعد از مردن او پسرش را کشتند و در یکی از معابد که پیشتر در آن آمد شد میشد آنچه چند چنانکه بزم بعضی از سفرای روم چند که در آن اوان با بران رفتن آن پوست داده و این مطلب هم بنظر ضعیف میآید در یکی از الواح شاپور صورت والرین هست که در پیش پادشاه ایران را نوبز میزند و حال آنکه تصریح و خضوع دارد اما آنچه در مشاهد نمیشود ظاهراً مورخ صورت زنجیر کرده دیده و نقل نموده اما بعینه آن صورت والرین نیست تصویر پهلاییده است در هر حال احتمال میبرد پادشاه ایران با قهر روم همانطور رفتار کرده باشد که با سایر سلاطین اسپر و سخت تر و بدتر آن را دلیل بدست نیست همانا تعدی و سوء سلوکی که درباره والرین از شاپور حکایت میکنند همیشه ناحق است (نگارنده گوید در فصل سیم این بنده با شما مندی تمام آنچه را مورخین اسپانی از بی احزابی شاپور و والرین نوشته اند چیزی ننویسد آخر تا گویند چیزی در میان است اما از مطالعه کنندگان در خواست میکنم که این قصه در سنن لرستان که در آن سلسله نظر

الثقات بنسب چهار مصنف محرم است که میگوید که ما لعنه کرده‌ایم در باب بی احترامی شاپور نسبت به بعضی مردم کرده اند که در بعضی نواحی است نگارنده تکلفه و این سخن برای آن میگوید که در میان انبای وطن کاسه‌های از آتش گرم فرجیدیم مثلاً آنوقتیکه فرنگ میگوید که ما ریشه بعضی علوم و صنایع را از ایران با ساسانیان آسپا گرفتیم یا نسبت خوبی به ساسانیان ما میدهد انکار میکنیم اما اگر نکته تفصیح و گاهی از ما و پدر ما نقل کند خود را بگردن میگیرد مثل اینکه ما را برای کسی و زشتی ساخته اند و هیچ بخاطر ندانیم که این صفت مذموم قومی را از خیال رفعت و شرافت می اندازد نخست و دنا است که در میدان دهند و میگویند نسبی که مرانها فریبند گر چه بدکم معتبر نیست و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی نوع انسان را بدو استناد ازای هرگونه استعداد آفریده تفاوتی که هست در تربیت است اگر ما هر زیر بار تربیت رویم مثل اروپاییها یا بهر شویم و اینها کرده اند و شدند در صورتیکه صد سال قبل از ما در بسیاری از سواقتا کمتر بودند و گفتیم غیر لازم است دست کشیدن از نعلت نیز و پرورد اخراج و تکرار

چند کلمه دیگر از ادواتوس بگوئیم نامورت تکمیل مطالب خود شود پس از آنکه شاپور از شرط عبور کرد و عقب نشست شاهزاده پالمیرا با ندر از جهت غور بیکه در حال نشون شاپور دید و از بابک ضعف و پویا طبع افتاد که بخال خود درین عرض خالی جولانی دهد و دارای مملکت وسیع و سلطنتی حسابی شود و پالمیرای تخت او باشد و شام و فلسطین از طرفی و غیر یونانی از طرف دیگر مطمح نظر او کرد پس فی الحقیقه حاصل و نتیجه غلبه شهریار ایران بر قصر روم همان مملکت مز یونانی بود که در تصرف گاشتگان شاپور مانده و ادواتوس برای تملک آن ناچار باید با دولتی بسیار معظم مانند ایران بجنگد تا اگر بخت و اقبال او آید آنگاه زمین را از مالک تازه آن انزاع نماید پس بعد از منازعه مختصر با ماکر پانوس و سپر او کوئی توست در سال دویست و شصت و شصت غنله از فرات عبور کرده داخل خاک مز یونانی شد و کارهی و نصیبی را گرفت و در یک غزوه شاپور و بعضی از سپه‌های او را شکست داد و عساکر ایران را بطرف طیسفون عقب نشاند پس آمدنا اینجا که این پای تخت مغرب ایران زاهد محارم کرد سن بیلوس از مصنفین میگوید ادواتوس طیسفون را فتح نمود ولی این طلب کلی بی اصل است صحیح اینست که چیزی از محاصره طیسفون نگذشته بود که برای حفظ این شهر از تمام ولایات ایران لشکر آمد و پیش از چند جنگ که در بعضی از آن ادواتوس شکست خورد از جهت بی اطلاعی از وضع آن امکان شاهزاده ندر در چهار مشکلات شده دانست لقمه گلوگیر است و دولت ایران آنقدر بیکاره نیست که بیکاره مفهوش و لهذا دست از محاصره طیسفون کشید و بازگشت به همان بصره مز یونانی فایز شد

اِدِناتونس در اجف مزاجی در راه ندید غنایم و اسیرانی را که کفر بود با خود بردوان کر فزادان
چند نفر حاکم بودند بعضی از آنها را مملکتان نزدیک لیه نوس قصر ضعف و م فرستاد و او برای مغایرت
بندگان و الی تدمر را برومها می نمود بزبان حال میگفت من آن کسیکه آفا محمد شاه طلعه شوشی را دفع
کرده ام نوس که این افتخار در مقابل گرفتاری در ایران چهری بود

بعد از فتوحات اِدِناتونس در سنه دو و بیست و شصت شمیلادی عالم رویا سانش گذاشت یعنی آناهت
بر هوا و هوس سلطنت ممالک و افعه در میان نشط بعد از درویشی مدینه از بس آمدن از گالی نوس
اگوست لقب گرفت و آن روی مسکوکات خود نقش کرد و فراغت را اولی دانستند دیگر مزاج حال شاپو
شد معنی اگوست مقدس درین موضع معظم است و آخر الامر اِدِناتونس اگوست سه با چهار سال بعد
از فتوحات بزرگ خود بدست یکی از اماران خویش کشته شد و زنیبا (زینب) زوجه وی جای شوهر بزرگ
قصر روم بمخالف استخلاف پدید خود بنفاد و حال آنکه سپاسیتا پیکار بیزان از بجلاوه شکسته که از
دولت ایران خورده نالای نماید و انتقام ز اباها و در خویش در اندازد بیکر تبه فوشی بسر کردی هر گلبان
نام بمشرف کسبل نمود آن در سال دو و بیست و شصت هفت میلادی بود در بیوقت زنیبا زوجه بیوه
اِدِناتونس که چند پیش شوهرش در گذشته و خود بجای او سلطنت میکرد و مرکز آن می چینیید در سر راه فوش
روی بود و از امپراطور روم لشکر داشت آنرا با جلادان بمحض اینکه لشکر بان قصر را در حدمشرف دید
عساکر خود را بجلوگرمی آنها فرمادند و آنها هر گلبانوس لشکر بان را چنان تار و مار کردند که دولت
روم از هوس لشکر کوشی بمشرف افتاد اما بر سلطنت زنیبا حسد پوزید و نمیخواست که همسایگی او لشکر
مقتصد جدیدی تشکیل یابد باشد و گاه گاه سر کبر دولت قدیم روم گذارد و بیخبر این نفا در روم و پالمیرا آنکه
چندی دولت ایران از جمله رومها آسوده بود و از سلطنت پالمیرا هم بعد از مرگ و کشته شدن اِدِناتونس
اندیشه نداشت و شاپور میتوانست بهل درست بکارهای داخله مملکت بپردازد

پادشاه ایران درین فراغت بمخالفاناد که شهر مضربری از نوبینا نهاد و پای تخت خود را در آنجا قرار دهد
در فارغی و نزدیک یکی از روم حالتی شهری ساخت و آنرا بنام خود شاپور نامید و خرابیها آن بلد هنوز
از عظمت آن و بزرگی باقی حکایت می کند و درین حد و الواح تجاری هم هست که قبلا با امر شاپور پراخته
شده و صورت این پادشاه در یک لوح دیده میشود و سر آن نمثال بخت سری است که در مسکوکات شاپور
نقش شده نیز صورت شاپور که در نقش رجب تجاری شده کمال شباهت دارد خلاصه چند لوح بفرمان شاپور
در اوان فراغ و آسایش تجاری کرده اند که خیل کت بشخص ناویج این پادشاه می نماید از جمله یکی لوحی است

در همان حدود یعنی شهر شاپور که شهر باران را سواره می نماید دست شصت و دو نفر را که فرزند وی را بر او پناه
منقاد شده بسیار در وطن غالب این است که آنحضرت همان میر یار است که پیشتر ذکر او شده در این لوح شاپور
منار اله را با مبراطوری با بیجاغت میدهند و معرجه میکنند و میر یار من محض احرام شاپور بخانه افناده و
شاید شخص ساجد و الرین باشد شاپور در این لوح با همان ناجی است که در تمام مسکوکات بر
دارد و در پشت سوار هفده نفر در وصف پیاده ایستاده و ظاهر آنست که اشکال مختلفه
عساکر و موی این هفده تن نمودار میباشد ازند همچنین در عقب سر شاپور ده نفر سوار مستحفظ
ملاحظه میشود که کویا قوت و قدرت لشکر بان ایران و آشکارا مینمایند یک لوح تجاری دیگر
که در همانجا است عبارتست از صورت شاپور در وقت عزاجت و از جنگ و در میان نظر و منصور
با و الرین گرفتار که در پشت سوار شاه پنجاه و هفت نفر مستحفظ است و در جلوس و سه نفر کخرج
برای او آورده و یک زنجیر فلزیک عراده همراه دارند در مرکز این لوح محیی است مشتمل بر هفت
نفر که یکی شاپور است سواره بالباس معمولی خود دیگر والرین که ز پر دست و پای اسب و افناده
و میر یار است که پهلوی شاپور ایستاده و سه نفر از رؤسای حاملین خراج و صورت فتح که در هوا
پرواز مینماید

یک کار بزرگ دیگر که بشاپور نسبت داده اند و گویند در صحت آن ریبی نباشد سد عظیمی است در
شوشتر این سد از دامن دار رود کارون با سنگهای حجاری شده که با آهن و ساروج آنها را بهم
وصل نموده اند ساخته عرض آن بیست و نوا طول کمتر از هزار و دویست پانصد است تمام آن چنان بنظر
میآید که بیکارچه و در کمال استحکام است مگر در مرکز و وسط که در آنجا در طاق کوچکی ساخته
شده تا آب رودخانه در بسط طبیعی خود جاری شود قیمت بیشتر از بطرف مشرف میر و دو سه مصلحت
که مخصوص برای آن جنس کرده اند میریزد و شهر شوشتر با بنوعی از دو طرف محفوظ است

شادروان معروف شوشتر عبارت از همین سد است که بنام شاپور والرین را بر آن داشت که بر آن
ساختن این سد محکم کردن شهر شوشتر مهندسین از روم بطلبند و آنها اینکار عمده بگردانند شاید
این حرف هم بی اصل باشد چه هنوز مردم آنجا در ویالات اطراف آن سد است که قصر مینامند
شاپور علاوه بر کارها که در شهر شاپور و شوشتر کرده بعضی بنادگارانها از خود در حاجی آباد و نقش
رسم در نزدیکی تخت جشید در راه ابرجد در طرف جنوب شرقی فارس و در جاهای دیگر گذاشته که اغلب
آنها هنوز بخوبی باقی است و مسافران در باب هر یک شرحی نوشته و مخصوصاً در نقش رسم صورت

والرین دیده میشود که سرشلم و طاعت و پیشتر از رود نقشه دیگر عظیم در بارشاپور
 نمودار است و بعضی الواح کتیبه در این حجابهاست و یکی از آنها مثل الواح اردشیر کتیبه در
 زبان میباشد یعنی بزبان یونانی و لغت فرانسوی و لوجی که بزبان فرانسوی مکتوب شده شامل عبارت است
 (پاتکارزانی ما ز دین باک شاه پوری مالکان مالکاران و آبی زبان مینوچهری مین با زنا
 باری ما ز دین باک اونا هسطر مالکان مالکاران مینوچهری مین با زبان نابی باک پاپاکه
 مالکا)

بعضی این صورت شاپور ملکوتی است که از مرد اسپرکتند و پادشاه پادشاهان آریان و غیر آریان
 (ایران و توران) میباشد از آسمان هبوط نموده از نسل خداوندان است پس اردشیر ملکوتی از مرد
 پرست پادشاه پادشاهان ایران که از آسمان فرود آمده و نسب بخداوندان میرساند و نواده
 بابلک شاه ملکوتی میباشد

لوح حاجی آ باد هم دارای همین عبارت است و شاپور پسر وی عبارات الواح مکتوبه بدو خود را پیشتر
 نموده جز اینکه بای دعوی را بالا نکرده است و چهارده شهر خود را حفظ پادشاه یا شاهنشاه ایران میخواند
 اما شاپور توران را هم ضمیمه می نماید و ازین مطلب میتوانیم استنباط کنیم که بعضی طوایف سین
 یا اسکیت تورانی هم در تحت تبعیت شاپور در آمده و منفاد او گشته اند و مقصود از این طوایف
 آنها میباشد که در سجستان یا سیستان در جنوب شرقی آنها مونسکنی گشته و آنها سور در پانچ
 که رود هم میزند و آن میریزد سینهها از زمان تاخت و تاز پوشی که تقریباً از دو بیست سال قبل
 از میلاد باشد در این صفحات و بعضی مکتب افغانستان و هندوستان سکنی گرفته بودند و احکام
 میر و کجایان آنها در عهد سلطنت شاپور بنا بر اقتداری که از دیده خود را در تحت تبعیت
 او قرار داده باشند یا و آن باشند که زود میباید باشند و ازین جهت شاپور خود را ولیبعت و
 خداوندگار ایران و توران خوانده اما از مضر کردن پادشاه ایران از ارضی آنها را خبری ندانند
 مدارا میفرماید آن است نه یقین و تکیه بر قراین است نه نصوص

سکه های شاپور از حیثت وضع عمومی شبیه به سکه های اردشیر است و تفاوتی در میان آنهاست
 اول بواسطه وضع سر شاپور در روی سکه میباشد چه این پادشاه را کلاهی بر سر است که منتهی
 عقاب میشود با آنکه تاج کنگره دارد که در بالای آن یک گلوله قرار داده تفاوتی در این
 زینتی است که در پشت سکه بنظر میرسد و آن زینت عبارتست از فرنا بنگاه یا مجره آتشی میباشد و آن

بجزه با فرزانگه آتش زاد و صورت نگاهداشته در بعضی از سکه ها هم این مجمره مانند سکه ها
از شیر بدون آن دو صورتش نقش و کلماتی که عموماً در روی سکه های شاپور اول دیده
میشود از فرار ذیل است

سینه چتر یا سینه چتر
سوره است

ما زدن باک شاهپور مالکان مالککاران سنجیزی مین با زدن و در پشت سکه هم نوشته اند
(شاهپور گوازی)

از این نقش و از عبارت لوحی که پیش ذکر شد معلوم میشود که شاپور نیز مثل پدر خود در دین زرتشتی
متعصب بوده بلکه باید گفت هیچوقت مانند عهد سلطنت شاپور مذهب زرتشتی رواج نیافته
فی الحقیقه این آیین عقاید سابقه مردم را بهم زد و طریقه بت پرستی که مدت دو هزار سال در تمام
صفحات مغرب اشیا شوع داشت رو بسستی گذاشت بلکه منهدم گردید و مردم جوانی روشن
و مرغوبتر گردیدند و خواهان مذهبی شدند که فی الجمله عقل پسند باشد دین زرتشت
ل بود که متدراجاً تنزل پی نمود بلکه بکاره فراموش شده و بت پرستی کار خود را پیش
زمان شاپور مردم روحانیستی پیدا کرده عقاید باخوش داشتند که از خرافات بود
نمکت و دانش نزدیک باشد لهذا طریقه زرتشتی که از میان رفته باز بمیان آمد بلکه
تو هم در ظرف مائه سیم عیسو کرد صفحان بیعنه مشرق شوع یافت و در وار منستان
ن خود را حکم ساخت و در بابا و باختر بلکه در هندستان شایع گردید مذهب بود که
نسبت قدیم در بلابل دخر بره فی الجمله رواج داشت و از زمان حضرتها بعد و با بلابل نکت و
و در اواخر اشکانیان در هر جای رونق بود در عهد سلطنت شاپور جوانی گرفت و در
عدا احکام غریبه آرا که معروف به نالود با بلو میباشند جمع کرده ندر دین پی نمودند

اینکه در احادیث و اخبار مذهب موسی علیها السلام که اخبار جمع نموده یکی معروف به نالود
گویی مشهور به نالود با بلو) بعضی مذاهب مختلفه دیگر نیز و بتداول و شوع گذاشت و آن
اگر چه در اصل بنیانی داشته اما هر روز مان مخریفات و تصرفات آنها را معشوش کرده
که شاپور خود کردار دین جد و اهما جی داشت صاحبان دین نیز پیروی پادشاه هر یک
لوح طریقه و آیین خود افنادند و مخصوصاً در وقتیکه افکار مذهبی همچنانی دارد عقاید مختلفه
ن میکنند و مردم مان با هوش به مذهب معتقدان خود مایل میشوند و از نتایج همین نتیج
در عهد شاپور پیدا شد و پس از چند هی ادعای نبوت نمود بعضی از معتقدین مانی را

آوردن نام اسم بدین معنی است

باسم ما فی و ما فی هم نوشته اند اما در ایران همان ما فی مشهور است این شخص در سنه دو بیست
 چهار میلادی متولد شده و پیش از آنکه سن او بیست و نه کشته شد در طرز سخن گفتن و بیان نهاد و از هر کس در
 آیین که مدو آسبای مغربه نامی داشت کتب اطلاع و خبر نموده از جمله در مذهب که با آئینم بود با بل و
 دو آئینم معناه و قوانین هر موزه دین عیسوی حتی مذهب بودا را که در هندستان رواج داشت خود
 واستفضا کرد و ابتدا پیرو مسیح علیته شده بلکه از فرار مذکور در این دین رتبه کشته یافت و
 بعد از چند سال انقاد که خود مذهب تازه ایجاد کند که شامل قواعد منصفه ادیان مذکوره و
 خود باشد و بعضی خسوف و زوایدی که در آنها نظرش آمده ساخط نماید پس از طریق در آئینم
 زردشتی متا سیکر هندستانی و آئینم و در سنیم و عالمود و عیسوی مطالبی اخبار و مرگ نمود
 و آئینم جدید بنامند (دو آئینم دین زردشت است که معتقدین بدان راه من سپاسند و پیش شرح
 این کل مسطور شده) (متا سیکر یعنی حلوی که بقای بعضی فاعل است این مذهب ابتدا در هندوستان
 رواج یافت بعد در مصر و آخر الامر فیثاغورس از ادراک پوفان رواج داد) (آئینم یعنی پرسندگان
 ملائکه) (دینیم یعنی پرسندگان شیطان)

ما فی کف عیسوی همان میتر اسپاسند جای او در آفتاب است و من با را کت (فاروقیاطا) هسمن
 که عیسوی علی السلام ظهور او را وعده فرموده و گفته است و ست که جمیع مردم را بجهنم هدایت نماید
 و ارتکاب من حکم انجیل عیسوی را دارد (ارتکاب کتابی است که در آن صورت ساخته و نقاشی کرده
 و آئینم خود را داده) عیسویها ز پر بار این دعاوی نهفته طوطی نکشید که ما فی را از کلیسا
 بیرون کردند اما شاپور از فرار مذکور ابتدا دین ما فی را قبول نمود و با عراز و تکریم او پرداخت
 لکن بعد ها که از شرایع و احکام او در دست خبردار شدند آن آئین را نپسندیدند بزرگ آن کف باز
 بکیش زردشتی رجوع کرد یکی از نوپسندها گوید شاپور وقتی اختلافی از مذهب عیسوی را
 قبول نموده و اینکه در کتیب حاجی آباد کلمه مسیح خوانده شده راجع بان مطلب میباشند اما حق
 اینست که چون کتیب مذکوره در دست خوانده شده سند هیچ اتعاب نمیتواند شد بنا بر این
 نمیتوانیم بگویم شاپور عیسوی شده مگر بگویم آنوقت که پیروی ما فی کشته چون دین ما فی شامل
 بعضی قوانین دین مسیح علیته بوده بدین هیچ نظری نمیتواند و حاصل آنکه مسئله لایحل است
 مسعود گوید شاپور آئین مغها را گذاشت و مستدین بدین ساله کشت ولی بعد از بدین آبا و اجداد
 خود نمود نمود خلاصه پس از آنکه ما فی طرفه الثنائی شاپور کردید مجبور شد از ممالک این بلاد

خارج شود بعضی از محققین در تحقیق مذهب مانع گویند اشخاصی که آن آئین را اختیار کرده
 اخلاقی پسندیده داشتند و جماعتی طریقه آنها را یکی از طرف و شعبی منسب علیهم السلام دانسته
 اما افانیم ثلاثه که یکی از اصول این دین است و آن ظهور در مذهب است چنانکه در اولین در آن خوب
 ظاهر بود مع ذلک اصول معارف کیش مانع باین زد دست نمیرسید و آن رخصت و علو زانند
 و کتاب ارتکب را کسی نمیتوانست بجای تو بر قبول کند از این رو مواظبانی در پادشاه ایران
 اثری نکرد و اگر میکرد و پیر و او میشد بجای اینکه مذهب عیسوی در مشرق تری نماید نیز از پیوستن
 مانعی در سال دو بیست و هفتاد و چهار میلادی بدو روز نگذاری گفت نگارنده گوید در فصل
 سیم ترجمه حال مانعی نگاشته شد و کلاماً مبین حرام است و اهل استغنا میسوزانند با تجار جمع کنند
 شاه پور ظاهر آنکه زمانی بعد از ترک آئین مانع در سنه در بیست و هفتاد و یک میلادی در
 این پادشاه شک نیست که از سلاطین بزرگ ساسانی است در لشکر کشی و کار جنگ بجز منبت
 و قابلیت پدرش اردشیر نمیرسد با وجود این از شهر باران معظم بشمار میاید و آلین مقبره در
 شکست ادوی بناید که از اموش کرد که با اذ ناتوس همسنگ نبود و او را بکج دار و مهره دفع نمود
 در مورد اخلاط سلطنت و در فایده حکمرانی برتری آن شهر بار و بسیاری هویدا و آشکار است
 شاه پور اگر نتوانست قدر دولت ایران زاد و طرف مغرب متداد دهد یعنی پیش از اندام او این
 آمدن آنرا مانع شد و اعتباری را که از اول داشت از دست نداد و در سمت مشرق بر آن افزود
 و سرحد خود را بالا برد و مصد کارهای مفید فواید زیاد برای رعایای خود و اهل مملکت کرد
 بصنایع زیاده از حد مایل بود گویند هالی خارجی را در هنرهای داخله مداخله داد تا استبا
 تکبیل آن کرد چنانکه لشکری پر از مصنفین را عقیده اینست که پونا پنهاد در عمل سکه های سلاطین
 اول ساسانی و زینت آن ممالک داشته اند

یکی از عقولها که شاه پور بخرچ داد این بود که را ضعیف نشد پیر شخص جوانی مثل مانعی شود و ملتفت
 شد که اصول آن آئین با استحکام مبانی دین آبا و اجدادی او نیست و دانست که با مانعی هم
 کند و او را تعویب نماید عمل دین و مذهب در مشرق مضوش میشود که مورخین مشرق گویند
 شاه پور علاوه بر محاسن ذالک بسیار خوش منظر و صبیح بوده و شجاعت و سخاوت شاه پور
 نیز مشهور است بسیاری از آریا و پسر نصریح کرده اند که شاه پور مال را برای آن میخوا
 که بمصرف کارهای خوب اعمال حسنه رساند

فصل ششم

این فصل مشتمل است بر شرح سلطنت هرگز اول و پادشاهی هبیرام اول و شهرناری
 هبیرام ثانی و ظلیل مدت ملک هبیرام سیم
 پادشاهان اول و دوم دولت جدید ایران که طبقه ساسانی باشند شخصاً بزرگ و نامور و در
 شجاعت و سایر صفات جلیله و شهور و مشهور بودند اما جانشینهای آنها ناخندیت آن
 جلالت و صلاحیت و قدرت و شوکت که باید و شاید نداشتند بلکه ضعیف و بیچاره بشمار
 میآمدند آن قوتیکه در مشرف اسباب استقرار و استقلال سلطنت سلسله نازده میشود
 باخا نواده قدیمی و دوازده بر سر کار میآورد از میان رفته بود و عیش و تن آسانی و تخیل جا
 آنرا گرفته سلاطین بعد از اردشیر و شاپور همسنگه رعایا را خوشوقت و شاکر گردیدند همین
 فثاعت نموده دست از کار کشیدند و دیگر کمینشاً حرکتی که مورت استقامت بنیان سلطنت در
 اقتدار و جلوه و نمایش آن کرد نشدند و اتفاقاً چهار پادشاه که هرگز این شاپور و هبیرام
 هرگز و هبیرام بن هبیرام بن هبیرام بن هبیرام باشند زیاده از بیست و یکسال سلطنت نکردند
 و این کمی مدت ملک هم برای قوت دولت خاصه در آن اعصاً آفرین بوده است خلاصه و این
 آن چهار شهیار هرگز بن شاپور است این اسم را پونا نیا و رومیها از پیش فاش و ارمین است
 ضبط کرده و در روی سکه او زمان دی خوانده در هر حال اشتقاق کلمه از امر میباشند و
 فارسی آن هر مؤز البت صحیح تر است و هرگز محض هر مؤز خواهد بود سلطنت این پادشاه یعنی
 هرگز بن شاپور هجرت زیاده از یکسال زده روز طول نکشیده و در بنمیت زیاده از یک
 مهم ساخته شده و آن بازگشت مافی است با ایران اگر چه مصنفین در بنیاب اختلاف کرده اند
 میمان از مصنفین را عقیدت اینست که مافی در سلطنت هرگز بن شاپور با ایران مراجعت نمود اما
 میخوانند در تاریخ روضه الصفا عود مافی زاد در زمان هبیرام اول دانسته و سر جان ما لکم معروف
 بر ملک در کاب خود نیز پیروی این قول کرده گویند که گفته اول صحیح باشد و بنا بر آن گفته پس از آنکه
 مافی با ایران آمد هرگز او را مهربانی و احترام پذیرفت و لطف و محبتی در باره او میداد و داشت
 اما معلوم نیست که خود قبول آئین او نمود یا نمود آنچه مسلم است این است که اجازه داد مافی مردم را
 بکش خویش بخواند و او را در حضر بکه آرایه بن نام داشت منزله او مافی از وقت تمکن در حضر بود
 بواج و انشمار مذهب خود در مریز پونا مافی با بلاد جزیره پرده اخن در زمان مافی پیرا و پنا

شد و قلندین این آئین معروف به مانی چی گردیده و کلیسا یا مذهب عیسی علیه السلام چند قرن از آن
 قوم زحمت بد بقیه بصره شهر کرام هرگز و اهرمز اول در خوزستان ساخته اما در باب سکه
 جمعی بر این اندکه هرگز برین شا پور هیچ سکه ندارد و از آنجا بحث است مسبو طاس ولی مرزبان کوز
 مسکوکات که صورت شیر دارد و کلاه ناج دار بر سرش است و گلی بالای آن دیده میشود از هر
 اول است ولی این سکه ها چون مرزبان بنی های هندی میباشد با عنقاد مسبو طاس از هر مرزبان
 اما از آنجا که نفوس این مسکوکات با آنها که کلاه عقابی دارد بجای غیر هم میباشد بقیه مرزبان
 سکه های کلاه عقابی از هر مرز اول است مرزبان کوبد جو اهریکه اسم سر هر مرز روی سکه در آن دیده
 میشود از هر مرز دوم است چه صورت این سرشاهت بصورت های مسکوکات شیر دارد

نگارنده کوبد در این عبادت مساعده است چه مرزبان ابتدا میکوبد مسکوکات شیر دار از هر مرز اول
 در این عبادت هم میکوبد این سرشاهت بصورت های مسکوکات شیر دارد در این صورت باید گفت
 سکه از هر مرز اول است و حال آنکه میکوبد از هر مرز دوم میباشد مگر اینکه بگویم بواسطه اختلاف
 نفس این حکم را کرده مع ذلك مطلب منم مانده و نتیجه که ما از بیانات فوق میتوانیم بگویم این
 که هر مرز اول نفوذی سکه کرده اولاً بجهت آنکه پادشاهی در مدت یکسال سلطنت ممکن نیست سکه
 تا بنا مستر و نفس هم میکوبد با عنقاد من فلان سکه از هر مرز اول است همچنین مرزبان این خضره ناقص
 کرده

هر مرز اول در سنه دو بیت هفتاد و دو میلادی در گذشت و پیشش با برادرش که هرام نام داشت جا
 او گرفت کینه لوجی از هر مرز بن شا پور دیده شده است اما هرام اول که فرنگها با اسم و از اهران
 نام میبرد و آن مسلم است که بخریب و تصحیف هرام است سه سال سلطنت کرده بقیه از سنه دو بیت
 هفتاد و دو میلادی تا سال دو بیت و هفتاد و پنج مورخین ایرانی با اسپانی این پادشاه را هم برآ
 و ملائمت ستوده اما سکه برای این مطلب در دست نیست این معنی که مادر دست از حال هرام اول
 با خبر نیستیم آنچه محقق است اینست که او مانی را بتدبیر از قصر سلطنت بیرون آورد و گشت بلکه بزم
 بعضی دوجی او غدر نمود

اکثر از مورخین نوشته اند که هرام پوست ملایز را کند و بر روی یکی از دروازه های شهر شا پور او بخت
 اما در دست تصحیف ننموده اند که بعد از مردن پوست و ذاکند بازنده بود و او را با این عضو ک
 نمود احتمال کلمه پر که پس از جان دادن حکم کرده باشد پوست آنرا کند باشند و برای تقدید

مقتصر بر یک درجانی و پخته و کلیتاً باید دانست این عمل یکی از مجازات و سپاستهای مشرف
 زمین است نه اینکه ظلم مخصوصی است که هرام اول کرده چنانکه در تجارت‌های بیجا آشور صورت
 این عمل نموده شده و در آنجا هم گمان هرود که بعد از مرگ است نه زنده و طایفه سسیتها اروپا هم
 اینکار را بطور ابدی رسم میکرده بعضی از مصنفین زنده پوست کنند و از رسم معمول ایران دانسته
 و گفته اند که این قصه روم و مانی را زنده پوست کند که نشانه از آن دنیا که اگر آن مانی را زنده
 زنده پوست کند است اما این مطلب چندان حقوق نیست آنچه مسلم است این است که در او اهل
 عهد کجای مقتصر بر آنکه میکشند بعد از جان دادن پوست میکنند اما کنش مانی زنده که هیچ
 بعد از مردن هم یقین نیست که پوست او را کنده باشند چه برخی مینویسند هرام او را بدار زد و
 بغولی او را شکر کرده و در هر حال پس از کشتن مانی تمام پیران او و حکم هرام مقبول شدند باین
 شرح که مانی برای خود دو از ده نفر خواری فرار داده بود و هفتاد و دو نفر که حکم کشتنهای بزرگ
 عیسوی را داشتند و بسیاری کیشهای متعارف و عده مریدین او نیز زیاد شده هرام آن جمله را
 بدست مغان داد و آنها آنجا عت را کشند و ضمناً بسیاری از عیسویها هم تلف شدند با آنچه
 مشبه کشتن به پیران مانی با برای آنکه مغان هر کس را که فریبداشتند در بنوع او را بقتل
 میسازند و در الحقیقه بکنوع اغتشاش داخله در گرفت که میتوان آنرا حمل بر بیعادتی بهرام بود
 اگر چه حال او در خارجه نیز بر همین منوال بود در جنگها پیش رفتی او را حاصل نشد و بمقتضی خویش
 نابل نگرید ز نو بیاز و جرد و ناتوس ملکه مشرق که پیش شرحی از ویگاشنیم در سلطنت مدتی
 پلپتیک شوهر نامور خود را پیروی میکرد یعنی بعد از مردن او ناتوس از سال و بیست و شصت
 هفت میلادی ناستند و بیست هفتاد و دو بطور بیطرفی در میان دولتین روم و ایران مشغول
 کشورداری خود بود نه با نظری خصومی داشت نه با نظری تملقی مینمود در سال خزبور یعنی در بیست
 هفتاد و دو میلادی از لبنان قصر روم لشکر به مملکت زونبیا کشید و ملکه حریف را بر زور دید
 ناچار با دولت ایران بنای خصوصیت داشت و برای دفع شرقت هرام یک خواست داشت
 ایران درخواست زونبیا را قبول کرده فتوئی بمذملکه فرستاد اما نه چندان که از عهده حکما
 رومی برآید در سنه دو بیست هفتاد و دو میلادی لشکر بایران با حگی بایان روم بر او بر شده
 از لبنان آنها را بتدبیر و زور اسلحه منهدم و مصلح ساخت از این طرف هرام نیز در خود آن توان
 نمیدید که در دست قدم در میدان جنگ از لبنان هدم شکست عساکر ایران را و آنلاکه کندم زونبیا

دستگیری نماید بنا بر این ملکه شکست خورد و بفرمان با وجود آنکه یکدیگر را آخربا او داشت بدین
 گیردار نوانت برای دوست خود دست و پا بکند و نوبیا چون بساحل فرات رسید دستگیر
 شد بلی اگر ملکه مشارالیه اقدام در خاک ایران میکند اشت شهریار ساسانی احتمال داشت و زادگر
 ظل حایت خود محفوظ دارد ولی حمله بر ازلبان برای هیرام تکلیف مالا انطاق بود و همینقدر هم که
 باز نوبیا همراهی نمود دولت روم را با خود دشمن کرد و شاید ازین راه صد مرتبه دولت ایران را در
 میآمد و قصر روم بکینه کئی بر میخواست تا از حسن اتفاق هیرام از راه پیشین سفری بحضور
 امپراطور فرستاد و هدایای گرانها برای پادشاه روم ایفاد نمود و آن نقایس و نخت مقبول افتاد
 ازلبان بچند شرط با پادشاه ایران صلح کرد و غایب بخرگداشت

از هدایای هیرام که برای قصر اهدا نمود یکی جامه از عنوازی بود از منسوجات کثیر با سابر بلاد
 هندستان و آن بقدری خوش رنگ و درخشان بنظر میآمد که هیچ جنبک باللبه خاصه امپراطور
 نداشت نیز گردونی (کالسه) که شهریار ایران خود در آن بگردش و تفریح میپرداخت گویند
 پادشاه ایران ازین گردون بک دستگاه هم به اذنا توس هدیه داده اگر این راست باشد آن پادشا
 شاپور بوده است

خصوصیت هیرام با ازلبان سبب شد که قصر در فتحی که حسب الرسم در سنه دو و شصت و هفتاد و
 چهار میلادی در شهر روم استهار داد هیچ اسپر این بے معترض نماشانی آوردند ولی بجای امر اسفرا
 و ما مورین را بمرگم نشان دادند و فرستاده ها هدا بایه را که هیرام برای استمالک قصر فرستا
 با خود همراه داشتند و اهالی شهر آنها را نماشا می نمودند

بکسان عید از استهار فتح فرورد قصر روم بدین تمهید مقدمه غلظه بدولت ایران اعلان جنگ
 کرد و هیچ بماند و علت این خصومت معلوم نیست و نویسنده های آن زمان اصلا از سبب این اقدام
 چیزی ننوشته اند هانا امپراطور استعداد خود را مقضه انکار دانستند و فسون خویش را مشغول
 بکار خوانسند و البته خبری که شان همسری با دولت روم داشته باشند در آن عصر همان دولت
 ایران بود و بس و کینه خواهی فالرین قصر روم که در ایران در حال اسپر جان ناد میواند متمسک
 این حرکت بسبب جهت باشد و اسباب شکین همچنان و خیال و خرسند خاطر و میها اگر بدد
 هر حال ازلبان با لشکری فراوان متوجه ایران کردید و از خاک ایلیری کوخ از افطار فرزند متوجه
 طرف بیزانین که محل اسلامبول حالیه باشد پیش آمد و تقریباً بیوغاها بیکدیگر در نظر داشتند

در اینجا یکی از منتهای امپراطور اسباب هلاک او را فراهم آورده و دولت ایران از این
صدمه و اطل محفوظ ماند

از این در فصل چهار سال دو بیت هفتاد و پنج میلادی ذکر کفر و یوم که منزل کوچکی بود
در میان هر اکلیتا و پزاننبوم یا قبا باین برنوش و پزاننبوم کشته شد و معاندین او که با آمد
تخل حرکت برابر می جنگ با او را نمابند آسوده کشند اما بهرام هم بعد از و تمیمی از زندگان
نبرد در همان سال بمرد و نواج و تخت خود را به شیر خوار می که داشت گذاشت و او نیز موسوم
به بهرام بود و این بهرام است که معروف به بهرام دویم یا بهرام بن بهرام میباشند

بهرام دویم از فرزندان کورابتدا پادشاهی ظالم و ستم پیشه بود و تعدی و بیعتی اسپن و زواه
اجحاف و طریق اعتساف می نمود بنا بر این بزرگان و اشراف کشور او را زور بچیده بر آن شدند
که کار او را بسازند و از تخت بکنند اش اندازند بزرگ مغها بنحال میا بنجگر می و اصلاح زان این
افساد و باند او و همد پادشاه زبان کشور و کسب این ده که تو می روی بزرگستان است و از قدر
اول تا آخر هلاک و خسران و اگر با زنگری هر چه بدی از خود دیده و آنچه کشتی از دست خویش کشیده

منک بموعظه کفتم که شاخ ظلم و ستم بر آزمون بزرگان بلب آرد کبار
مکن شکنجه کسان را و از شکنجه بترس ز هر مار شکنجی شفا امید دارد

بهرام دویم دانست بزرگ مغان را است میگوید و برای او دو کتواهی میکند با تبر سید که رعایا
و عظامت اجماع لوای شورش و طغیان را بلند کنند و او را از بالای سپهر پائین آرند
بزرگ کشند و بر جان او هم بختند لهذا تغییر سیره داد و مردم چون دیدند او بخوبی گمراشد شب
دیجور هو را بسید با ز طریق اطاعت پیش گرفتند و زاه انقیاد رفتند بهرام با بی عمر را بمهر و ملا
و عمل و کفایت گذرانید و رعایای او نیز از هر طغی و وی زادوست میداشتند و تیم مجتهد
در مزع دل پیکار شدند

مستور کرد و غفلت و تغافل اول سلطنت بهرام دویم گوید چون این پادشاه بر آنکه خسرو بی نش
که پیش و عشرت و بست خالی که ندانست کشور داری بود و کار و مالک را بخا صگان تفویض
مینمود و آنها نیز از عهد آن کار خلیف بر نمآمدند و بی صافی صبر هم که بتوبه امور و حل
و عهد مصالح جمهور بینا و توانا باشد دیده نمیشد پس بواسطه این احوال و تطبل چند
شهر و هکده در زمانه که در مجرای گذاشت و هر خراب را چند بی ملک طلق خود پنداشت و او

دلیل خلفت هرام دویم در اول سلطنت و توغل او در کارهای و عشرت آنکه صورت منکوحه محزون خود را داد و در روی سکه نقش کرد و از سلاطین سلسله ای جزا و کسی اینکار نکرده است نگارنده گوید اگر مطالعه کنندگان محرم شرح سلطنت هرام بن بهرام که در فصل سیم نگاشته رجوع فرمایند بهتر و بیشتر از ما جای مسطور در فروع خبر دلخواه اند شد و بدقیاقی امور تاریخی را میجویند

هرام دویم از ذوق و اشتراک کشتی و جنگ نیز بکلی محروم نبوده و فی الجمله کاری نموده یعنی بر سطرانیه سکتانی یا سبستانی یا سگری از طوائف سیت یا اسکیت که در سپستان اسکندراشتند زفته و آنها را قهراً منقاد ساخته است و بختل صورتیکه فالاندن در کتاب خود مصور نموده مثال هرام ثانی باشد در موقع غلبه بر قوم سگری چه کلاه و زلف پادشاه شبیه زلف و کلاه هرام بن هرام است و در نقش رستم نیز صورتی است که از کلاه و زلف و خدس زده اند که صورت هرام دویم است و در گوشه ایستاده چنین بنظر میآید که میخواهد تفریح و بیانی نماید

هرام بعد از جنگ با سگری ها مضا سنجی هم با اهالی افغانستان داد و انقوم را آنوقت هند میدانستند و در هر حال هنوز کار جنگ هرام دویم با افغانستان یکروز شده و نیخیز از آن حاصل نکرده که فزون رویی با این تصرفات ایران جمله کردند و هرام مجبور شد که متوجه این طرف شود و جواب خصم قویتر را دهد

باید دانست که در او اخر قرن سیم میلادی بعضی سوانخ در دولت روم صالح شده که حال چندین قرن بعد آن دولت را معلوم نمود مثلاً در سنین مابین دو ویست و هفتاد و چهار میلادی و سنه دو ویست و هشتاد و دو در عهد سلطنت امپراطور اولیان و امپراطور ناستیوس و امپراطور پربوس و امپراطور کاروس مجدد داد و گت روم بصورت اول دولت روی زمین خود را بنظرها جلوه داد و چشمها را از هر طرف عقب نشاند و خود بخیال حمله و ناخ و ناز افناد پیش گفتم که از لپان در کار حمله بر ایران بود که راه جهان دیکر پیچود تا سپتوس جانشین او در سلطنت بان اقتدار بود که سوادای جنگی را با برافند و بسوزن عسکر بردارد و بی پربوس امپراطور بعد از او خردا مهنگا فزون کشتی با بران ساخت و سفر بران را در سنه دو ویست و هفتاد و نه میلادی جواب گفت و با او تفهید بدات نمود اما طوری نگنشد که با دولت ایران آشتی کرد و کار با صلاح گذشت دو سال دو ویست و هشتاد و دو و باز پربوس خواست با ایران طرح جنگ ببرد و اگر فزون او در پلیر با

نشوریده بودند و در آن آشوب هلاک شده بود البته لشکری بلاد جزیره وارد می نمود
 لکن اجل و زامهت نداد که این خیال خود را صورت دهد کار روس که در حیات پربون از جانب
 او حکم را داشت بعد از وفات امیر اطوری یافت و بدینا له پلپتیک مخدوم مو قای خود را
 گرفت و اول کار بیکه در او از سلطنت خود که باین بود که فسون روی را مأمور مشرف نمود و آنها
 از سطرانات و از بلاد جزیره شبرکت گذشته مهتای دو شهر بزرگ سلوسی و طیسفون شدند و
 این همان وقتی بود که بهرام با هندیهای ساکن افغانستان زد و خورد می نمود و عساکر او در آنجا
 گرفتاری عمده داشتند و از فرار مذکور در داخله مملکت هم نفاقی در گرفته که آن نیز یک پیشتر
 خارج می کرد بنا بر سطورات مرز خین روی درین سون عسکرنه آنها عساکر روس بلاد جزیره را
 تصرف نمودند بلکه تمام اراضی بین النهرین و سلوسی و طیسفون را با سانی گرفتند و آمدند تا آنجا
 جنوبی بغداد و کاروس خیال داشت فسون او پیشتر آید و از بلاد داخله ایران هم آنچه ممکن است
 مسخر نمایند اگر چه در اداره حریته روسها این قصد قصور و موضوع و مطرح منافسه و مشاجر شد
 و آشکارا در خطاب گفتند مصلحت لشکر باین دولت روس نیست که از طیسفون بخار و نخلی کنند
 اگر خسارت و زدی به پیشتر رفتند و چار خطرهای سخت میشوند اما اینها بخرج کاروس نیز
 و با عزم جزم تهیه حرکت میدید که دست اجل گریبانش گرفت و خواهی خواهی او را عقب کشید
 اردوی کاروس در نزد یکی طیسفون بود که امیر اطور خود بیمار شد و حرکت اردو بتجویه افتاد و در
 ایام اقامت در حوالی شهر مزبور بیک روز هوا منقلب گشته و عذیرن هولناکی لشکر باین قصر را بوخت
 انداخت اطراف را ظلمت فرا گرفت و گاه گاه هم نزل صاعقه بردهشت اهالی اردوی کاروس را
 و سر بآزان روی که بعضی عقاب سنجیده اشند این انقلاب طوفان را از جهت تخیل بخار و زباده
 از حد و اندازه امیر اطور میدانشند درین ترس و هول بودند که غفله یکی فریاد کرده گفت کاروس
 در گذشت بجز بر این شدند که سر برده او را برین زده و خود او را کشته برخی گمان نمودند که مرض
 نزل صاعقه دست بهم داده و از وحشت جان سپرده بعبیده زمره ملازمان و خاصان او آن آشوب
 و طوفان را غیبت شمرده در وقتیکه هر کس که فرار حال و خیال خود بوده وی را مقول نموده اند بآید
 دانست که از امیر اطورهای روس عمده کثیری قبلاً رسیده و بعضی از آنها را ملازمان ایشان بامید
 بهیو کحال خود گشته اند و شاید کاروس هم یکی از آنها باشد لکن بحقیقت معلوم نیست که این قصر
 چگونه جان داده و بجز وضع از دنیا رفته آنچه مسلم و معین است این است که در آخر سنه دو بیت و شاد

میلادی یا در هفتاد و دوم از اول سال دولت و هشتاد و چهار بدو در زندگانی کف عیضنا معلوم
که ملک او خدمت شایانی از حضرت ملک الموت بوده بسیار همین ایران که باید در جنگ و جدل با وی
بیایند شاه سزای دیگر گیرند کار و سزای و جنگ دولتین روم و ایران با آنها رسیده و صورتی که اگر
زیاده بر این طول میکشد اسباب صدمه کلی میشود

سربازان کار و سزای و عوم اهالی اردوی او پیش کردند که از اده خداوندان عدم پیشرفت کار قصیر
بوده یعنی نخواسته اند و زیاده از این بطرف داخله ایران حمله کنند و همین جهت صاعقه بجا آورده
امپراطور خورده و مرده بنا بر این مصمم باز گشت شدند چه با عنقا خود هر چه باید بکنند کرده بودند
و زیاده بر آنرا غیر لازم میدانستند ازین گذشته پسر کار و سزای نومیریان که جانشین پدر شد اگر میخوا
جنگ با ایران را امتداد دهد از عهده بر نمیآید مدح خود مرد کار نبود و کسی اطاعت فرمان او
نمیشود بلکه عجله لشکر باری روی نگذاشت دولت روم با ایران عهد صلحی با شرط مضایقه نمودند
کنند و دست از کار بکشند

بعضی گفته اند نومیریان پسر کار و سزای در فوجات رومیها شرکت داشته لکن معنی این حرف آنست که
در لشکر کشی کار و سزای با ایران پیش نومیریان باید که همراه بوده نه اینکه جلالت و هنر شخصی او
شهری گرفته و حین گشوده است و حال او بعد از کار و سزای همان است که ذکر شد آخر الامر نومیریان
هم بزودی کشته و نابود گشت و سلطنت روم بر دیوکلیه سیان رسید

در ظرف مدت دو سال که دولت روم گرفتار جنگهای ملتی و زد و خورد مدعیان سلطنت بود
فرصت نمود و با استحکام کار خود پرداخت اگر چه بزعم زمره کاری سودمند نگردد که بتواند فایده و
حاصلی از آن بردارد در هر حال در سال دولت و هشتاد و شش میلادی دیوکلیه سیان مصمم شد
که باز با دولت ایران دست و پنجه نرم نماید پیش ازین گفته ایم او منستاز دولت ایران بعد از
کشته شدن خسرو پادشاه آن کشور ضمیمه ممالک خود نمود و تیرداد پسر خسرو را بشهر روم بردند که مدد
پناه فیاضه محروس و محفوظ ماند در پی وقت دیوکلیه سیان تیرداد را از آن دست و کار خود تیرداد
داده بیهانه اینکه میخواهد آتش از اده زابیر ملک مورد و فی قابل سازد حرکت کرد

موسی خوری مینویسد در منستان بیست و شش سال بود که از مضافات ممالک ایران بشمار مینویسد
امداد صورتی که خود او میکشید و تیرداد پسر خسرو را از منستان از مطیع و مسخر کرده و در سال سیم امپراطوری
دیوکلیه سیان تیرداد را از دولت ایران انتراع نموده باید با اهل اچهل و شش سال از منستان برد

تصرف دولت ایران باشد نه بیست و شش سال چهارده سپهر در سال دویست و چهل و یک میلاد
 در گذشت و سال سیم امپراطوری دیوکلیمس پان سنه دویست و هشتاد و شش بود باری در
 سلطنت دیوکلیمس پان باز هرام دوچار حریف پرزوری شد و نتوانست مقاومت بقاعده باز
 خود نماید و حاصل کلام آنکه مردم ارمنستان چون سخی دیده و ظلم و تعدی کشیده بودند و اشراف
 و بزرگان ارمنستان از شغل و منصب گوناگون شده و عمال ایرانی مالیات گزافی بر اراضی بسنجی
 تعیین بر آن تهری و جبری هم در امور پنی داده همینکه دیدند تیرداد شاهزاده ارمنی اشکافی با قن
 روحی بر حد ارمنستان رسیده خاطر عام بیکر شکر با شغف تمام با استقبال او شناختند و مقدم
 گرامی داشتند و تمام بخوار برزایت وی جمع شده بی تعلق و نامتلاز او پادشاه خویش خواندند و
 فریاد های شغف و خوشحالی بر آوردند و آرمینها گان میگردند تیرداد پسر خسرو اشکافی مثل پدرش
 پادشاه مستقل ارمنستان خواهد شد و مملکت در سلطنت او دارای استقلال می شود غافل که
 این شاهزاده باز بچهر دست قصر روم است و بعد از آنکه فسون ایرانی را از خاک ارمن بیرون کند و
 ملک مساط کر دبا ز تابع دولت خارجی است یعنی مطیع امپراطور روم خواهد بود عبارتی اخیری
 ارمنستان در هر صورت مطیع و تابع دولت دیگر است

تیرداد با دو دست از عساکر ایران برابر شد و هر دو را شکست داد و ساحلوی شهرها را که عمدت
 ایران در ارمنستان بود ندیدن کرد و کاملاً بر مملکت استیلا یافت و بدون مانع و مزاح آن
 ساحل و ناحیه تمامت نمود بلکه از حد طبیعی ارمنستان و ایران هم گذشتند و داخل خاک هرام
 بعضی مکنه را گرفت موسی خورینی گوید فوجان تیرداد در خارج ارمن زمینها نیست که در مملکت است
 بنصرف او درآمد بعضی از مورخین ارمن میگویند تیرداد در جنگ با عساکر هرام شخصاً در پها نمود
 و جلادتها برورد و چون آنکه بکشد سینه از دل او را ترا بتنها بی شکست و پیاده عده زیادی از قبیل سواران
 منزه ساخت و مخصوصاً موسی خورینی از این قبیل شجاعنها به تیرداد می بندد اما آگائوسوس هم که
 همین تاریخ را نوشته اصلاً از مظاهر صعب القبول چیزی نمیگوید بعد بیست تیرداد اشکافی
 که باید جنس از ن بهادر باشد هوای پادشاهی و شوق سلطنت گرفتاری کرده باشد تا ما با او
 موسی خورینی پیدا است که اعزاز و غضب است و در نتیجه که اسپیلای تیرداد بر ارمن باشد
 حریف نیست

شاهزاده اشکافی بعد از یکسال در خورد و ناخنک تا از صاحب اخبار علی الاطلاق از ارضی مرفعه

ارمنستان گریه و آفندت و توانائی او را حاصل آمد که پیشواست از حدود درین نیز تجاوز
 کند و حال ایران و ارمنستان بدین منوال بود که هرام دوم زندگانی را بدرد نمود میرخواند
 مد سلطنت هرام دوم را هفتاد سال نوشته و ملکم سزده سال و عجب آنکه مورخ طبری گوید
 هرام بن بهرام چهار سال سلطنت کرد بعقیده فوجی هرام دوم دو سیر داشت یکی را با اسم خود هرام
 نامیده دیگر بر ازبی که مورخین خارجه نارسه و نارسه ضبط نموده اند بعد از هرام دوم
 هرام سیم که هرام بن بهرام بن هرام باشد سلطنت یافت گویند هرام سیم مردی ملام و مهربان
 و ظاهر اضعیف جبان بود و پادشاهی را بقول میرخواند با کراه قبول نمود و ملکش نیز دوامی نداشت
 چنانکه مصنفین مشهور مدت آنرا چهار ماه نوشته اند لکن بعضی از مورخین مشرق سلطنت
 بهرام سیم را نه سال دانسته

صاحب خضر الصفا گوید چون هرام سیم بجنگ سلطنتش خطاب خواند که خلاصه مضمون آن
 از اینقرار است (استخفاق من در جلوس سیر پادشاهی از آنست که فرزندان پادشاهان شما سپاه
 و مقصود که از سلطنت دارم فقط این است که رعایای خود را آسوده و مرتقد دارم تمام اعتماد و
 استظهار من بخدای معالی است چه عاقبت کارها را او بخیر می نماید اگر زنده ماندیم با شما طور
 رفتار کنم که هر کس اسم مرا شنود دعا و ثنا گوید و خواند و اگر مردم شما را بخدای سپارم تا نذرش
 همه را از شر دشمن حفظ کند)

مورخ طبری گوید هرام دوم پسرنداشت و بعد از او برادرش نیز سزدهم برادر پادشاهی گناشت
 و او خود گفته است من پسر شاپور و نواده اردشیرم همانا بدو حصتی خود هرام اول را قابل ذکرند
 و این از مطالبی است که کس اتفاق می افتد باز برویم بر سواخ ارمنستان و اعمال تیرداد شاهزاده
 اشکانی بعد از استیلا بر او من هر سال در ویلیات شمال غربی ایران چپاول و ناخ و نازی میکرد
 و بیخ است که پادشاه ایران از عهده دفع شر او بر نمی آمد و اگر تیرداد قابل پیختی داشت می توانست
 در بوقت زیاده از هب غارت فایده ببرد اما اهل کردند اولت ایران باز قوت و جان گرفت و
 شاهزاده ارمنستان را از تعلق و تسامح خود پشیمان نمود و با وفایماند که یغاوران را چندان خبر
 بحال این کشور وارد بناورده منحصر بعد از آنکه پادشاه ایران بقوت و قدرت طبعی خود نابل شد
 پسر خرد و دوباره هزار بی ساخت و شاهزاده اشکانی در زانی بروم گریخت و دولت روم برای حمله
 در امور مشرق بهمانه بدست آورد اینک بنفصیل ماجرا را از هم و شرح دهیم که چگونه دولت روم

بواسطه سرداران فاجبل انعام شکست و ازین واسطه او را کشید و آن خفت و خواری پرانان را نمود

فصل هفتم

مطالب این فصل عبارتند از جنگ نرسی با برادرش هرمز و غلبه نرسی و حمله این پادشاه بر نبرد
و اخراج او از ارمنستان و اعلان جنگ بپوکلیسیان قصر روم به نرسی و جنگ اول کار با کالوین
سردار روم با نرسی در سال دویست و هفت میلادی و جنگ دوم آنها در سنه دویست و نود و
هشت و شکست خوردن نرسی و معاهده فیما بین پادشاه ایران و قصر روم و شروط مصالحه
و آخر الامر استعفا و فوت نرسی

ظاهر بعد از بهرام سیم که بلا عقب بود و برادر کارگسله ساسانی که یکی نرسی نام داشت و دیگری
هرمز مدعی تخت و تاج سلطنت ایران شدند و بر سر اینکار جنگ در میان ایشان در گرفت و معلوم
نیست از این دو برادر کدام بزرگتر بوده و چه نسبت با بهرام سیم داشته اند خود نرسی چنانکه پیش از
کرده ام در کتیبه یکی از الواح تجاری شده گفته است من پسر شاپور و نواده اردشیر مرد در پیوست
عم جد بهرام سیم میبود و ابو عبیده موزخ عرب و سیثوس موزخ ارمنی میباید اینقول میباید اما
طبری میگوید نرسی بهرام اول بوده بنا بر این گفته عم بهرام سیم میباشند مسعودی و اکاتاس از
نسب نرسی هیچ ذکری نکرده اند صاحب در ضد الصفا و سایر نویسندگان ایران عموماً نرسی را پسر
بهرام دوم میدانند اما من بقول خود نرسی که میگوید پسر شاپور و نواده اردشیر میباشم اعتماد دارم
نا سایر اقوال چه در این تعیین کرده ام که بهرام بلا عقب بوده و نرسی پسر او بود و از مودگی سلطنت
رسید و در بید و امر با هرزمز نرسی در تخت و تاج نزاع کرده است باری بقول مشهور چون میان نرسی
و برادرش هرمز جنگ در گرفت بزرگان ایران به نرسی گمراشدند و چند بار او با قشون ایرانی خود
با برادر بزرگتر شد و شکست خورد لهذا فنا بل شمالی را بسیاری خویش خواست طوائف جملی از
سواحل دریای خزر و سبتهما از کاره جیحون یا ماوراء النهر یک نرسی آمدند بر عصبه روسها
با و مدد دادند اگر چه اینقول ضعیف است و مسلم آنکه نرسی کار را از پیش برد اما از حال هرزمز
خبر ندادیم احتمال میرود در شکستی کشنده و نابود شده باشد (طوائف جملی ظاهر جلی و اهل
جیلان که گیلان باشد بوده و سبتهما یا اسکیتها همان تورانیهای ساکن افغانستان باشند
که با سمرقانی معروف شده)

نرسی چون مرگ می مجرب بود بعد از یکسال سلطنت داخله مملکت را چنان منظم نمود که بخیال
 دست اندازی بخارج افتاد و خود را مرگ میدان دشمنی که داوای اول رتبه اقتدار و قوه عسکر
 بشمار میآمد بدخلاصه بر پادشاه در سال دو بیست و نود و دو میلادی پادشاه دو بیست و نود و
 برار بیکه پادشاهی شکست و در کسند دو بیست و نود و شش لشکر بار منستان کشید تا نیر زاد را که
 عساکر رومی در آن مملکت مستغل ساختند و در تبعیت و حمایت دولت روم مزینت بماسن
 اولی خود یعنی شهر روم روانه نماید و این خود فی الحقیقه اعلان جنگی از نرسی بود بدولت روم
 اگر چه ناخست و ناز اجمالی تهران در خاک ایران که گاهی ناحیه جنوبی و حوالی طیفون می آمد
 و هر چه میخواست میکرد و وجه موثری بود که نرسی بدان مسند شود و بندگ پروردگار امانت دولت روم
 چون شاهزاده ارمنی اشکانی زاد رتبه پناه خود میداشت البته از حمله با و هر چه بچید تیرداد گو یا نا
 آنوقت دولت ایران را حقیر و بیچاره میشمرد و تعجب میکرد که با وجود ضعف چگونه بار من قشون میکند
 اما قوت نرسی با و فرماند که ضعیف و حقیر و بیچاره کبیت بزودی داشتند که در مقابل عساکر
 ایران خود داری کار نیست که او مرد آنکار نیست لهذا او منستان را برای لشکر بان نرسی گذاشت
 و بجای روم هزار کرده و باره در کف عاطفت قصر رحل امانت انداخت و هزار گرفت ابراهیم
 روم آنوقت پو کایا بود که بعد از تراژان تا آن زمان پادشاهی آن شوک و خشمک بر سر پادشاه
 روم ننشسته و هم او تیرداد را بر تخت پادشاهی ارمنستان نشاند و استعداد جنگی او را در آن
 عصر احکام گذاشت و چون آن استحقاقی را که میخواست هوزداران شده حمله نرسی را بر تیرداد
 و هن خود می پنداشت و از مقوله بی احترامی شمرده اغراض را از اجازت نمیداشت بنا بر این در سال
 دو بیست و نود و شش میلادی نرسی اعلان جنگ کرد در صورتیکه ملتفت بود پادشاه ایران
 زود مند و قوی است و در انداختن با او کار کوچکی نیست دیو کلیسیان ابتدا خواست خود بشخصه
 بمیدان نرسی بدو بی از آنجا که داخله ممالک او منظم نبود خروج از آنرا مصلحت ندیده بر اجربا
 نرسی واستقرار تیرداد در سلطنت ارمنستان بر عهده داماد خویش کار باگا لریوس ماکول نمود
 و خود در مجلسی فرا گرفت که هم دست تحریف اندازد شمنان داخله را داشتند باشد هم در خارجه
 در صورت ضرورت کار لریوس را ماکول دهد

ابتدا کار لریوس نتوانست کاری از پیش بر چه غفله از سواحل انوبیا سورجوالی فرستاده
 و قشون بواجب جمع او بیشتر آسیای و غیر منظم بودند و از حال آنها با خبر بودند نه آنها فرستاده

خود را بد رستی پیشاخذ محل جنگ هم برای سگزار و می غیر مناسب عساکر ایرانی را مساعد
 مینمود مخصوصی بطرف مرز پونانی یا بلاد جزیره که در سپهادر تحت تصرف استند و اندون
 خابور پیش رفت بلکه بعضی از فارس از مصنفین از شرط فرات هم عبور نموده داخل سوریه یعنی خاک
 شام شد اما کمان فریب پیشین اینست که از حد دخابور پیشتر نرفته باشد گالیوس ناچار باید بد
 همان ناحیه بجاگویی عساکر ایران آید

در وصف شرح مرز پونانی بعضی از مصنفین مینویسند از ارضی آن سرزمین مسطح و هموار و لرزه و
 در مملکتان است و اصلا تلال و رودها و آب اشجار ندارد اما این گفته چندان مقرون بصحت نیست
 و صحیح آنکه بلاد جزیره ولایتی است مسطح با جلگه های با وسعت در چنین ساحل جزایری عد فزون
 مدخلیت کلی در کنار جنگ از دو اسباب پیشتر می شود چه سوار در آن مجال هر گونه حرکت خواهد
 داشت و ایرانیها نیز مانند اسکاکنها در سواروی و تاخت ناز مهارت استند و عده سپاهیان
 نرمی پیشتر از فزون ابواب صحیح گالیوس بود مع ذلک سردار رومی مبادرت بجهت نمود چه در کوه کاسپا
 با وحکم کرده که لشکران ایران را از مرز پونانی بیرون بکند چون قصر هر دو عبوری بود گالیوس
 جرات تغافل نداشت و صفا باید پیش کسی کند در جنگ اول دویم نتیجه درست معلوم نشد اما در
 جنگ سیم سردار رومی شکست فاحشی خورده همان بد که گالیوس در این سرزمین دید

(نگارنده گوید که گالیوس از سردارهای معروف روم است که در مرز پونانی با سردار اسکانی مشهور
 به سوزن جنگ کرده و شکست خورده و کشته در این واقعه از مشاهیر و تابع است و شرح آن در کتاب تاریخ
 فی تاریخ بنی لاسکان ثبت گشته ظالمین بفضیل با انجاء رجوع کنند)

گالیوس از گالیوس خوش بخت نبود چه از میدان قتال فرار نمود و از شرط فرات عبور کرده در سوریه
 به بد زن خورد که در آنجا اقامت داشت پیوست بعضی حدس زده اند که نبرد ادهم در این هرزمین است
 با گالیوس شرکت داشته و ظاهر این حدسهاست باشد و او بان این روایت میگویند تهر در این زمانند
 گالیوس از میدان جنگ فرار کرده و با احل فرات رسید اما از آنجا که اسبش مجروح شده بود جرات
 نکرد بآب نند از شرط عبور کند ناچار پیاده شد و با اسلحه در آب افتاد و پیشا از آن شرط عرضی
 با وجود سرعت جریان آب کشت و سلامت خود را با نظر آب رسانید و این کمال جلالت است و ناخص
 با اعمال شاقه مقادیر باشد از عهده کاری باین بزرگی بر نمی آید

درین شکست فاحش که برای گالیوس اسباب افضاح کلی بود و بسیاری از فزون او داده بار عده بقی

خود سردار رومی تیرداد شاهزاده ارمنستان جالبی بسلامت بدر بردند و بعد از آنکه گالریوس شتاباً
 بانطاکیه رفت و بر دیوکلیسیا آقا و صاحب اختیار و پدکزن خود ملحق شد اینمرد بجای اینکدر اتمال خود
 هفت کوبد که از خطر جنگ رسنه و ساله و زنده با و پوسنه هیچ با و احشانا نکرد و با از سخن نگفت نماز
 مثل نوکر خاپی رفتار نمود بلکه گردن سواری خود را نگاه نداشت که گالریوس را بیاید و آن بخت
 مجبور شد که چند میل با چند فرسخ عقب گردن دیوکلیسیا پیاده بدورد پس از آنکه این خفت را امپراطور
 روم بداماد خود داد عرض معذرتهای او را در باب شکست شنید و بحقیقت امر سپید و زیاده از
 حد این مضاحت متأثر کرد پد و داماد و پدکزن بر این شدند که باید این نظام اینکار را بکشند و در نما
 آبی بر وی کار آرند و تمام مدت زمستان سال در بیست و نود و هفت میلادی گالریوس بر مدت و محرک دیوکلیسیا
 بود که اسباب و قهقهه نلایه و جنگ باد و کت پراثر افرایم آورد و آبروی کهنه را با از تحصیل کند
 دیوکلیسیا مسؤل گالریوس را بملق و قبول مقرر داشتند در شهر زمستان سنه خمر نور فسون بازه جمع آورد
 کردند و در مهتها نمودن آذوقه و سایر لوازم عسکره کمال احتیاط را بجعل آوردند و چشم و چراغ این
 اردوی جدید عساکر از موده ایلیتر و فری بود و ایلیتر کمر زین است که حالا از ناحیه جنوبی اطرش بر
 میشود و فری نیز بسیار هستان را مکنه جوالی آنت و بر جنگجویان ایلیتر و فری طوایف گت که از
 قبایل رومن باشند افزوده شد که در قوت با علی درجه کمال باشند و ضمناً با بده آنت که دیوکلیسیا
 پیش از اینها به گالریوس داماد خود قصر لقب داده بود

گالریوس قصر باز از جانب دیوکلیسیا امپراطور روم کا مور جنگ نریو شد و فرار دادند این دفعه از
 طرف ارمنستان بر عساکر ایران حمله کنند و این انتخاب اختیار برای رومیها دو فایده داشت یکی آنکه
 از من بر وجه که از جهت اتحاد تیرداد و ارامنه با آن دولت نوعی اسباب اطمنان بود دیگر وضع کوهستان
 ارمنستان که برای فسون پیاده نظام رومی مناسبتر می نمود و سواران ایرانی در آن امکان صعب السلك
 باشکال حرکت میکردند عده لشکریان گالریوس قصر در بزکضت بن چندان بر تری نداشت چنانکه
 سردار مشارالیه با بیست و پنج هزار نفر وارد ارمنستان شد اما ماه زبده و منتخب بودند و در صورت
 لزوم جنگان از من هم با عساکر روم هم دست میشدند و گالریوس هر قدر دفعه پیش از روی به احتیاطی کا
 کرد این دفعه احتیاط و آذامی را بیشترها خویشی در هر جا خود با یک دو نفر سوار و بر و صلح هشتیاز
 اماکن هر گز و از وضع دشمن خبر گزار میشد و نتیجه این مقدمه آنرا آنکه زین را در این هله شکست داد
 بیشتر از فسون او را عرضند هلاک ساخت بلکه خود زین هم زخمی شد بزحمت فرار نمود و گالریوس شتاباً

وی برداخت اما نواختن و زاد ستیگر کند مگر آنکه بعضی از زنان خواهران نرسی بسیار از
نام آوران ایران اسپر شدند و آن در همه ممالک حرکتی آنها بدست در میانه افتاد

ز ناریوس میگوید که لرئوس ناواسط ملک ایران نرسی را تعاقب کرد و آن ترپوس منویسند نرسی
باضرب بلاد خود را اندوخت درست معلوم نیست که این تعاقب در میانه او و بعضی شهرها و ایران تا کجا
بوده و از آنجا که معین است پیغمبر دیو کلیسیا بعد از این جنگ در آذربایجان با نرسی ملاقات نموده
معلوم میشود پادشاه ایران چندان از ارمستان یعنی از حد رود جنوبی آن دور نشده خلاصه کار لرئوس
قصر میراد و مقصود رسیدن از حریف خویش انعام کشید و ظاهر بعد از بیرون رفتن نرسی از
ارمن بر فراز شدن تهراد پادشاهی آن مملکت و از آنرا از طرف شرقی جزو پونا می پیکر کار لرئوس بنیاد
پیشرفت نکرده باز گشت که شرح فوجات خود را بدیو کلیسیا عرض کرد

بعد از آنکه حرکت خفیف شهر را با ایران به شد و آن زخم بر طرف کرد بعد از تو جمع آوری فزون برداخت
و در همانوقت نرسی به لرئوس میرستاده است مراجع نمود که اگر دولت ایران بخواند باز
صلح کند و کت مشاورانها چه شرطی برای مصالحه قرار میدهد سفیر مشارا اله اهرمان نام داشته
و یکی از نشانی و وجهی شرح ملاقات او را با سردار فاتح روی یعنی کار لرئوس قصر نگاشته و یکدیگر
بنحوی مستور در زبیل در محضر سردار روم سخن نموده گفت

نوع بشر فاطمه میداند که ایرانها و رومیها اندر میان آنها مانند و پیکر بزرگ و دو چشم بینا میباشد
که با بد ملک و آراش یکدیگر شوند نه آنکه با هم بد شمی پردازند و خانه خویش را بر اندازند و فضاوتی
یکدیگر از نسبت بدیگری حالت ضعف باشند بنا بد قوی ضعیف را ناچیز انگارد یا هیچ پندارد و تصور کند
که کم زور بکار بر زور نیاید و نابود نمودن او نیکو نماید ازین گذشته نرسی از هیچک از سلاطین ایران
گتر نبوده و نسبت و اگر اتفاقا تو را غلب کرده نباید گفت آن پادشاه از بیجا از بناکان با نرسی و تو را
خود گتر است و اصل مطلب اینست که در اینصورت تمام حقوق دولت ایران را با نرسی و تو را
امپراطور روم و اگر از کم اینست که شاهنشاه ایران در شرط مصالحه خود هیچ را بی نداد و اظهار
نکرده تمام را با اختیار و کار دانی دیو کلیسیا قصر معظم روم موقوف انداخته و خواهشی که من از جانب
خدانگار ناجدار خود میتمام پس دادن زنان پس از آن است آشکارا میگویم که اگر شما بخوشتی آنها
بمن بسیار دید که بجایگاه خود معاودت هم شهر بار من از شما خیلی ممنون میشود و البته اگر شما منشا
مصدق این گرامت انسانیت شوید برای شما نوعی نیکبختی است و گرنه آنها را بر زور باز پس خواهد گرفت

و هم اکنون از شما کمال خرسندگي دارم و در کمال ايشان خوشنوايي کرده و شرايط حرمت و در نماز و صلوات
 درست بجا آورده و ظاهر با خند و بدي که بخواهيد آنها را بي هيچ گزند و آسيب و تحمل خفت و بليست سب
 افار با ايشان بسيار بد و از نيزه پادشاه مزدا شسته که شما تعبيرات کار اين جهان را در نظر داريد
 مي دانيد که حال بر کي نوال نماند و هر روز روزگار بذا نضيه هاطعم ديگر چنانند که بکي را بخت بر کرد
 و ديگري از اقبال نجسته فر شود

گاريون کدر کمال بچو صلاه گي اين خطابه و مقالله طولاني گوش مي داد چون حرکت با نفاذ و تعبير
 کارهاي عالم رسيد متغير کرد بد و از نظر تعبير لوزه بر اندامش افزوده گفت چه ميگويي و کدام راه
 ميسوي آيا مردم ابر اترا رسد که از اين مقله با ما گفتگو نمائند و از بر کشتن بخت و در اعتبار بکمال
 دنيا سخن بزنند مگر ما فراموش کرده ايم که در هنگام پيشرفت آنها با طردن مقابل چگونه رفتار کنند
 و از کج آدم مي زنند که بخت بخوت ستور و غرور و نا ايجا مي زنند برگردان خود را چهره حد تنگ ميگردد
 آيا نميديد با و از اين چه ملاطفت مذاکره کرد پس از آنکه بجهله او را مغلوب نمودند در سر و حال
 پيرايه بزدان ندا خند و بر سواي گشتند و پس از هلاک پوسن از برفش کردند و بصفت شطرا
 از جسد في انساني اثر و علامتي نماند و ابدی برای بدناي ما ترتيب دادند في الحقيقه اگر با خود
 کوش بر بند و گفتار شما دهيم و نظر تعبيرات روزگار نمائيم ابدنا با ما بر شمارم کيم بلکه اگر در فنا
 پيش از اين شما را بجا طر گذرانيم بايد هر بلاي که مي توانيم بر سر شما بياريم و اگر ابراي شما از ما نرحم
 بنسند و درخواست ايشان را بقبول مقرر نسازيم نرا از آنست که خواستاريم بر عايت آنها بر دازيم
 بلکه بواسطه آب ديدن آبا و اجدادي ما است که همیشه بر مردمان فرزند مني بخشيم و مغرورين را
 خوار و خفيف بنمائيم

مسئله نسن در ايقاظ بطور حاشيه مظاهر کنندگان ترا متذکر ساخته ميگويد بايد مملکت کلام کالو
 در باب الرين بود که هيچ ايجاز از بجز نمي برد و نميگويد شاپي ز او در وقت سواري بجاي در کاب خود
 و نرا مي داد نيز تعبير ميکنند که کندن پوست و بعد از مردن بوده همچنين کوبد ز بين با چين و در
 گفته اهر بنان بعد از ملاقات گاريون و ديوکليسا بشارت ما مورد شده و لي اين گفته را حاشيه
 صحت عاطل است خلاصه گاريون جواب رسي به اهر بنان ندا يعنى نکست دولت روم براي مصلحت
 با ابران چه شرايط را خواهد داد هيمنده با او گفت آفای خود را اطمینان بد و بگور و سپاهان افند
 که بجاعت دارند مروت دارند آسوده باش که غمخيز با ابرال طور روم ستمگر ميفرستد و قرار مصلحت را

با پادشاه ایران میدهند اهریان بعد از دریافت این جواب مراجعت نمود
 گارپوس پس از آنکه بوضع فروردین اهریان را پذیرفت و با او سخن گفت بملاقات دیوکلیس است
 و او احتیاط را با یکدسته لشکر در شام مانده بود همیشه شنیدند اما دوی بفتح بزرگی نابل شد طرف
 مغرب جز یونانی اند و شهر نصیبین که آنوقت اعظم بلاد آن ناحیه بود اقامت نمود و ظاهر آنست که
 ابراهیم ادران و آن از آن مکان کوچ کرده و قبل از توجه دیوکلیس آن بر زمین را تخته نموده و مقصود
 امپراطور از آمدن به نصیبین بنا بر طرز غالب آنکه میخواست نصیبین غرور گارپوس را کم کند
 چه این مرد زیاد از حد پدیاک و متهور بوده و مبل مفرط بجاه و عظمت داشت و بعقیده بعضی خاکن
 آنکه رسته فو حات خود را امتداد دهند آنجا که بجای اصلی ایران نازد و آنرا تابع روم سازد اما
 دیوکلیس از چنگی و کار دانی میداشت که این خیال خام است و همان عقیده اگوست قیصر سانی روم
 داشت میگفت دولت روم لازم نیست بسوسه خاک و مملکت خود سپرد از دوی چیزی بر آن سفارید و
 مخصوصاً تصرف مشرف زمین کار خود نیست و البته نیز از ملاقات گارپوس و دیوکلیس پیشرفت و
 مرتب رأی عقیده امپراطور را پسباید و هر چه او صلاح بداند اختیار میشود بنا بر این مصمم صلح
 شدند و شروط مصالح را طور قرار دادند که دولت ایران بتواند تحمل نماید و شخصه عاقل و گاهی
 مؤسوسه سپه گورپوس بر یونان با جمعی سفارت ما مورد ربار شهر بار ایران کردید و او بر مید آمد
 چه در آنوقت زبیدی در آن ایالت اقامت داشت گویند پادشاه معظم آن سفیر با کمال احترام پذیرفت
 و بی بهانه رفع خستگی سفر طولانی روزی را که سفیر باید و رسماً بحضور پادشاه مشرف شود تعویب ماند
 و مقصود ازین تعلیل آنکه دستها فزون که از اطراف و اکاف خواسته بود بر سگند و گاه شرفیای سفیر
 در دربار حاضر باشند بواسطه حضور آنها شوکت و عظمت بخرج فرستاده امپراطور روم دهند بر
 که زبیدی بدست در حال عقد امور پلینکی قوت و قدرت عسکری و نظامی مدخلیت کلی دار و مختصراً
 فزون عمده در دربار شهر بار ایران جمع شد سفیر قیصر روم را پذیرفت

محل پذیرایی رسول امپراطور را یکی از اطاقهای اندر دوی قصر سلطنتی مکتوب نوشته و گفته اند آن قصر
 در کنار رودخانه اسپرودین بوده و آن رود در کجا باشد معلوم نیست چون سفیر داخل اطاق شد جز
 شخص پادشاه و اهریان که سابقاً سفارت نزد گارپوس رفتند و آراکاپین پس فراوان و بار سارپوس
 حاکم یکی از ایالت حد درامستان احد در اطاق بود یکی از موزین کوید بار سارپوس حاکم سیمو بود
 و سیمو از فرامد کور همان سیمنا است آن قطعه زمینی باشد و مشرف کوه آغری غایغ خلاصه بعد از اظهار

مرحمت بشعبه و تقارفات رسمی کفشد فرستاده و ایلی امپراطور و مزارت با موردت خود یعنی
 شرطی را که متبوع مفتح او برای مصالحه و ترار داده بیان اظهار کند سپهگور و پوس و پوس کفت امپراطور
 و قصر دوم دیو کلیت او کار پونین بیخ چیز از پادشاه ایران توقع و خواهرش نموده اند اول آنکه بیخ
 ولایت از ولایات ماوراء دجله با ایشان واگذار شود و یکی از موزخین آن بیخ ولایت را اینطور
 اسم سپرد (آنتیلین سُن ارضین کاردوین زابدین) مصنف بیکر میگوید آن ولایت
 (ارزان موزوین زابدین ریهین کردوین) نام داشته خواهرش دویم آنکه بیخ
 کلته سرحد مملکتین روم و ایران بدانند سیم آنکه سرحدار منستان را طغنه زینا و افغ در
 مدی فرار دهند چهارم آنکه دولت ایران از حایت ایرنا (کرجستان) و حق انتخاب سلاطین
 آن ولایت صرف نظر نماید و آنرا بروم واگذارند پنجم آنکه نصیبین منها لفظ باشد که ملانین ایران
 و دوم در آن با هم داد و ستد و معامله نمایند

ظاهر اینست که اهالی دربار دولت ایران تعجب کرده باشند که شرایط امپراطور و مزارت چندان سخت
 نیست هر چند ما باید در باب هیئت این شرایط قدر کفنا کو کنیم ولی باید دانست که در آنوقت و آن
 حال آن شرایط زیاد از نکالین شاقه بنظر نمیآمد چنانکه نرسی هر دای نامت قبول کرد جز شرط آخر
 و اینهم از آن بود که نمیخواست بگویند نرسی بهر چند است چیر تمکین تمام خواهشهای امپراطور را نخواستند
 و الا توقع آخری هم اهیستی نداشت و از حسن تقاضا سپهگور پوس نیز آفت درها اخبار دانست که
 در باب این مطلب محتاج بسؤال جواب با امپراطور نشود و خود خور شرایط پیغمبر العود متروک ساخت
 و عمده نام منقطع شده و دولتین ایران و روم صلح کردند برای اینکه وضع این مصالحه در این بابی که
 از آن روم و ایران حاصل نمودند بدینوسیله معلوم شود باید قدری در شرایط صلح بهر نظر که شخصی
 آن برداخته و درجه اهمیت هر یک از روشن ساخت چهره آن مین و آشکار نیست

باید دانست که در باب وضع و وسعت بیخ ولایتی که بموجب فصل اول دولت ایران بروم واگذار کرده
 مصنفین اختلاف نموده و همین جهت اهمیت آنها هم تفاوت و فرقی می کند بعضی ولایات فرموده را
 در طرف میمنه و جلده و میگویند ایرانها آن ولایات را ولایات ماوراء دجله می گویند برخی را
 آنها را در طرف بسیار دجله تعیین کرده و از آنها که این را اخبار نموده گفته اند آن ولایات در
 نزدیکی سرچشمه منبع این شرط واقع شده و دشمنی از مصنفین هم آنها را در مغرب و باختران چون
 او منستان میدانند بقصد جمع ولایات مغرب و خلی ما بل طرف جنوب منبسط بوده و از بیخ ولایت منبسط

در لایت را از روی تحقیق میخوان اسم برد در دو ولایت اختلاف است اما آن در لایت محقق
از زاین و کر دین و زابد پس میباشد و اگر محل وقوع این ولایات را بدست معنی کرده ایم جای
دو ولایت دیگر نیز تقریبی معلوم میشود

اما از زاین یعنی است که در ساحل پارس در جلّه واقع بوده و باار منستان سمت مجاورت داشته است
کلی میزد که ناحیه خوزان باشد و آن نایب در پاجه و آن در جلّه در طرف مغرب رود بیلین واقع است
تمام اطلاعاتیکه در باب از زاین حاصل شده نایب این مطلب بنماید و لفظ خوزان هم شبیه با اسم
قدیمی است بلکه میتوانیم گفت همان لفظ است که در طول زمان اندکی تغییر کرده چه شوریه آن را
کیران میکنند و جای نجیب است که در مده نامادی اسم این ولایت اینقدر تغییر کرده باشد
اما زابد پس قدر در جنوب کسرن همان محل بوده و شهر پارسه موسوم با اسم بزابد که محتمل است
مغربت بیت زبده باشد و در قدیم آنرا فینکا میگویند و ضربت بقیه آنکه همان شهر فینک خالیه است
و در ساحل پارس در جلّه قدر در بالای خیره واقع و بلده مزبوره حاکم فینک بزابد پس و با زابد از زاین
همان باشد و ولایت تا امتداد رود بیلین امتداد گشته

اگر در تعیین محل دو ولایت مسطور در فوق اشباهی کرده باشیم ولایت کر دین را نیز باید در ساحل
پارس در جلّه بدانیم و شک نیست که کر دین همان کردستان حالیه میباشد و معنی آن ولایت کردها
و ظاهر اگر اردو فنی سکنه عمده من ماز پوس که کوه مراد اع و کوه طور حالیه باشد بوده اند و بی
در طرف مقابل رود هم ولایتی معبر با اسم کر دین و خود داشته و ناحیه که امروز معروف بکردستان
و کوه مرتفع طرف جنوب جنوب شرقی در پاجه و آن را کردستان ایران و مزبونه نامی است پیش از زمان
اگر بوفن اگر اردو تصرف داشته و معروف بولایت کرد و کوچی کرد دین یا کار دین بوده و اگر محل
موضع از زاین و زابد پس را درست تعیین کرده باشیم این ناحیه هم که با آنها مجاور بوده همان کر دین است
که در عهد نام ذکر شده و اگر معنی آن بقدر کردستان حالیه با ضربت بان بوده بقاعده باید بزرگ
و مهم ترین یکی ولایتی باشد که ایران در آنوقت بروم و اگذار نمود

اما دو ولایت دیگر اسم آنها هر چه باشد یعنی در همان طرف پارس در جلّه واقع بوده نگارنده گوید
دو ولایت محمول الاسم در کما بیتر و لکن چند اسم بطور حاشیه کشیده و ظن غالب این است
که آن دو ناحیه بان اسمی موسوم بوده و صورت آن را اینطور است (سفن این بلین که پیش با اسم
آندین نامیده شد و بعضی آنرا اینچین خوانده و گویند ناحیه بوده است در زمانی مزبونه نامی و این

که برخی آزار میباید گفتند موگروتن که گویند تا چند خالیه ماکوس است و ز سپهوس بجای آن
 و این نوشته در معلوم نیست چیست و کجا است (ولایت سمن که بزعم زمره یکی از دو ولایت فر
 بوده مدها دولت روم آزار در تصرف داشته و یقیناً در جزو این ولایات نمیشد در هر
 صورت اینکه ما اسم آن دو ولایت را نمیدانیم دلیل بر عدم اهمیت آنها نیست و البته از تصرف
 آن نواحی دولت روم در این سرزمین مالک قطری و مناسبات اخیراً کرده اما باید دانست که
 عمده منظور و مطالب از ولایات مرزبوره ولایت کردین بوده که بوسعت و کثرت حاصل معروف
 و مردم مان در این نواحی هم داشته و بعد از آن تصرف پانزده قلعه که قلمرو روم را تا حد آذربای
 امتداد داد و تمام قسمت جنوبی مرز پوناچی را عرضه عرض گاه ناخ و ناز اهلالی کردین ساخت
 احتمالاً پس در آنوقت دولت ایران در بستگی زیادی با این ولایات نداشته و قدماً آزار است
 نمیدانسته و واگذار کردین آزار بدو دولت روم ضرر عمده نمیشده اما برای رومیها اگر سنا
 حکم قلعه هم رسانید که از اینجا با ایران تهدید بدین نمود و بعد خواهیم دید که بعضی بدست آمدن موقع
 دولت ایران که تلفات خط شده بود با صراحت کردین و نواحی مجاور آنرا از دولت روم مطالبه نمود
 و آن دولت هم ناچار با کمال آزار پس داد و سلاطین ساسانی که بعد از اسیرداد آنها را ضمیمه
 مملکتان خود کرده بودند زبانه از حد غیر نمیدانستند

مطلب بگوانکه با ترتیب سوس و فسوس از مصنفین گویند در این عهدنا مرحد ما بین دولتین ایران
 و روم در جله و افراط دادند ولی چنین با صراحت میگویند سرحد دولتین مقرر شد خابور غربی باشد
 و بجمله از میان متصرفات رومیان میگذراند نشانه اینکه سرحد آنها باشد و ظاهر اشکال او درین
 بوده که در صورتیکه پنج نالک در این طرف جله تعلق بدو دولت روم پانزده جگونه در جله سرحد
 متصرفات روم واقع میشود ولی معنی فصل دوم عهدنامه اولاً اینست که کلیت مرز پوناچی شرقی
 و غربی بر روم واگذار شود تا نیناد جله و ادرنفاطی سرحد قرار دهد که پائین تر از ناحیه باشد که
 دولت روم در این طرف جله متصرفات داشته و شاید کردین هیچ مجاور جله نبوده و اگر هم
 بوده در حد عرض سی و هفت درجه بنا بر این ازین نقطه بطرف جنوب تا موصل یا نزد باگلر کلان
 (شرقات) در جله در میان متصرفات روم و ایران فاصله بوده است از روی آن عهدنا میسر است
 دولت روم تمام دره فرات را طلب کرده باشد ولی در حقیقت مملکتان خود را در مرز پوناچی از
 سه سزوم مجاور ننداده و ازین نقطه سرحد حقیقی صحرائی مرز پوناچی بوده که از کرکسته تا نزد امتداد

با فتل است و آن سافت فریب بصد پنجاه میل است که تقریباً پنجاه فرسخ باشد بالا می آید بجه
سرخند بوده و شاید نانشاپور از شط این حکم را داشته و بعد از آن کردین را از آشوری و مدی
جدا می کرده است

اما توسعه دادن ارمنستان با قلعه زینا واقع نزدیک یکی از مشربط آن عهدنامه است همیشه آن
است چندان بنظر نمایان در زباد بوده و چنین میگوید معنی این حرف واکذار کردن تمام مذاشر و
(آذربایجان) میباشد هر ارمنستان چنانکه چند کعبه این ولایت در تصرف تهرداد پادشاه این
خواهیم دید که هر حال شک نیست که مقصود از این فصل عهدنامه ضمیمه ضمن قطعه معبری از مدینه
به ارمنستان بوده ولی هیچ وجه نمیتوان بست آن قطعه وضع و محاذات آنرا معین نمود

اما فصل چهارم عهدنامه را با سابقه میتوان فهمید چه نویسنده از منستای تابع ایران بود طبیعی بود که
ولایت بخارا و آن نیز در تحت حمایت منسلط ایران باشد مقصود از ولایت مزبور ایریا میباشد و آن
گرهستان حاله است و در میان ارمنستان و قفقاز واقع و در صورتیکه ارمنستان تابع روم گردد
البته نفوذ سلاطین ساسانی هم در ایریا منغلان بقیاصره روم میگردد و امیر اطوهای آن در آن
ذبح میشوند که سلاطین گرجستان را تعیین نمایند مقصود از اینکار آنستکه وقتی پادشاه نامتعالی
در آنجا پیدا نشود و در کار آنها اختلال نکند راست است که سلطنت ایریا چندان عظمت و قدرتی
نداشت اما باز کردن و بستن راه قفقاز با اختیار او بود ازین رو هر امری او بنظر کاری مهم مینمود
زیرا که قبایل وحشی نادر همیشه حاضر و مستعد بودند که از صحرائی شمالی بداخله مملکت روم هجوم
آوردند که ایریا مانع نمیشد ممکن بود بواسطه حمله آنها یک تیره وضع امور آسیای شمالی غربی
تضییع یابد و از دولت روم بحدی انتظام کشد اگر چه راه دادن بقبایل وحشی نادر ممکن است بر منستای
راه دهند بلکه بخود او نیز ضرر وارد آید چه آنها همیشه راه یافتند و دست دشمن نمیشناختند
فردی در میان نمیکردند و از این جهت هرگز جلوه هوای نفس را نمیکرد و مکرر اتفاق افتاده که با عام
بمطابق کوره در بر روم و حکومت کسوره و آنها را دعوت بدخول نموده و دیده اند آنچه
دیده اند پس برای دولت روم مفید بوده که عنان اینکار را بدست داشته باشد و بتواند نظارت
جاولگری کند پس بواسطه فصل چهارم این عهدنامه اختیار تعیین سلاطین ایریا را مخصوص خود
کرده که تمام اختیار آن کار را بدست آورده باشد و قوت و قدرت خود را ثابت یا آلات
شرعی را مسلم دارد و از آن رهگذر آسوده خاطر شود

اما فصل پنجم عهدنا مه چون نرسی آنرا قبول نکرد و سپهگور پوس آنرا متروک داشت لازم نیست که
 در آن چندان بحث واستفصا نمائیم همینقدر گوئیم دولت روم خیال بسیار خوبی کرده بود و میتوانست
 بواسطه متحد کردن روابط تجارت ملتین در مخصر نمون آنرا بشهری که در تصرف خود آن دولت است
 خواهد و منافع تجارتی بسیار حاصل نماید تجارت رومی آسودگی در شهر و دیار خود و احکام از نشسته
 تجارت خارجه زحمت کشیده با امتعه و مال التجاره خویش از صد میل راه یا افلا از شصت میل راه که
 سرحد ایران باشد آمده بازار داد و ستد ایشانرا گم کنند و عوارض و کرک اجناس هم تماماً مالکیه
 رومیها برود ازینها گذشته دولت روم هر تکلیفی هم که میخواست بتجار ایران میکرد پس سنگین نیست که
 نرسی با آن کار دانی که داشته این مطلب را قبول نمود و باصرار گفت باید وضع تجارت ملتین
 همانطورها باشد که از درگاه معمول بوده و بعد از این همان کار کنند که پیش میخواندند باید دانست
 که در وقت انعقاد آن عهدنامه بنویسند با از آباد شهر معسبری شده بود و از تمام بلاد ایران به نصیبین
 نزدیکتر و تقریباً صد بیست میل از آن شهر مسافت است و شهر اربل تقریباً شصت میل دورتر از آن بود
 نیز دانستنی است که تجارت ایران در آن عهد چندان با زمان اشکانیان فرقی نکرده خلاصه دولت
 روم جنک ثانی خود را با سلطنت جدید ایران که طبقه ساسانی باشد باین نحو بانهار رسانید فتح کرد
 او را نصیب شد و پیشرفت پلستیک خوبی هم رسانید و اگر نرسی در این موقع شرایط عهدنامه را سخت نگیرد
 و ملامت پنداشته ظاهر از آنجهت باشد که خیلی صدمه کشیده و دانسته است ایران دیگر قوه جنک
 ندارد بنا بر این از ناچاروی با ساسانی دست از نشاط برار منستان و اسپرنا کشید و آن دو ولایت را بجا
 واقفندار قب خود را گذار کرد جان کلام و روح مطلب این است که دولت روم از این فتح خیلی منتفع
 شد و دولت ایران متضرر کرد بد چه بد میشود که رومیها گم کرد در روم پونا می پیش آمده و از فرات
 خود را بطرف جلگه کشیدند و نرسی مجبوشده که در عوض فرات بحله و آب سردی قبول کند و آنطرف
 رود شرف یعنی جلگه هیچ متصرفان نداشته باشد و بدتر آنکه کار با اینجا هم ختم نمیشد و قصبه ارمیه
 ضمیر ارمستان میگشت و کبچ و لایت از ولایات متصرفی ایران که هرگز منازع نمینموده از دست
 این دولت رفته بر مملکتان روم افزوده شد نیز نرسی مجبوشده اجازه داد دولت روم در ساحل دینا
 دجله حصه برای خود بسازد و این فخره سرحدات غریبه و اطوار شمالی نمکنند اعراض بحملات عساکر
 رومی مینمود و میتوانستند بکاره فلان ایران نزدیک شوند و از اینجا نا خود فارسی نای تخت اصلی ساسانی
 زباده از پانزده و روز راه نیست با اینجمله اگر نرسی خیال داشته که با جدش ناپور و همبایر باشد درین

صدقه سخنی بدیده و دانشه است ندانشه یاد و لک روم در انداخته بدانوی که که خوبا
 بعد از انعقاد مصالحه و کولن روم و ایران و عهدنامه که برای شان و شوکت این مملکت کشیدند
 تعمیر پیدا شد و رکار سلطنت هر دو شده اند از عدم پیشرفت ما غش سوخت یا خستگی
 او را از کلبا باز داشت بعد چهره بیک گشت که از پادشاهی استعفا کرد و ملوک و نواح و تخت را پیش
 هرگز داشت عهدنامه هرز پوره در سنه دو و پست و نود و هفت میلادی منعقد شد و ز بی یک
 سال پس صدک از سلطنت استعفا کرد و اسناد این استعفا ثمانا از کتب قواریج مشرق و غرب
 لکن اکثر مورخین جدیداً از قبول نموده اند

گویند چون ز بی خواست پسرش را بخت پادشاهی نشاند و خود منزوی شود و در انجمنال منجناد
 ولی رضدیت پائی نضر ندالبته گمان کرده اند هرگز ز بی پادشاه جوان پیشتر کوشش ضایع
 ایشان میدهد لهذا سلطنت او و از زای پدرش تن در دادند

نویسنده ما ایران گویند چون ز بی میخواست آخر عمر خود را بعبادت گذراند و کاری برای آخرت
 نپزیرد از دامن تخت و نواج دست کشید این پادشاه در جوانی بصید و شکار خصوصاً و بسا پرچینها
 که اسباب غولیان و تفریح و تفریح میشود عموماً میل داشته اند در سن کھولک آنها را بر کار گذاشته
 و بکارهای مهم پردازد لکن صاحب فضل الصفا میگوید ز بی ملقب به شجرگان بوده یعنی شکار کننده
 سباع و باید بخاطر داشت که در روی سکه های ز بی بدیده میشود که کلاه پادشاه منزلی شمشاخ
 بزباشاخ آهومی باشد و این زینت منحصر با این پادشاه است و همین فخره مؤید قول صفین مشرق
 زین است که میگویند ز بی سلی مضطرب شکار داشته

ز بی پادشاه و حکمران خوبی بوده و از سلاطین جنگجوی شجاع بشمار میآید ولی در آخر عمر عبادت
 بر هر کار مخرج داده و دانشه است سلطنت ریاست و سپهر و شکار و وسایل خوشگذرانیها بلذت
 پرستی پروردگار نمیرسد و طاعت بزنان و حکمت و عرفان سرآمد کارهاست در سن محلو
 نیست که ز بی بعد از استعفا چند وقت زنده بوده دکتر بلیک گوید در همان سال استعفا در گذشت و
 سبب برای این حرف مراد در نظر نباشد آنچه در بی بیعتین است آنست که بعد از تسبیح جانین خود که گشت
 از هفت سال سلطنت کرده زنده نبوده است و مؤید این قول آنکه چون هرگز ز بی در سال بیصد
 نه میلادی فوت نمود در باب جانین و اسکالی میان آمد و اگر ز بی در آنسال زنده بود کار سلما
 مشکل نیست احتمال میرود که این پادشاه یعنی ز بی در سال بیصد شش میلادی بدرود زندگانی

گفته باشد چه مورخین و آوانا انسان پادشاه میدانند (آدی این اسم قدیم و لایبی است که
حاکم نشین آن او بله پیا شد)

فصل هشتم

مطالب این فصل عبارتست از سلطنت هرزدویم و حالات و صفات و وضع پادشاهی او
و مکی که با آبادی و عمارت داشته و ناسپس نمودن و بوانخانه عدلیه و مزاجت وی باشاهزاده
خاتم کابل و حکایت پسرش هرزدویم و حکایت پسرش هرزدویم از نیکو خلقان سلطان
و سلطنت و تعیین بنا بود دویم پادشاهی قبل از آنکه متولد شود و سلطنت طولانی او و نعمت
اول آن که از سال سیصد و نه میلادی باشد تا سنه سیصد و هفت و چهار و اعراب از آن
در ایران و غلبه شاپور بر عرب و آزار عیسویان و فرار هرزدویم و اخلا و رفقا شاپور
هرزدویم که بعد از استنای پدرش از سوی سلطنت رسید نیز مدت ملکش چندان طول امتداد
نداشت در سنه سیصد و یک میلادی بخت نشک و در سال سیصد و دو گذشت یعنی در آن
پادشاهی او زیاده از هشت سال نبود آگاتا ترلوس گوید نیز بی و هرزدویم در هفت سال
پنجماه سلطنت کرده اند و سعودی نیز با این مورخ هم ای پیا شد

در مدت سلطنت هرزدویم مورخین واقعه مهمی ذکر نکرده اند هیئت و شکل صورت هرزدویم
چنانکه بر روی قطع جواهری نقش دیده میشود مطبوع و مغبول بوده اما خلق بدی داشته اگرچه
پس از جلوس بخت پادشاهی مراقبت نمود که این عیب از خود دور کند و جلو خشنونت خویش را
بگردد هرزدویم در فرار هم آوردن اسباب آسایش رفاه و عا با هیچ فرگذار نکرد و اصلا از جنگ
جنگ و جدل بنفاد بنا بر این شهر و سپهر سلطنت او با نام فراغت و بختی و راحت راست
اهل مملکت خوش بختی ملت است و سر و صد او هباهونی ندارد

از خصایس هرزدویم مکی مفرط او با آبادی و عمارت بوده و هر جا خرابی میدیده فوراً احکام بنا و
ساختن آن میداده در مشرف زمین بلاد و فضیله و دهات خراب و هر عصر در زمان بسیار آباد میشد
والآن کماکان و عجب آنست که از یکدیگر جدا و توجه نام و تمام هرزدویم در در زمان وی کماکان
خراب و فطروا و کباب با نایاب کشته گویند که در سفر دیده که در ممالک خود میدید جمع کنی بنا
و معمار و عمه جان کار همراهِ داشت و هر جا خرابی میدید فوراً بجارت آن فرمان میداد و بنا بر مکی
و رعیت او و پادشاهی رعیتی و بنیادها پرا با آن وقت و اهتمام میباشند که کفو قهر سلطنتی بسیار است

تبعی از مصنفین گویند هر چند شهر در خوزستان یا سوزیان بنا نمود (سوزیان چهارک
فرنگ است و مقصود از آن یا ایلی می باشد که دارالملک آن شوش یا سومس بوده و تفریباً همان است
که ما امروز خوزستان میگوئیم اگر چه در تعیین حدود آن دقیقاً در کما راست) برخی از نویسندگان
نیز گفته اند شهر معین هرگز با او فرزند ولایت کرمان که هنوز هم اعتباری دارد از بناهای هرگز
دویم است و طایفه بر آنند که آتشهر را هرگز اول پسرش پور اول زاده اردشیر بابکان خلیفه
بزرگترین کار هرگز دویم و بهترین لطف و رحمتی که از او نسبت بر عایا ظاهر و مبذول شد و استنب
به بود که حال عامه و خرسند خاطرها که در بد بفرار نمودن دیوانخانه عدلیه بود در بلاد و مالک
شهری تعدبی و اجناف و بواضعان سعی است که ابتدای آن معلوم نیست همانا از فرزند خاندان
سه الف از من بزرگان آن شهر زمین با این خوی زشت از سر و الفی دانسته اند و سعادت خود را در آید
و از این چهارگان پنداشته این است که سلاطین نیک نفس از اخطار مقدم بر هر کار ما بپنداشتند
عدل و داد فراموش آوردند و جل و ظالمین را بگیرند و نکند از قوی بر ضعیف نازد و پر زور کم زور را
چون خاک و خاشاک زبردست و پاندازد هرگز دویم که نیک واقف است حال بود تا هیچ سلطنت
وزندگانی خود را برینت ابداع و استغفار دیوانخانه عدلیه موشح و مرتب فرمود و بفضا و اجزا
آن بجز با کمال تا کید فرمان داد که بعضی منظمین مملووفین بدقت رسیدگی کنند و ملاحظه
حال بزرگان نمایند و هر جا ظالم و جابرین بر کوثاه کردن دست و ساعی شوند و دادنا تورا
از توانا بگیرند و در سبک و تدبیر جباران مطلقاً تعلق و شامخ و اجاب ننداند و مستعد را بی
درنگ بسر ای خود رسانند و برای اینکه قدرت و اعتبار دیوانخانه عدلیه با علی در صعب باشد و
احکام آن راست و درست از روی عدالت بموقع اجراء رسد غالباً خود بان انجمن می آمد در حکام
حضور هم میسایند شخصاً بعضی عارضین کوش میداد و احکام صادر می نمود و هر وقت مستعد
و مظلومی میباید بدستگیری و نلابی خسارت و ازینک او شناس می کرد و مستکار و اعقاب می نمود
و فضا و اجدا بر آن میباش که در مراتب مطالبه مطوره با و نایب نمایند بنا بر این مقدمتک
بزرگان مقدم دانستند حسادت و کما راست و اگر منشأ ظلم و زیادتی شوند و جابرین شایسته
می شوند ضعیفان و فراموش میباید درسی هست هر وقت کسی با آنها انجام کند می توانند عدل را
هرگز پناه بریند و جرات کنند که در دل خود را بگویند

گویند هرگز دویم که نشانه از چندین که در حصر داشت دخری از پادشاه کابل برنی گرفت و

آنکه هرام ثانی در سنه دو و بیست و هشتاد میلادی بیست و نهمین از افریقا نمود طبعی بود که سلاطین ایران
 با امرای افغانستان را بطرداشنه باشند از فرین چنین استنباط میشود که از مائه اول سیم
 نامائه چهارم افغانستان در تحت سلطنت سلاطین مقصد رسیدن نژاد یعنی ترکستانی بوده
 کاد فیز و کانی و کورانو و ازگی و بار اوزا از آن سلاطین و کاجه مائه کابل و جلال آباد
 پای تخت داشتند و از همان مرکز بر مملکت حکم می نمودند که گاهی اوقات از یکطرف قندهار و از طرف
 دیگر کینجایت بر خمدان بوده و سکه های طلای بزرگ آنها معلوم می نماید که پادشاهان بامکت و
 ثروتی بوده اند و چون زبان و خط بونانی را معمول میداشتند از تمدن هم ناپدید چه بی بهره نبود
 عجب آنکه در روی سکه هرگز دویم مکرر علامت نفوذ و استیلا می نمود و در پشت
 سکه مثل سکه های کاد فیز صورت عبود آنها یعنی سپه او گاو و ش نقش است و در بعضی سکه ها
 دیگر محراب هندی منقوش میباشد باری مواصک هرز با شاهزاده خانم کابل ظاهر میکنند که
 آن خصوصت مان هرام دویم مبدل بخصوصت و دوستی گردیده سلطان سیتی هند که افغانستان
 از راه حملات عساکر ایران برین آمده و مایل شده که در خراسان و اجماسان و غیره خود بزرگی دهد
 چنانکه میگویند آن پادشاه شاهزاده خانم زابابک صندون تخت و مبلغی معتد بزینهای دنیا
 باشکوه گرانها بدبار شهر باران فرستاد

علی الظاهر هرگز دویم پیری داشته با خود او هم اسم یعنی موسوم به هرگز که در زمان سلطنت وی سق
 بلوغ رسیده این شاهزاده خود را جانشین پدر و وزارت گاه و افسر میداشت و هجوم مردم هم
 کار را از هین فراری میداشتند اما حکم فضا دیگر بود و این پیش سیتی را امر شیت نکند بیست و
 و علت ظاهری آنکه بزرگان ایران او را مکروه و مبعوض میداشتند و سبکی بزرگ او وی می بیند
 و احتمال هر وجهت این بی میلی اعظم ایران بشاهزاده میل او بتمدن ادب و تبار بونانی بوده است
 در هر حال عطا با هم فرار دادند و قبی در سفره هرگز و در ملاعام بشاهزاده بی اعتنائی کنند
 و دل خود را با بنطور از کینتوی خالی نمائند و قبی پادشاه جشن ولادت خویش را گرفتند و بار
 عام داده و این جشن بزرگترین عید بود که در تمام مدت سال میکردند و اگر کسی میخواست کاری در
 حلاکت که هم مردم از آن خبر دار گردیدند روزی هفت از این موقعی ازین مناسبت برینستار نماید
 بزرگان گفتند امروز باید آنچنان را صورت و فوج دهیم چون تمام ما آن جشن موعود بودند آمدند و
 هر کس در جای خود قرار گرفت شاهزاده ما بشا حضور نداشت اما چیزی نگذشت که آمد با چند طعه

شکار و کشتن از آنجهت قدری بر کردیم که صبح بشکار رفتیم این وضع هم بیشتر جای نظر بفرست
 او کردید بزرگان که بر حسب رسم و عادت همه باید بخرزند و نسبت بشاهزاده قواضع کنند و
 مراسم تکریم و توقیر او را بجای آورند هیچ از جای خود نمیجند و اصل حرکت نکردند و در وقتیکه
 تمام چشمها بشاهزاده بود ابد اعشانی با و بیورود او نمودند شک نیست که این بی احترامی
 شاهزاده را زانجا از حد متغیر ساختند در عین گری مجلس با او از بلند گفتن آنها که من بی حقی گزیدم
 روزی سزای خود را خواهند دید و بروز فارسیا خواهند افتاد ابتدا که مملکت این تقدیر شد
 ولی بجز از بزرگان که دانا تر از دیگران بودند گفتند مملکت معنی گفتار شاهزاده نشد بد بعضیده
 مردم یونان ما و سپاس از زنده پوست کنند اند و زنده پوست کنند از عقوبت نهایی معموله آنجا که بود
 لهذا بزرگان ترسیدند که شاهزاده بیاد شاه می رسد و با آنچه وعده کرده وفا کند از آن روز با هم متفق
 و بکرای شدند که نکل از اند سر و پای او بناج و تحت بند و آن حرف بگری نشیند

شاهزاده
 ظاهر مرد و تیم زنده بود البته بزرگان ایران هم پاس حرمت او را میدادند و هم از بیعت بی سر بشاه
 نمیکذاشتند حوصله میکردند تا شهر با رسا سانی راه جهان جا و دانی پیش کرد و چراغ سلطنت بر
 آنگاه کار خود را بکشد و طبل شیخ را از نیند هما تا حکم تصدیق بر نینخواست چندان حوصله ایشان
 ننگ شود و صبرها بطاقت آید این بود که سالی چند نگذشت که هر مرد و تیم در گذشت و هر مرد پیش
 خواست بجای پدر بر سر سلطنت جلوس کند و کمال خاطر جمعی و اطینان را از نین این مراسم داشت
 اما بزرگان متفق و هم دست گفتند سنگین بر جای خود بنشین که سر سبک و خوراضر نیست و قبا
 یاد شاهنشاهی است آن بالا و بر نباشد محض او را که فرزند حسن کرده اند و نگذاشتند قدم بیرون گذارد

بعضی از مورخین گفته اند هر مرد و تیم سپرد بگرداشته و موسوی را و پدر او بعد از پنجدهی سلطنت
 کرده اما این گفته سقیم است هر مرد و تیم چون بد و دزد کا بی گفت جز هر مرد و تیمی را بیغاله نشد
 و یکی از زینهای او نیز آئین بود بزرگان بعد از حبس هر مرد و تیم سلطنت را از بالای شکم آن زن
 او بچند طفل متولد شده را پادشاه خواندند و از حسن اتفاق پس از چند ماه مشارالیهها
 پسری آورد و موسوی بشاه پور کرد بد و تمام طبقات سلطنت طفل نورسیده را تصدیق کرد کردند
 و صحیح گذاشتند و معلوم نیست چه قسمه این مولود بشاه پور فقط از جهت پور شاه بودن است
 یا بغال چنین گرفته اند که موسوم با بن اسم بزرگی و افتخار شاه پور اول خواهد رسید در هر حال
 این پادشاه است که با اسم شاه پور و الا کتاف شاه پور و تیم معروف و مشهور میباشد

بهیاست که از سال خوب همزد و تیم نازمان رشدشاپور و تیم مملکت ایران را پادشاه نبوده و زمان
مهام کشور و لشکر را بزرگان بدست داشتند و این است یا می که میگویند زمان خندان سلطنت
و سلطان است

دومند سلطنت شاپور و تیم مورخین اختلاف کرده است که هفتاد سال هفتاد سال هفتاد و
یکسال هفتاد و دو سال نوشته اند ابو الفرج مورخ شاهی در جانی شصت و نه سال و در جایی
دیگر هفتاد سال می نویسد آگای تور و توفان هفتاد سال می نویسند سرجان ملک بعینت مورخین
مشرق زمین نموده هفتاد و یکسال ثبت می نماید آنگوی و میرخواند و طبری و مسعودی هفتاد و
دو سال ضبط میکنند و آنچه ضربت است هفتاد سال می باشد این پادشاه ساسانی در
سنه سیصد و نه میلادی متولد شده و ظاهر آنکه سال بعد از فوت والئیس امپراطور روم یعنی در
سنه سیصد هفتاد و نه در گذشت بنا بر این ضربت بیست و یک سال سلطنت کرده و با کالز پوش و
کشتانین و کشتانتهوس و کشتانفون و زوئی بن و زوئی بن و والئیس بن اول و والئیس
و گراسیان و والئیس بن تیم قیصر و امپراطورهای روم معاصر بوده

این سلطنت طولانی چند ضمت منقسم شده است اول آن از سال سیصد و نه میلادی می باشد تا
سنه سیصد و بی هفت که تقریباً بیست و هشت سال باشد و این دوره قبل از جنگهای شاپور
بادولت روم و مشغول شانزده سال سنیز صغیر بود و شاهزاده و دوازده سال جنگهای با فتح
و نصر و با اعراب صاحب و ضد الصفا گوید شاپور در هشت سالگی تمام بعضی از امور
دولت را بدست گرفت لکن تا سن شانزده سالگی اقدام بجنگ نمود و مسلماً از زمان صغیر بود
شاپور زمان صغیر ایران بوده است ملل همسایه بحال آنکه پادشاه ایران صغیر است و کاری
از ساختن نمیشود هر یک بنای دست اندازی را گذاشتند و هر جا که توانستند غارت کردند
مخصوصاً اعراب جمله های متواتر نمودند و بی در پی در با بل و خوزستان و نواحی مجاوره آن دو
ایالت بناخت و نازپرداختند و اسباب خرابی مملکت شدند و جنگ و جدل نامرکز ایران را
فرا گرفت طواف بنی چهار (بنی اباد) و عبد القیس که در سواحل جنوبی خلیج فارس جا داشتند
بیشتر بچاقول می آمدند و اگر چه در خبال فوحات را نمی نمودند همان جهت غارت آنها اسباب
ریج و عذاب خسارت و ضرر طوافی میشد که در سر راه آنها ساکن بودند و گداهان و انان
از میر و پوتاهی با لاجیره ظایر با ظاهر نام بد طیفون جمله نمود بعضی از مورخین این را

پادشاه یمن در آنست که سرجان ملکم او را شیخ چند قبیله از قبایل مزبور قوامی میداند (و رئیس مزبور ظاهر نام داشته نظر) خلاصه حکم کند طبع فون را گرفت و عمر یا خاله پادشاه ایران را اسپر نمود و شاپور چون صغیر بود نتوانست در بنوق کاری بکند و بزرگان کشور که او را ملک نامیدند از عهد دشمنان بر نیامدند پس در ظرف شانزده سال غارتگری کردند آنچه خواستند دولت ایران روز بروز ضعیف تر و بی چیز تر میشد در آن وقت که حال اهل ملک بد بود دشمن خارجی نیز فرصت را غنیمت شمرده نابره نواب داخلی را شایسته تر می نمود شاهزاده جوان با کمال هوش و دکان ملتفت وضع شده میدانست که بزرگی در پیش دارد و باید برای خود آرائی گردانده است گمارد پس در فون حربیه و قوی بکمال حاصل کرد و از شوق کار روزش بدین هیچ فرزند داشت و در تدابیر ملکه و امور عظیمه و مملکتی را بلکه کشورستان در وقت استقصا نمود و حتی الفد و خیر و بصیرت شد خلیفه بود قابل و مهمتای کار کشت اما صغیر سن مانع بود که اذام بجنب نماید و بعد نیست و در او بزرگان که خود حساب اخبار و مذاق و فاق هر امر و کار بودند عمد از مانع اخباری او را طولانی ساختند و میخواستند ناممکن است مختار مطلق باشند با روی مملکت صغیری شاپور در شانزده سال کشته شد حال آنکه در مشرف زمین اطفا از در ترازین بسن رشد میسرند و بلوغ در این ممالک در سن چهارده است پس از شانزده سال چون شاپور دیگر طاعت خود داری میداشت زمان مهام و امور کشور و لشکر تمام بدست گرفت و بجهت پیشون برداخت و از آنوقت کار دولت ایران در بخوبی گذاشت منها خپال شاپور ابتدا این بود که از قبایل غارتگری که می کند و بخوبی چشم آنها را برساند تا ببالد و ممالک او دست اندازی نکنند اما بعد از آنکه دست بکار شد و کاری از پیش روی گرفت جز کشت و در دست مهمی آنکه های خپال کردید و سفایز پس با جمع نموده عساکر خود را در آن نهادند و ببلد طیب که شهر معین است در ساحل جنوبی خلیج فارس را ندو در آنجا از کشته ها بیرون آمده حکم نهب غارت داد و در بنوق یاد را ثنای حروب بکن تمام ناحیه هجر را که کرمی جز است خراب کرد (چون کلبه بحرین را هم هجر میگویند من غالب آنکه مصنف این معنی را در نظر داشته باشد) و بواسطه فتوحات نمایان و خونریزی یاد طوائف بنی نمین و بنی ذئان و عبدا الفس و غیرها را که در ایران ناخن ناز نموده بودند گوسمال در سواد شاپور آنچه از دست شطاعت دلبری و استعداد جنگجویی است ظاهر ساخت اما از رحم و مروت که شرط بزرگی بزرگوار است و اکثر فایزین

مظم دنیا با بن حلیه مجلی بوده اند چیزی بخاطر نمیاورد همافا در بجهائیر که رعایای او از عرب بدو
و کشته در نظر داشت و با فوزان و خنجر که مافوق بندارد تیغ در آنها میگذاشت و لشکر با آن
او از اعراب نفد کشند که خسته شدند آنگاه بر سر آنها فرمان داد و گفت شانه اسرار را
سوراخ کنند و بند با شمشیر آن بگذرانند

مسز لئس گوید این عقیده صاحب ضد الصفاست اما بعضی از مصنفین دیگر میگویند شاپور
حکم کرد شانه های گرفتاران را بشکند تا دیگر نتوانند با کعبه جنگ کنند خلاص چون مردم
آن زمان و آن ملک بهره درستی از تمدن و حیرت انسانیت نداشتند با بن ظلمهای شاپور
پرازی نکرقتند بلکه او را تحسین کردند و ذوالاکتاف خواندند

در حکایتی بلکه در افسانه مسطور است که شاپور ذوالاکتاف به نور لقب داشتند و ذوالاکتاف
بنا و حاصل معنی ذوالاکتاف حامی ملت است اما باید داشت که ثبات مورخین تماماً
لقب شاپور ذوالاکتاف بر تاء نوشته اند

در همان وقت که شاپور ذوالاکتاف بنحو مسطور در فوق اعراب وارد بند عذاب عقاب داد
بطیفه از رعایای خود نیز سخت ظلم میکرد و از طبقه عیسویان بودند و حجت آنکه این پادشاه
در بین زردشتی از متعصبین خارج از فاعده اعتدال محسوب میشد و اعمال او مجتهد اهلین
پهلومی بود و از تکالیف مذهبی خود میداشت که ننگار دیدن حضرت مسیح علیه السلام در ممالک
بیشتر نماید و بعضی از صغری سن و کودکی بیرون آمد حکمهای سخت بر ضد عیسویان صادر
نمود و چون اهل این بخت اهل بافانند که خود را در پناه دولت روم قرار دهند بر آنها
سخت تر میکرد و بر مالیات ایشان میافزود و تکالیف شایسته برای هر یک میخواستند پس چون
خلیفه شهر سلوسی از بنو صغری بطور تهدید شکایت کرد شاپور بیشتر متغیر شد در کلیسای
عیسویان را بست و اموال آنها را ضبط نمود و سپیون را بکشت این خبر به کشتن نین امپراطور
روم رسید و او تازه دین عیسوی را قبول و اختیار کرده بود و این مذهب بعد از آن روز عذاب
دایمی در تمام مملکت روم شایع گشته کشتن نین که در آن وقت خود را سلطان عیسوی و حاجی
منظور این مذهب میداشت در زشتی و ملامت شاپور پر داخت تا حرفهای او هم بیخ زشت
بعضی از مورخین گویند کشتن نین کاغذی شاپور نوشت بلکه صورت کاغذ را هم میپوشند آن
نام است طولانی کثیر اللفظ و لیل المعنی و معنی همه آن بیان عقاید خیالات خود کشتن نین است

و تمت آخر آن که در باب عیوهای ایران میباشد خلاصه حاصل مضمون آن اینست
 (البته شما ملفت خواهید شد که من چند مشغوف خرسند که شنیده ام در بعضی از امکنه
 باصفا و منزهات ایران از این طبقه مردم یعنی عیویان مکنی دارند و آن اصقاع را مشرف
 ساخته اند و من محض خاطر آنهاست که اینجا غذا ب شما میپوشیم و از خداوند مسئلت میکنم
 که هم شما را هم ایشان را با انواع سعادات فایزدارد و آن علیحضرت را با آنها مهربان فرماید
 تا خداوند که پدر آسمانی هر دو صاحب اختیار هر چیز است شما مهربان باشد و چون پیدا
 شخص شما مردمی بزرگوار و مایل بکار خیر میباشد آن اشخاص را بشما میپارم و خواهش میکنم
 که آنها را دوست داشته باشید بطوریکه در خور خیر خواهی شماست تا هم ما را آسمنون کرده باشد
 هم خود را ببرکات نایل ساخته)

شاپور بدون ملاحظه عیویان و غیره سر آن داشت که با دولت روم در اندازد یعنی تجدید
 آن نزاعی پردازد که چهل سال قبل جدا و آنرا بدنامی و زبان باختنام رسانیده فی الحقیقه محو است
 لوث آن ننگ را از لوح خیال مردم و او را در مسطوره محو نماید لهذا مداخله امپراطور روم را
 در کارهای ایران و جری شدن عیویان را بهانه کرد و باظهار خصومت و اعلان دشمنی پردازد
 پادشاه ایران و امپراطور روم بواسطه رسل در سایه با هم بعضی سؤال جوابها کردند که
 ناپلین در دست آنها را فضل نکرده آنچه مسلم است بعد از چند نفره گفتگو طرفین مصمم جنگ شد
 ولی هر دو طالب تاخیر و مهلتی بودند که خود را در دست مهتای کار کنند اتفاقاً پیش از آنکه جنگ
 شروع شود کشتن ناپلین در اتنای سفیریکه بطرف سرحدش در مملکت خود می نمود در اول تابستان
 سال سیصد و هفت میلادی از اینجهان بجهان دیگر رفت بعضی از مصنفین گویند جنگ
 دولتین ایران و روم در گرفتند بود که کشتن ناپلین در گذشت اما این قول ضعیف است زیرا که
 امپاتوس از نویسنده های آن عصر و زمان تصریح میکند که جنگ در عهد کشتن ناپلین شروع
 نمود معلوم نیست اگر کشتن ناپلین زنده میماند کار یکجا میکشید شاید امر منجر تصحیح میشد
 زیرا که این امپراطور بلسکر کشی و استعداد در حربه و عسکر تیرا شنهاری کامل داشت و شاپور
 چندان به برابر شدن با او راغب نبود و اگر اندام بجنگ می نمود از ناچار ی کاری که کرد بگوش
 شده بی پرداخت لکن بعد از فوت کشتن ناپلین جنگ و خونریزی ختمی گشت و احتمال صلح از میان
 رفت و شاپور تا بار و پیمان دست پیچید نرم نمیکرد سر جای خود نمی نشست

از چیزها که قبل از مرگ کنتستانین شاپور زاد رکار جنک باد و لک روم مرده داشت این بود که میسر رسید اگر رومیها باد و لک ایران دشمن شوند همان پراپنها اتفاق اندازند مملکت مغشوش سازند و در این اندیشه از باد شاه بجای نبود اگر چه برای اضحلال عرب شاپور لک که جزار مهنای کار و پیکار کرده وقت در توانایی آنها را سنجیده از جنک غیر رسید اما چون از جمله های دولت روم در زد و خورد های باسل و دول هسای واضح بود از پنجهت قدر و اهمه و زرد بدید نمود مخصوصاً در آن زمان که هرگز برادر بزرگ شاپور که خود را وارث جینی نایج تحت سلطنت میدانست از مجلس که پنجه روم رفت و بر کنتستانین پناه برده بود شرح این ماجرا در ذیل بیاید

گویند شاپور در سنه سیصد و سی و سه میلادی سفیری دوستانه نزد کنتستانین فرستاد و با او خصوصیت نمود ولی سه چهار سال بعد یعنی در اوایل سنه سیصد و سی و هفت بنای همدید با بد و لک روم گذاشت و استرداد پنجه را بیتی که حدش از سی بی آن دولت واکدار نموده مطالبه کرد و دولت روم نیز بار تکلیف و زحمت و شاپور که باید از عهد تمکین آن دولت متغیر شود و دست بکار قتال کرد باز سفیری بدید بار دولت روم فرستاد و اظهار مودت و مخالفت نمود و از پنجه بر میآید که پادشاه ایران در معامله باد و لک روم خلیج در پیدا شده و میباید انست کنتستانین چندان خاصه قنیه که هرگز آن امیر الطور پناه برده و لک خوبی برای دست او افغانه نیز فرستاد هرگز که مدت مدید در حبس بود در سال سیصد و بیست و سه میلادی از زندان فرار نمود یعنی زوجه اش اسباب گهر بر او را فراهم آورد و چون شاهزاده خود را آزاد دید طبیعی بود که بد و لک روم پناه ببرد که اولاد در جای امنی باشد تا نیا بلکه دولت مشارالیهما او را ملک کند مالک ملک موروثی نماید اگر هرگز چنانکه کنیم پسر هر دویم باشد و در سال فوت آن پادشاه بحسب افتاده باید بگویم تا آنوقت که فرار کرد چهارده سال پنج و سی کسپه در هر حال کنتستانین امیر الطور روم او را با کمال مهر پان و احترام پذیرفت و مقدم او را گرامی داشت و در نگاهداری و محبت او هیچ فرزندار نکرد شک نیست که شاپور از این توجه و التفات امیر الطور در باره رقیب مدعی او باطناً خلیج متغیر بود اما ظاهر اچنان و انمود که اعشانی باین مطالب نداد و در برای اثبات بی اعشانی خود زوجه هرگز که اسباب فرار وی را فراهم آورده بزرگواری کرده نزد شوهر فرستاد باری شاپور در جهان کنتستانین در چهار پنجاه سال بریدید میگذرانید و میباید انست

بادرک روم تکلیف می‌چسبید و از بودن هر نزد آن ممالک هر اسی بکمال داشت تا امپراطور
جنگی روم بمرد و سخت بسزای دیگر برد و پادشاه ایران را از عالم ترک بدو تزلزل برود آورد و

بدولت مشارالیه اعلان جنگ کرد

فصل پنجم

مطالب این فصل عبادت است از وضع امور و احوال در وقت غوث کنتستانین امپراطور و
جنگ اول شاپور بار و میها از سال سیصد و سی و هفت میلادی تا سنه سیصد و پنجاه
مخاصره اول نصیبین مدت زبانی که سواحد آن بدستی معلوم نیست اغتاشن در
و بدست آوردن دولت ایران بازان مملکت را محاصره و نیم شاپور شهر نصیبین را و بعد
پیشرفتار جنگ بزرگ سنجار محبوس شد پس شاپور و کشته شدن او محاصره نصیبین
مراجعت شاپور برای دفع حمله فیابل ماسارن

بعد از غوث کنتستانین مملکت روم در میان پسران این امپراطور قسمت شد یعنی آن ممالک و
که شاپور با آن سر جنگ داشت منقسم بسه مملکت گشت و هر یک از آن سه سینه حد وسط داشت
و این فخره را هم باید بداند که ابتدا ممالک کنتستانین را پنج قسمت کردند اما بزودی منصرفا
دالماتیوس و هانسیالیوس ضمیمه ممالک پسران کنتستانین گردیدند خلاصه سلطنت قسمت
شده روم و ایالت بزرگ بلغارستان و روم ملی حالتی باشد و آسیای صغیر و سوریه و بین این
(هر دو بود ای) و مصر از امپراطور فقهار مجریه مثل کنتستانین بچوان خای بنامز موده منتقل گشت
و او کنتستانینوس پسر کنتستانین بود که در وقت غوث پدش هنوز بیست سال تمام نداشت و
هیچ همزی از ظاهر نشده و پیشتر از یک ثلث ممالک پدر را مالک نگشته و آن یک ثلث هم
بالتسبه کمتر از ای استعداد نظامی و قوه حربیه بود توضیح آنکه لشکر بان کنتستانینوس که
مشرق زمین بود و نهمه عادت بخوشگذرانی و تن بردن داشتند و عساکری که دولت روم از
آسیای صغیر و سوریه و مصر که فنلر لیاقت نداشتند که کسی آنها را بجزی بگیرد و بی ضرورت
شاپور یاد شمنی برابر پیش که از تربی نداشت و قدرت او را ناچیزی نداشت و بدین
رحمت و اشکال حرف را معلوم و مقهور خود میداشت علاوه بر این جمله جنگجویان ایران هم
در مصاحبه خود را مشهور و نای کرده هر کس میگفت دشمن هر که باشد فتح و ظفر سپاه ایران است
چون امپراطور دیرین مثل کنتستانین از دست دولت روم رفت و چون روح و خرد پای تخت از

فون نظامی صرف نظر کرده عیش و عشرت را بر نیج و محنت ترجیح دادند و در سایر امکنه
 نیز بطریق اولی قید نظم و نظامی را رها کردند و بنای اغتشاش و ضایع روزگاری را گذاشتند
 از اقبال شاه پور ارمنستان هم دو جا را در بارگشته تبر داد پادشاه ارمن اگر چه در بدو سلطنت
 از پسر مسیح علیهم السلام کراهت داشت و پسر کبیر عیسویان میگذاشت بعد بمواعظ کثیر بزرگ
 موسوم بگریگوار قبول پسر حضرت عیسی نموده در رعایای خود را بزور شمشیر مجبور باخپار نمود
 مسیح میگردد و اینکار سبب تولید نزاع بزرگ میشد با پسر معنی که قسطنطین عهد از او منزهت پسر
 قدیم ملقب خود دست بر نداشتند یعنی با تبر داد جنگ و مقاومت میکردند و اشراف و علمای پسر
 در رعایا برای دفاع از معابدت هیاکل و محرابهای خویش با جان نثاری زد و خورد می نمودند و
 اگر چه شاه بلجاج و اصرار پیش برد ولی یک اثر بد از این نفاخت باقی ماند و آن تشکل قومی شکا
 و طامعی و ناراضی بود که گاه گاه بنای سرکش را میگذاشتند و حریفی نداشتند که با دلو خاچی
 متحد شوند بلکه بتوانند بزور آن دولت مذهب قدیم خود را دوباره معمول دارند گذشته ازین
 غایله هایله تبر داد در سنه سیصد و چهارده میلادی در آنکشت و ارمنستان بدست سلاطین
 ضعیف فناد و آن قسمت از میدی آتر و پان را که بنا بر عهدنامه نرسی و گارزبوس ضمیمه ارمن
 شده دوباره با ایران پس دادند

مقصود از سلاطین ضعیف ارمنستان یکی خسرو دوم است که در سنه سیصد و شانزده میلادی در
 روم بتخت سلطنت از من نشاند و دیگری تیرانوس پسر او که در سال سیصد و بیست و پنج بجای پسر
 پادشاهی بافت ظاهر خسرو دوم است که قسمت عید آتر و پان را با ایران مسخر ساخته
 خلاصه شاه پور از طرف ارمنستان هیچ اندیشه و خیالی نداشت بلکه امیدوار بود که هر وقت موقع
 شود ویران من قاز و در میان خود از او من دست و متحد بکثرت پیدا کند چیزی از خوف کشتن پسر
 نکند که عساکر شاه پور از سرحدات دولت روم تجاوز و منخلی کردند و دوباره لشکر با آن ایران
 و روم پس از چهل سال صلح با هم در میدان جنگ رو برو شدند کشتن انتوس بعد از آنکه شرایط
 احترامات و قرض و گن بدوش را بعل آورد شتابان مجد و شرعی مملکت آمد و قشون خود را انان
 و بی همتا و لوازم و آذوقه و غیر منظم دیدد گشته جان لشکر با آن اصلا با هم اتفافی نداشتند و
 خود سر می بودند امپراطور جدید قبل از هر کار باید اسباب جلوگیری شاه پور را فراهم آورد و عساکر
 خویش را مطیع نماید و خود را طرف هم و محبت آنها قرار دهد و لوازم و آذوقه آنها را مهیا سازد

در همین اوقات تیرانوس
پادشاه ارمن با پسرش
از اسیر جنگ شاپور افتاده

در آنوقت که کشتنانتوس با تبارها اشغال داشت شاپور اعراب را امیر را محرم میگردد
و بپروستان ارمن را وادار می نمود که شورش کنند و پادشاه خود تیرانوس را با و شلم نما
و در خاک روم بناخت و ناز برد از زند و اعراب با قبا بل مسلح در بین النهرین (خرزپونای) و
سوریه مشغول جنگ غارت شوند، در سال اول جنگ که سنه سیصد و سی هفت باشد شاپور
خود را بمنافع و پیشرفتهای جزئی فایده نمود و چنان وانمود کرد که از محاربات بزرگ احراز
دارد کشتنانتوس هم بخوبی کارهای خود را مرتب ساخت و بعضی فواید مختصر نیز از او عاید
وان جمله کارها که کرد این بود که قیمتی از سواره نظام رومی را بصورت سواران زره پوش برانی
در آورد و ترتیبی را مورا منستان داده از امیر را روجود نمود و دستة از اعراب خرزپونای
از طرف ایرانها بسوی خود کشید در اینطرف جلد در خاک ایران بعضی قلعه ها ساخت ولی
اینهمه کارهای جزئی بود و سال بعد که سنه سیصد و سی و هشت میلادی باشد شاپور بیشتر زور بکار
آورد و مخالفت خود را آشکار ساخت اگر چه از ابتدا هر کسی میدانست پادشاه ایران میخواهد
خرزپونای را پس بگیرد و رومیها از حد در جمله و فرات در سارزد تاخت ناز دیوان و لاپک
با وسعت مخرب کردن حاصلها و گرفتن گله ها و سوزاندن قرمی و نصب آسان بود اما تا
فلاح حصینت را مکنه مستحکم رومیها در آنحد بدست نمی آمد پس توان گفت خرزپونای مفتوح شده
و از هر عده و خصمهای نصیبین را با باید داشت این شهر قدیمی که در میان آشوریین معروف
ببزرگی میباشد بوده از زمان لولو کوس سردار رومن اهم بلاد خرزپونای شمرده میشد و تقریباً نصف
میل از جمله مسافت داشت و در کنار کوه من ناز پوس در جلگه خاصه لخری که از یکی از شعب رود
خابور یا ابرها سسیراب میشود واقع میباشد (رود ابرها سسیراب و زوسوم بهر جزو میباشند و در
عهد قدیم مگدونیوس نام داشته و نزدیک تپه آتش نشان کواکب و عرض سوی و شش درجه
و بیست و هفت برودخانه خابوری پونند) رومیها بعد از تصرف خرزپونای نصیبین را کلنی
فرار داده و اسباب استحکام آنرا در کمال خوبی فراهم آورده بودند و شاپور این شهر را کلید
مصرفات دولت روم در بین النهرین میدانست و از سال سیصد و سی و هشت میلادی بحال
افتاد که این بلده را فتح نماید و اصراری در اینکار داشت

گرفتند

گرفتند کشتانتوس در این بلده نبوده و محبت مشورت با برادران خود برپا نوبار رفتن نصیب
 نه همین ناخلو و سکنه آن جز است بگردند و بدفاع سپردا خند بلکه کشتها بدعا و نضر ع حفظ
 آنرا سکت مینمودند و از آنجمله سن جز بود که اگر چه برای نجات همتهای خود کرامت و معجزی
 نمود اما خیلی آنها را تشویق کرد و دلدار بود و آخر الامر بنیجر این شد که لشکر شاپور بعد از
 مکه خنارک حصبه کشند و پس از دو ماه محاصره مجبور شدند که دو سگ از کار بکشند و بشکست
 خود افرار نمایند

بعد از اینحال اگر چه جنگ ایران و روم در کار بود اما سالی چند از آن حدت و فوران اولی افتاد
 زد و خورد میگردیدند و ما و فایع آن غزوات را آنطور که باید بدانیم مینویسیم یعنی نوشته چنانچه
 مختصر مورخین و مدح و ذم خطبا کار شرح و تفصیل را نمیکند مع ذلک یقین است که بر اینها
 در هر جنگ فایح و غالب بودند و کشتانتوس متوالا شکست میخورد بعضی از مورخین نوشته اند
 امپراطور روم نهم مرتب از شاپور شکست خورد برخی یقین عدد نکرده همینقدر گفته اند مگر معتقد
 شد جماعت دیگر میگویند کشتانتوس هر وقت با عساکر ایران روبرو میشد منهنز میگشت
 و با این پیشرفتهای بی در پی ایرانیان فایده بزرگی عاید آنها ننمود وضعی که دره اشکانیان
 بارت برای ساسانیان گذاشته کار خود را میگرد و هر وقت قشون شاپور حصین و شهر براه محاصره
 مینمودند فور و عمدتاً هارت آنها در اینکار ظاهر میشد طبعها اینگونه و میباید ساخنه نکرده مینویسند
 مختصر شاپور تا آخر سال سیصد و چهل میلادی با فوجات علبده سوگ که قابل باشد برده و بیشتر
 حکمی بجز خود نروده بود بلکه کارش مثل زمان او ابل جنگ بنظر ما مادام که در سنه سیصد و چهل
 یک شکل و سپه ای کار تغییر کرد بیکین این مقال آنکه شاپور بعد از آنکه تیرانوس پادشاه ارمن را
 دستگیر نمود خواست ارمنستان را درست قضاوت مملکت نماید و رنگی که برای اینکار در پخت
 آن بود که خواست یکی از خود پنهان خود را در آن مملکت پادشاه کند اسم شاهزاده که پادشاه
 ایران میخواست بساطت ارمنستان فرستند ظاهر از بی بوده و موسی خورنی او را برادر شاپور
 میدانند اما با اطلاعات سابقه بر میخوانیم این مطلب را قبول نمائیم خلاصه شاپور بعد از تمهید
 مقدمه داشت نتیجه از اینکار خواهد بود یعنی فرمید مردم ارمن طوری بساطت اشکانی خود
 تعلق خاطر هم رسانده که ممکن نیست تمکین پادشاه دیگر نمایند و همین فخره سبب شده که روی دل
 از ارمنه طرفت و لگ روم باشد پس از چند چون آنکار را بجا صلا بد پل پتیک خود را تغییر داد

از خبال فسخ ارمنستان افتاد و بر آن شد که از امنه را بجای این که مطیع و منفاد سازد منون
 نماید که از پناه مجذوب دوستار او شوند و با او باشند نیز او را آنجا که تیرانوس هنوز
 زنده و در ایران بود شاپور با او اظهار نمود که میخواهم تو را باز بتخت سلطنت ارمنستان
 نشانم تیرانوس را چون در وقت دستگیری کور کرده بودند در مشرف زمین شخص نافض را پادشاه
 قبول نمیکند و همین جهت سلاطین ایران از منسوبان هر کس را مدعی می پنداشند کور می کرده و
 این رسم ناهمین مانه معمول بوده پادشاه سابق او را من شاپور گفت چون من با وجود کوری دیگر
 بکار سلطنت نمی آمم اگر شهر پادشاه ایران را قصد مخرجی است از اسب بر مراد ارای آن دولت
 فرمایند باید دانست از اسب هاشم که ما اشک میگویم و بعضی اسب لفظ نمایند در هر
 صورت آنوقت از اسب پیر تیرانوس نیز در ایران مجوس بود شاپور چون این درخواست تیرانوس را شنید
 فرود از اسب را از محبت بیرون آورده او را با ارمنستان فرستاد و دولت ایران سلطنت آفتاب را
 تصدیق نمود مردم او را چون دیدند شاهزاده اشکانی از هان سلسله سلاطین قدیم بدستای
 شاپور بتخت پادشاهی ارمنستان نشست زاید الوصف از شهر بار عجم خوسند و شاکر شدند
 و ارمنستان دوست مقصد ایران گردید و شاپور در جنات بار و میها پیشی پدید آمد که تقریباً مثل
 البرز پس پادشاه ایران در سال سیصد و چهل یک میلادی بنیاد بزرگی بنام کردید سلاطین
 بتخت ارمنستان نشاند که با دست مودت داده و فتن خورده که از اتفاق با وی سر ناسبد
 بدین موضع نیز آنها ارمنستان در تخت نفوذ و تسلط شاپور در گرفت بلکه ولایات واقع در آنها
 ارمنستان فقط از محکوم او گشت اما شاپور با این چیزها فاعت نمیکرد و منظور اصلی او بیرون
 کردن رومیها از مزپوتامی بود بنا بر این اول امکش آنکه شهر نصیبین را فتح کند
 چون از فرار مسطور در فون کار ارمنستان بدخواه شاپور شد در سال سیصد و چهل و شش میلادی
 باز شهر بزرگ مزپوتامی شمالی حمله نمود و بالشکری چار آنرا محاصره کرد و این دفعه شهر نصیبین
 دو بند محاصره بود یکی از موزخین بدقت پرداخته میگردید مدت محاصره درست هفتاد و هشت
 روز بوده است قلعه استحکامات شهر مزپوتامی بسیار بدجهه مشند و خوب ساخته که فی الحقیقه
 گرفتن آن اشکال داشت عساکر ایران هم که آن عجب مان در دوره اشکانیان را داشتند در محاصره
 و قلعه گری که کاری از دست آنها بر میآمد باز در این حصار تیرشان بسنگ آمد مجبور شدند که
 دست از محاصره بکشند و باید دانست که محصورین در این دفعه کس از محاصره حصار نکشیدند

و بسیاری از فوائد و خواص سابقه خود را بر اینها از دست دادند سال بعد یعنی در سنه سیصد
 چهل و هشت شاپورخواست کسر دار در اجبر نماید و نیک و خسارتی را که متحمل شده رفع کند برای
 حصول این مقصود کوشش فوق العاده نمود آنچه لشکری و جنگجوی در مملکت داشت یکجا جمع کرد و
 هر چه توانست از سپاهیان متحدین و دشمنان اجیر و غیره با آن افزود و در وسط تابستان سال
 مزبور از روی سردوشنه پاد جلّه گذشت و با آهنگ و در جنگی که در زمین النهرین را یعنی علی الظاهر
 از آدابین با نواحی آن نانیوار اطراف جلّه قرار داد گشتا نینوس با لشکر رومی و نزدیک تیرها
 سپنج که سنج را شده نریب شهر سنج را که سنج را باشد حالا دهکده با اسم سنج بجای گشتا نینوس
 داشت امپراطور روم جرأت نکرد اینها را از غبور از جلّه مانع شود یا آنکه در جلگه وسیع
 مابین دجله و سلسله جبال (سپه های سنج) با آنها برابر کرد بلکه در دامنه آن کوهها بتی
 و حکم داد عساکر او و اما جانب فاع را نگاهدارند و خود اندام بکار می نمایند.

یکی از مورخین میگوید گشتا نینوس از مقابل شدن با خصم نمیترسید بلکه میخواست دشمن را جلو
 بیاورد تا آنجا که نتواند دوباره بجای دیگری برگردد و از جلّه عبور کند و اینکار او را امپراتور
 بخت و یوان اطراف غالب است که گشتا نینوس چون بدید اینها از جلّه گذشتند او نتوانست
 بمنع آنها پردازد و مات شد و حیران ماند و حرم و اعیان او را اندام بخت نکرد تا عساکر او
 را ایندی یکجا جمع شوند در هر حال دست پای شاپور باز شد زیرا که بلا مانع و با اختیار هر جا
 میخواست معسکر خود قرار میداد و در فاصله مناسب از دشمن جای میکرد چنانکه تیر اندازان
 خویش را در همان نزدیکی جبال سنج قرار دادند و سایر کارها را هم همین تناسب و وضع مزبور
 اما مقصودش از این طرح حفظ وجود خود بوده یا خواسته است دشمن را بدام اندازد و معاول
 شاید از فرط عمل هر دو مطلبی در نظر داشته لیکن نینوس کوید شاپور مخصوصا این طرح را بخت
 و تدبیر را نمود و در میانه راه با بازی داد و زوین میگویند اینها در جنگی که شرح آن در ذیل میآید
 از نرس و محنت عقب نشین شدند و پیش رفتی کمتر از دو برای آنها اتفاق افتاد بر حسب اتفاق و از
 خوش بینی بود در هر حال حاصل اینست که شاپور بنظر انگلی در عقب سر خود ترتیب داد و بجز
 قدم بمیلان گذاشت دشمن را بخت ظلیل در میان نرس قبول کرده آماده کار و سپار شدند
 فریب بظهور جنگ شروع شد و بی چیزی نگذشت که اینها کشته شدند و دشمن را عقب سر خویش
 انداختند از میان جلگه بی آب علف بردند تا نزدیکی رودی خود را بجای آن کوهی از سواره نظام

وعدۀ تهراند از آن ایران توفت داشتند سوار نظام ابرای حمله کرد ولی فئون روچی آستنا
 آنها را شکست داد کوبند هر یک سرباز روچی ضربتی را که سوار ابرای با و میزد رد میکرد و با
 چنان بعد او را از یاد رساورد خلاصه رو میبها کم از پیشرفت خود جری شده زور ور کنند
 سربارهای آنها به ممانعت و جلو گیری ایشان برداختند که انمام و انجام کار فسخ و نظیر با بروز
 بعد اندازند لکن سربازان عثمان اخبار از دست آنها گرفتند بار دوی ابرای و پنجه بنای کشتی
 گذاشتند عده که کدر آنجا بودند مقتول شدند پس از آن سربازها در میان خیمه ها منفرشت
 بعضی دنبال غنیمت غارت رفتند برخی و طلب استراحت و خوشی بودند که آفتاب غروب کرد
 ظلمت بر عالم رافرا گرفت رو میبها گمان کردند جنگ تمام شده و فسخ و نظیر از روی یقین
 نصیب آنها گشته بدرد رسد مشغول خواب راحت و عیش و عشرت شدند تا پورید آمدن فوجی
 که منظر آن بود رسیده و وقت است که از هتد مات ترتیب داده نشی بگرد بلشکر بان خود فرما
 ناد از حوالی جبال پیش آیند وارد دریا حاصره کنند آمدند و چنین کردند و با نفس تازه چالاک
 و زدنک تشنه کار و بر سر غنیمت دوردشمن را گرفتند نار یکی هم برای عساکر ایران مددکارو بی
 شد باین معنی که خود در نار یکی بودند و بواسطه آتشهای اردودشمن را سیدیدند که خسته و مانده
 بعضی خواب آلود برخی مست و هیر مشا اهد و وضع آنها اسباب خاطر خوبی شده هر چه درو بار کرد
 ابرای آمد و مترب بنه و تبر کشنده شایچه را آنحال ممکن نبود فرار کنند مگر بدبار عد

اکثر از مورخین را عقیده این است که فوجی ازین بزرگتر در آن زمان نصیب عساکر ایران شده و صد
 ازین سخت تر رو میبها ندیده اگر چه ژولین میگوید طرفین بیگ اندازده خسارت کشیدند ولی
 این حرف ظاهر اسقیم است چه بکه هست اینست که رو میبها قبل از آنکه وقت شب از ظلمت سرای
 اینجهان روخت بعاله کرد بیکر کشند در هنگام و هنگامه روز داعی بدل شاپور گذاشته یعنی پس چون
 پادشاه ایران بدست ایشان افتاد و در آن گهردار که هر سرتا پا خشم و غضب بودند آن جوان
 بیگانه را اول مسلخی با شالان زدند بعد بانوک حر بهای خود مجروح نمودند و آخر الامر بر سر
 او پنجه هلاکت ساختند

این بود جنگ سنجار که اگر چه برای رو میبها خیلی خسارت داشت ابرای آنها هم از آن طور بکه با دست
 شده مدو مطلب از فال درینا مدد کار و بکسر شد شاپور میبها این فسخ را منضم شمارد و بعد
 از آن بمابقی عساکر روی که در مزو پونای بودند حمله کند با شمر ز رگی را حاصره نماید و فایده

دوسه از آهن رنج و زحمت و خونریزی بردارد اما کاری نکرد دیگر ادرست معلوم نیست
در روز و عصر سنج و لشکر با آن بران صد منز یا دگر خورده باشند و شاپور با پنجاه خطه خوانند
چند با سودگی بگذرد یا داغ سپهر جانش او را از کاراندا خن و از خیال کارزار افاده در هر حال
ناد و سنا بعد از جنگ سنجار یعنی ناسنه سپه پنجاه میلادی پادشاه ایران بکار نشک

البتد در ظرف مدت و سال بر روز خم دل شاپور النیام یافت و باز طبیعت بر سر کار آمد و بر آن
شد که با رستم نصیبین را محاصره نماید و این دفعه از رود دغه پیش بیشتر تهنه بر داخل
در ورطه هولناک بر انداخت باید دانست که در او از نفا عدا شاپور در مغرب جنگ داخلی
در گرفت و کشتن انبوس مجبور شد با قمت عمده از عا که خود به او یار و در و این ضره استبازید
امید واری شاپور کشته نشون زیاد بی و اهل مملکت جمع و پنجه کرد و از لشکر با ن سلاطین
هند که با او متحد و دوست بودند مبلغی بر آنها افزود و فلهای جنگی بسیار نیز ضمن آن جهت
و جماعت کشت و پادشاه ایران با این عدت و استعداد در او اهل ناستان سال سپه پنجاه
میلادی از دجله عبور نموده پس از آنکه چند حصن حصین را بگرفت بطرف شمال نهاد و بجای
نصیبین پرداخت

حاکم شهر نصیبین در آن سال لوسپلانوس نام بود و او از مرد های با غم و خرم و مهمال محسوب
میشد و بعد ها ژوی بن امیر طور و روم دختر او را بزنی گرفت لوسپلانوس در او ان محاصر تمام
دفاع و نکات کار و در نظر گرفت و بلا طایفه الحیل و تدابیر عا خالنه مقاومت خود را امتداد داد
اما این دفعه تمام جرات دفاع کنندگان و اصل سرها به روح شون و هجیان ایشان سن جز
بود که بواسطه مواعظ و خطابه های در پی و تشویق و تحریض آنها استبدید در جلو پیشرو محاصر
میکشید مردم نصیبین گمان میکردند دعا های آن مقدس تبر بلار اسپر است و کار گران
و اعجاز میکنند

شاپور ابتدا بوضع های معمولی کار محاصره را سپرد باخت از رود و احصارها را میگوید
از زیر نغب میر کردن بعد از مدتی تحمل زحمت دید کار در سنی از پیش نمیرد خیال خود را بکارها
نازه و تدابیر نو ظهور و منوجه ساخت رودخانه میگذر و نوس که حالا معروف بجر و جرات است بوا
آب شد بر فهای کوه من ماز بوس طغیان کرده آبهای آن از مجری خارج کشته صخرای نصیبین را
گرفت بود شاپور از بد این وضع بخیال افاده قوا طبیعت را اسباب پیشرفت کار خود قرار داد

لهذا گفت جلو آب را در زبانه‌ها بچکاندند و چون چنین کردند آب بوز شهر
 جمع شد و دریاچه عظیمی تشکیل یافت و متدراجا دیوارها را فرا گرفت تا قریب سیارح و باری
 شهر رسید بعد از درست کردن این دیوای مصنوعی شاهنشاه دلیر ایران فرمودند که چند فرزند
 کشتی بجهت ساختن با آنکند جمع سفینه جمع نمود و مردان مسلح و آلات و ادوات جنگ در آن کشتیها
 نشاندند و جاداده سفاین را بآب کردند و در کمال سخنی بجمار شهر حمله نمود اما دفاع کنندگان نیز
 مردانه کار مدافعه را بردارند و ادوات جنگ مخصوصین را با مشعل آتش و سفاین را بآلات
 جریقی بلند میکردند با سنگهای عظیم که با اسباب آنها حرکت میدادند بطریق کشتیها انداختند
 آنها را می شکستند پس این تدبیر شاه پور هم بجاصل شد اما در آن ایام واقعه واقع شد که
 محصورین را بخطر عظیمی تهدید نمود آب و درخانه که اینها جلواترا گرفته بودند زور آورده
 فیمتاز دیوار قلعه را بطول صد پنجاه قدم خراب کرد و حالاهم مکرر بغداد با مثال این جواد
 مبتلا میشود و آب فراوان بواسطه مذنب سکالویه نامی که در حصن شهر میآمد باری در معلوم
 نیست از خراب شدن آن دیوار چه ضررها شهر وارد آمد همیشه میدانیم مغذی پیدا شد اینها
 قصد کردند از آنراه وارد شهر شوند چه راهی باین سعادت نمیکنند بود خورامت کنند و حفظ
 آن مبرم میشد شاه پور خود در جای بلندی ایستاده و قشون و از آنراه زور آوردند که داخل
 بلده گردند پیشرو این قشون سوار نظام بود و تیراندازان نیز با آنها همراه بودند پشت سر آنها
 فیلها آمدند و هر فیل سرجی آهنی مشون بکماندازان روی پشت داشت عده کثیری پیاده مسلح
 نیز با فیلها مخلوط شده که خود را بداخله شهر رسانند آنها که در امور حربیه نظریه دارند
 که وضع حمله کردن بر یک منقذ که در حصن شهری پیدا شده غیر از این است و از اینجا معلوم میشود
 که اینها ای آنوقت در محاصره دستنی نداشته اند و پیش هم این مطلب را مانگا شنید و گفته ایم
 که اشکانان در ست از عهد محاصره بر نیامده و این حال از آنها با سائنها سراسر است کرده اما
 پیش از آن طبعه عساکر ایران در کار محاصره هنرها بخرج داده حصارهای بسیار محکم گرفته اند
 مختصر سوارها که پیشاپیش میفرستند بزودی بر گل و بانالای که آب و درخانه ترتیب اده دروازند
 و فیلها هم مثل خردر گل و بجز آنکه یک ضربت میخوردند چنان می افتادند که دیگر بلند شدن
 نداشت اما نوس کوبید و فنی عساکر ایران در محاصره از فیل صدمه سخنی ندیده یعنی فیلها کشته
 پیاده های خودشانرا لگدمال میکردند تا معلوم نیست مشارالیه همی فخر را میگویند با آن

راجع بواقعه دیگر است در حال چو رشتا بود بدو وضع بد شده فوراً فرمان داد لشکر با
 او مراجعت کنند و خود را بار دوسانند تا محفوظ مانده تا تیراندازان چابک خود را گفت
 جلو بروند و چندد سینه شوند و سینه هاهم معاوان یکدیگر باشند عجب آنکه استحکام شهر
 ضعیفین و جلالت ساخوی بلد و سکنه آن این تدبیرها هم نفوس ساخت صاحبان اسلحه استوار
 در برابر تیراندازان پادلوی میکردند و اشخاص غیر مسلح از پشت سر آنها دیوار خراب شده را
 میساختند بجز در بعد از روز خراب شدن دیوار وقت صبح دیدند آن دیوار را بار ارتفاع دودند
 بالا آورده اند همانا این استحکام بلد و جرات و اقدام اهالی بنا بود فرما میداد که آهن سکه
 و از خجالی که دارد تا موقع آن هزار فرسنگ است و است است که باز قدری مدت محاصره را
 امتداد داد اما دیگر از آنجمله های کاری نکرد و پس از آنکه بیست هزار نفر از لشکر بان اولفت
 شدند و سه ماه وقت ضایع نمود دست از محاصره کشید و فتنه فریب یقین این است که جهت
 دست کشیدن از محاصره و سپید خبرهای بدی بود که از طرف سرحدات شمال شرقی و مملکت
 باو دادند و الا با این زودی دست بر نمیداشت تا میافشند و در شهر زاد دست میکرد و را
 آدو فر را ببلده سینه میکرد در اهالی را مجبور به تسلیم شدن میفرمود

در آن زمان نواحی شرقی در کباب و خرمشیر و همدان و اواخر در تصرف قبایل صحرائی
 و آنها تمام عمر خود را بچنگ و جدال و غارت میکردند و حتی اسبوان آنها بودند که آنطرف
 رود و چون که آنوقت سرحد مملکت ایران شده سکه گردید لکن آنها نادانمهای جبال هر کانی و
 پارسی را که تفریباً گزگان باشند در تصرف داشتند و تمام نواحی شرقی و جنوبی را تحت
 جزیره میکردند و گاهگاه و پیش قبایل هم که از دیگران شجاع تر و جسورتر بود از حد معمول تجاوز کرده
 گاه و بجا و نواحی را بجای میبرسانید که اسباب خوف و خشیت شاه و رعیت هر دو میشد در فصل
 پاییز سال سیصد پنجاه میلادی کو با نظیر امر مزبور از قبایل ماساوت و بظهور رسید شاه پورید
 اگر دست از محاصره ضعیفین نکشد و شخصاً برای دفع این غایله لشکر حداثه مذکوره نرود کار
 خرابست و بل آنطرف آب

پیش ازین گفتیم که امپراطور روم مجبور شد بجهت دفع فتنه داخلی از مزبور نواحی با فیه بلاد غربی
 مملکت خود رود فتنه داخلی امپراطور روم این بود که مانیان پیونین نام و ریزا پیونام با دعای الهی
 برخاسته و کستان پیونین را بدید و در آنها را بجای خود نشاند شاه پور هم در اعان مملکت خود

کرفاری پیدا کرد و تقریباً چون ماورد خود از مراجعت گزیری نداشت آن باضی بالاد مغرب
 رفت و این بانها نواحی مشرق و این دو واقعه شاهنشاه ایران و امپراطور روم را بر آن داشت که
 کرها نه طوعاً با هم صلح کنند مدتی صلح کرد در حقیقت مآثر که بود نه مصالحه هفت یا هشت سال
 طول کشید مردم بیچاره مرز پوتامی که بیست سال بود زیر بار متاعب در ایام جنگ در مانده
 بودند ضعیف گشیدند و بالنسبه خسارتی که دیده رخص نمودند پس جنگ مابین روم و ایران مدتی
 موقوف شد ولی ثابت نماند بود و فی الحقیقت نزاع از میدان جنگ مجلس شورای انتقال کرد
 و دولت روم بواسطه ندای پر ملتیکه زاه ندادند خسارتهای میدان حرب را بدست آورد
 اما اصل نژاد طوائف ماساژت را بدستی غنیوانیم معلوم کنیم شاید آریین بوده و نژاد خود
 با تخیال افشاده و طواری از حیث عادات بناها و نوزادها شباهت داشته که نیز آنها از
 هم خیلی مشکل است ولی خلط کلی آنها با طوائف تانار ممکن میباشد و آخر الامر اگر میخواهیم
 ماساژتها را از جنس تانار و تانان بدانیم یا با او زبکهای آنصفتی او قبایل نوزادی خود را قوم بخوانیم و در نسبت عظیم

تیکر اجمالی از جغرافیای پوتامی

چون در این کتاب خاصه در حصول او آخر مکتوبه ذکر مرز پوتامی شده اولی آنکه مختصری از جغرافیای
 آن در اینجا نگاشته شود تا مورث مزید بصیرت و استنباط ملاحظه کنندگان کرد باید دانست
 که مرز پوتامی با مرز پوتامیا یعنی بین النهرین است و مملکت مرز پوتامی چون در میان نهرین جمله
 و فرات واقع شده موسویان اسم کشته و علمای جغرافیه عرب آنرا الجزیره و بلاد الجزیره و جزیره
 اهور نامیده و در کتب مشاخرین هر وقت بین النهرین گفته اند مرز پوتامی مفصود است نه بین النهرین
 با اصطلاح قدیم که میان جحور فرات باشد و این اصطلاح از آن زمانهاست که حد مملکت
 سلاطین ایران همچون فرات بوده خلاصه مرز پوتامی یا الجزیره یا بین النهرین یا جزیره اهور
 ناحیه ایست از آسیا واقع در میان فرات و دجله که نواحی پار بکر از مرز پوتامی قدیم مشتق
 میشود حد آن در شمال جبال مازوسن بوده و در جنوب کله و بابل و منقسم می شده به مرز پوتامی
 علیا و سفلی مرز پوتامی علیا در طرف شمال از رود میگرد و نیوس ناد جمله امتداد یافته و مرز پوتامی
 سفلی را در استان ماورای فرات نیز گفته اند و در جنوب فرات واقع بوده مرز پوتامی علیا را
 و معمور و جمعیت و مرز پوتامی سفلی برعکس تقریباً از نزع و نواحی عمده مرز پوتامی علیا است

هنری بوده که جزئی از شام و در مشرف فرات نارد و شایر اس منسد و فاحشه میگردد و بی از شایر
نادجله مز پونا می سفلی عرصه ناخست و نازا اعراب غارتگر بوده شهرهای عمد مز پونا می
علیا نصیبین و ادریس که اورفته حالتی نباشد و حران پاکازه و امید و شهرهای عمد مز پونا می
سفلی اتر و نهارد یا نهارد او کونا گرا

مز پونا می نزد اهالی مشرف گو باقیمت علیحدت شمرده نمیشده در ماه چهارم میلادی یک از ابلا
روم بوده و کرسی آن آمد و ولای آن ابالت فتمت شمالی و شرقی مز پونا می علیا بوده و قسمت شمال
و غربی اسروین یا او سر هوشن را تشکیل میداده که حاکم نشین آن ادریس و نیز بدو کت روم تعلق
داشتند و مز پونا می سفلی در تصرف اعراب صحرا گرد با سلاطین ساسانی بوده این سرزمین تاریخ
مخصوصی ندارد در نورینه مکرر اسم آن ذکر شده چند نفر از ابان و روسای قبایل که فرنگها با آن
میکویند در مز پونا می متولد شده این ناحیه منوالباد رخت تصرف سلاطین بنی آشور و بابل
و ایران و مقدس بنه خلفای اسکند و اشکانی و رومن در آمده ابتدا لوکولوس و پمپه بخیال فتح
آن افتادند اما سلاطین اشکانی در سران نزاع داشتند تا آخر امپراطورهای روم دست ساز
برداشتند و فرات را سرحد ممالک شرقی خود قرار دادند

شهاب الدین با فونت حموی در مرصدا الاطلاع گوید جزیره افور میان دجله و فرات است و این
دو شط در نزدیکی شام مشتمل بر دبار مضرو دبار بکر میباشند و جزیره افور از الجزیره میکویند
زیرا که میان دجله و فرات واقع است و آن دو شط از بلاد روم میآید و ما بیل بطرف همین سوراخ
میشود نادر نزدیکی بصره یکی شده بعد بدربار سپهرزد (فرات و دجله بعد از آنکه یکی شد شط
العرب نامیده میشود و بخلیج فارس میریزد) هوای الجزیره سالهاست و بلاد مغرب و فلاح و حصون
کثیره دارد شهرهای معروف آن حران و الوها و الرقه و آس عین و نصیبین و سنجار و خابور و
ماردین و سبافارقین و موصل و غیرهاست انتهای

نگارنده این کتاب حدیثی بفرغی ملقب به دکاء الملک گوید فصل نهم ما چون منتهی شد
مقتار که هفت هشت ساله جنگ دولین ایران و روم بمقتضای حال و مجال جلد اول تاریخ
سلاطین ساسانی را همین جا ختم نمودیم و اگر خدا خواهد سال دیگر جلد دوم کتاب که بهمان تمام
میشود و ز پور و خنمام میباید منتشر میگردد و در نگارش این جلد و جلد دیگر این ناچیز اند که
هنری کرده و او هم که در این سفر هند چین دایره المعارف برای اهل معرفت ره آورد دنیا درده

و چون بمانروا آثار فارسان مضمنا و علم و عظم و خداوندان فهم و فضل بدیند خود از بخت
 مرزبان مشرمنده کرد و در محضر سربلندان سرافکنده شود اما در خدمت را اگر عوی کیند
 که صاحبان انصاف پذیرند و خورده نگیند بکی آنکه در عصر اشاعه علوم و در آن زمان که تاریخ
 مملکت ما را در اخص بلاد مغرب یعنی لندن و پاریس میدانند و عموم انبای وطن من از آن غافل
 در دگر و لغواهی خسر سلطنت و محبت مملکت این بار نفس را از دوشها برداشند و بیدگونی عجب
 بر خود گذاشته دیگر آنکه در نگارش این تاریخ معنی را تابع لفظ قرار نداده از تکرار سجع
 و قافیه های غیر طبیعی و تطویل بلاطایل و اشعار شنجیده عربی و محم و مضامین مبذول و
 حرفهای مندرس که امروزه را اظهار کمال بر آنت احتراز کرده ام تا مطالعه کنندگان حسنه
 نشوند و در گریز باب سرگردانی و نمائند در صورتیکه خود صحیح و سقیم موزون بنمایم و بنا شد
 و آنت و با افعلی را هم خوانده ام و نکوم که از هر گونه لغزش مصون مانده ام سعادت این کینه
 در آنت که نمائنده این راهم و پیش فراوان سپاهی کاروان و آگاه که بعد از من نوافض اینکار را
 دفع میکنند در تکمیل آن سعی بنمایند و حاصل آنکه از تحصیل شرف مرآهان من که اگر چه برین
 نیم حصیر با هم و اهل حرفه ام نه مرد لاف راه حماسه نیوم بل برای تشویب و رفیقان کویکم

زناسا سانبان بهره ماه و روز	نوشتم جهان ناب گیتی خنوز
بامید سود بزرگان میه	کمان سخن سخت بنموده زه
مگر بیکجو مردم پاک زاد	شنا سنا و دانا و بنکو نهاد
همان رشک را کان بود کار پر	فریبدمهان جهان را بر پرو
ز نیروی دانتن بکوفند	با پر د لنتین ز استان بر لهند
بکفتار دانا نگو بنگرند	گراچی و ارزنده اش بشمرند
پذیرند از آن خوبزیندها	بدرها دهندش بفرزندها
بو پیره که این نامه خنوزی	که بگرفته از وی کهنه انوی
بنام هما یون سهنشاه ما	مظفر سهنشاه حجاجه ما ست
سر شهر بازاران کسری منش	زنوشه روان بیداد و در هش
ز بهرام و شاه پور فرزان تر	سزاوار دهم و گاه و کس
بپاکی فرشته برینکی خرد	که کالای نیکی با کی خرد

خدا پا تو او را نگه دار باش	تو آتش ده و باور کار باش
مرا هم در این بنیره اندر سکه	از آن رو سنانی که در این بنده
تو بی تاب من آب من تاب من	فرز زنده خوشتر تاب من
بنالمر بداننده و از دامن	ببر پهنده آشکار و نهان
بروزی دهد پیچن داد من	و سگ قدر آتش بفریاد من
ز بد گوی پر روی نه آبروی	که خواهد جهانرا کند پرور
پناه هم بان با توان بارگاه	که هستی نذار کبیر او پناه
نمودند اگر با همالو چه بآک	من و دست آن هستی تابناک
هم بود پنهان من یاد شد	بداندیش از درد من شاد شد
بروای که فرزانه کوه رنه	بود از نمودی فرزند رنه
بودی که ناز او پانده است	بنازم همواره فراینده است

بدان فرزان فریغی است شاد
چو دانش بود در و گوهر مباد

بشارت بوی و شمع شکر حجازی
الثانی من شکر حجازی
هجره بی بدست بر بندگی عا کوی
محمد صاف تو سبکانی حیرت خیز
صلواتی بر سر خیر الطباع
خواها بودی خیر الطباع
کوی سراسر اتمام اخنام
بدین فریغ است

فهرست سیار طرب قاریان انا را الله برهانم

سلطان فخر علیخان ۹۷ شاه ۲۶ حسینقلی ملقب بجهاننور ۶۴ افانجل مرحوم ۵۵ فخر علی میرزا ۱۵ سلطان عباس مرحوم ۲۰۳ محمد شای طاب ۲۲۲ شاهنشاه ۲۴۱	ولایت ۹۷ ولایت ۲۶ ولایت ۶۴ ولایت ۵۵ ولایت ۱۵ ولایت ۲۰۳ ولایت ۲۲۲ ولایت ۲۴۱	سرور جلو ۳۳ جلو ۴۴ جلو ۱۴ جلو ۹۳ سرور جلو ۲۵ سرور جلو ۲۵ جلو ۲۲۲ جلو ۲۴۱	مدینه سپاس ۳۹ مدینه سپاس ۷۲ مدینه سپاس ۹۱ مدینه سپاس ۳۱ مدینه سپاس ۲۵ مدینه سپاس ۲۴۹ مدینه سپاس ۴۴ مدینه سپاس ۳۳	رحلت ۳۹ رحلت ۷۲ رحلت ۹۱ رحلت ۳۱ رحلت ۲۵ رحلت ۲۴۹ رحلت ۴۴ رحلت ۳۳	عمر سپاس ۳۹ عمر سپاس ۷۲ عمر سپاس ۹۱ عمر سپاس ۳۱ عمر سپاس ۲۵ عمر سپاس ۲۴۹ عمر سپاس ۴۴ عمر سپاس ۳۳	مدفن خوارزم مدفن عظیم مدفن اسرا مدفن اشرف مدفن و مدفن مشهد مدفن کوه مدفن مشهد مدفن کوه مدفن مشهد
---	---	--	---	---	---	---

سلطنة عظمى

نواب مستطاب شرف الأناضول ميرزا ولد و شهباز
بيت و نه زى الفتحة الحرام سنة ١٢١١

نوابهاى سلطنة

نواب اشرف والا اعضا السلطنة حبيبت ميرزا فرزند
بنات سلطنة

نواب مستطاب عليته غالب ميرزا السلطنة تولد و سنة ١٢١٤

نواب مستطاب عليته غالب احرام السلطنة تولد و سنة ١٢١٤

نواب مستطاب عليته غالب عشرة السلطنة تولد و سنة ١٢١٩

نواب مستطاب عليته غالب عزة السلطنة تولد و سنة ١٢١٤

نواب مستطاب عليته غالب قمر السلطنة تولد و سنة ١٢١٢

نواب مستطاب عليته غالب نور السلطنة تولد و سنة ١٢١٥

نواب مستطاب عليته غالب شكوه السلطنة تولد و سنة ١٢١٩

نواب مستطاب عليته غالب شكوه الدوله تولد و سنة ١٢١٦

نواب مستطاب عليته غالب اشرف الملوك تولد و سنة ١٢١٤

نواب مستطاب عليته غالب فليس السلطنة تولد و سنة ١٢١٤

نواب مستطاب عليته غالب زهرا الملوك تولد و سنة ١٢١٤

{ اخوان سلطنة }

نواب مستطاب اشرف الاطل السلطان سلطان محمود ميرزا

نواب مستطاب اشرف والا نواب السلطنة كاهران ميرزا

نواب اشرف والا اسناد السلطنة نصر الدين ميرزا

نواب اشرف والا اركان السلطنة محمد رضا ميرزا

نواب اشرف والا احسب على ميرزا ميمى الدوله

نواب اشرف والا سلطان احمد ميرزا عضد السلطنة

اخوان سلطنة

نواب عليته غالب فضل الدوله نواب عليته غالب عصمة الدوله

نواب عليته غالب اله نواب عليته غالب عشاء السلطنة

نواب عليته غالب انونى عظمى نواب عليته غالب ملكه ايران

نواب عليته غالب افضل السلطنة نواب عليته غالب خضر الدوله

نواب عليته غالب فرج السلطنة نواب عليته غالب صالح السلطنة

نواب عليته غالب شرف السلطنة نواب عليته غالب

عز السلطنة نواب عليته غالب قودة السلطنة

السلطان بن السلطان بن السلطان والظافان بن الظافان

بن الظافان مظفر الدين شاه بر صاحب فرغانه

شاه محمد شاه بن وليعهد عباس ميرزا ابن ظافان و محلى شاه

بن حبيب بن شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن فضل خان

امير شاه قباخان بن محمد و خان بن مهدى خان بن محمد خان

فاجار خلد الله ملكه و دوله

تولدهاون

روز جمعه چهاردهم شهر جمادى الثانية سنة بکهزار و

دويست و شصت و نهم من الهجرة المقدسة النبوية

جلوسهاى يوبخت سلطنة

روز شنبه بيست و نهم ذى القعدة الحرام سنة بکهزار و سبصت ميرزا

دردار السلطنة ميرزا

هاون ميان تختگاه سلطنة ميرزا ابان

روز يكشنبه بيست و نهم شهر ذى الحجة الحرام سنة بکهزار و سبصت

سيزده که بفرز و ميمى و ميان کي اين تخمين سال اخير

قال سلطنة جاويد مدت ها بودى است

ابناء سلطنة عظمى

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاه زاده اعظم

وليعهد جاويد که دوله علي محمد ميرزا صاحب اختيار

مملکت آذربايجان ادام الله اقباله العالى تولد يوم چهاردهم

ربيع الثاني سنة بکهزار و دويست و هشتاد و نه هجرى

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اشعاع السلطنة ملك منصور

ميرزا ادام الله اقباله العالى تولد روز هجدهم شهر ربيع الثاني

سنة بکهزار و دويست و نود و هفت هجرى

نواب مستطاب اشرف اکرم والا اسناد الدوله ابو الفتح ميرزا

دام اقباله العالى تولد روز هشتم شهر ذى الحجة الحرام

سنة بکهزار و دويست و نود و هشت هجرى

نواب مستطاب اشرف اکرم والا عضد السلطان ابو الفضل

ميرزا ادام اقباله العالى تولد در اوخر سنة هزار و سبصت

که الحال چهارده سال دارند

نواب مستطاب اشرف والا احسب على ميرزا تولد در اوخر سنة

هزار و سبصت يازده که اکنون سه سال دارند

اعمال سلطنت

نواب الاعباس ميرزا ملك آرا مير نوبان نواب
عزالدوله عبدالقادر ميرزا نواب الاركان الدوله

عاش سلطنت

نواب علي بن علي بن علي الدوله نواب علي بن علي بن علي الدوله
اولا خاقان مغفور

نواب الاعضد الدوله سلطان احمد ميرزا نواب والا
محمد هادي ميرزا نواب الامام نوز ميرزا امير نوبان

بنی خوان ارشد سلطنت

نواب الاحلال الدوله سلطان حسين ميرزا فرزند نواب
مستطاب الاصل السلطان نواب الاهر ميرزا ولد

نواب الاسطان محمود ميرزا ولد ايضا نواب الامير نوبان
ولد ايضا نواب الاسطان فریدون ميرزا ولد ايضا

نواب الاسطان ملك ميرزا فرزند نواب مستطاب الاصل السلطنة
نواب الامهد علي ميرزا ولد مرحوم حلال الدوله

پدرها را که عظام امير کاروان است
ساستا ابراهيم عظام امير کاروان است

خاندان سلطنت غني سواي آنها که ما مورده حکومت يالت
ياد کند بل بعضی ديوار و لني امشان نيك ميشود

نواب الامير الدوله اسماعيل ميرزا نواب الاعمال الدوله
بلع الملك ميرزا امير تومان نواب الاضياء الدوله

ميرزا امير تومان نواب الاعبيد الدوله کورث ميرزا
نواب الاموت الدوله ابو الفتح ميرزا امير تومان نواب الا

ختم الدوله عبداللله ميرزا امير تومان نواب الاستي
سلطان محمد ميرزا امير تومان نواب شعاع الدوله حاجي

ميرزا امير تومان نواب محمد حسين ميرزا امير السلطان
نواب علي بن الملك علي بن ميرزا امير تومان نواب محمد ميرزا

امير تومان نواب محمد الدوله عبدالعلي ميرزا امير تومان
نواب بعضد الدوله محمد حسين ميرزا امير تومان ولد مرحوم

ميرزا امير تومان نواب بعضد السلطنة محمد حسين ميرزا امير تومان
نواب بعضد الدوله حضورها بون نواب عماد السلطنة حسين ميرزا
امير تومان ولد نواب الاعراض الدوله نواب قهرمان ميرزا

عزالدوله ولد ايضا نواب فریدون ميرزا الفخر الدوله ولد
نواب ايضا نواب اعظم الدوله ولد نواب الاركان الدوله نواب

رفعه الدوله ولد ايضا نواب اکبر الدوله ولد ايضا نواب
سلالار الملك ولد نواب ايضا نواب حاجي محمد حسين ميرزا

ختم السلطنة مير تومان نواب حاجي بهام الملك مهد ميرزا
نواب عبدالکريم ميرزا و شمس القصر نواب حاجي جهاندار

ميرزا و ثور السلطنة ولد مرحوم جهان شاه ميرزا نواب علي
ميرزا امير تومان ميرزا مرحوم ميرزا نواب محمود ميرزا منظم

السلطنة نواب حاجي نصرالله ميرزا ولد مرحوم حاجي سيف
الدوله حاجي عزيز ميرزا حسام الدين ميرزا ميرزا مرحوم

محمد رضا ميرزا نادر ميرزا ولد مرحوم اردشير ميرزا و کمال الدوله
اميرزاده ناج الدين ميرزا ميرزا نواب الامير الدوله اميرزاده

شجاع الدين ميرزا ميرزا نواب ايضا نواب حاجي ميرزا ناصر السلطنة
سرتيب اول علي ميرزا سرتيب اول ولد مرحوم خان ميرزا

اکبر ميرزا سرتيب ولد مرحوم ايضا علاء حسين ميرزا سرتيب اول
مرحوم ايضا اسمعيل ميرزا ولد مرحوم رکن الدوله نواب مشهور

السلطنة در بنو قلم ميرزا سرتيب اول ميرزا مرحوم عماد الدوله
حلال الدين ميرزا محسن الدوله سرتيب اول ولد مرحوم ايضا

امير محمد الدين ميرزا ولد مرحوم ايضا سلطان ابراهيم ميرزا
مشکوه الدوله ولد مرحوم ايضا سلطان اسماعيل ميرزا سرتيب

ولد مرحوم ايضا اسمعيل ميرزا سرتيب ولد مرحوم ايضا ملك
فاسم ميرزا ولد مرحوم ايضا ملك ابرج ميرزا ولد مرحوم ايضا

حسين علي ميرزا عمدة السلطنة ولد مرحوم صارم الدوله نواب
کمال الدوله محمد حسين ميرزا سرتيب اول نواب محمد باقر ميرزا

ولد مرحوم معز الدوله فضل الله ميرزا ولد مرحوم ايضا محمد
کاظم ميرزا ولد مرحوم ايضا محمد جعفر ميرزا ولد مرحوم ايضا

ميرزا باقر ميرزا ولد مرحوم ايضا اميرزاده عباس علي ميرزا امير
الملك سرتيب اول پير علي و قاضيه آذربايجان ارسال

ميرزا شعاع نظام سرتيب اول ولد مرحوم شعاع الدوله ميرزا
امير اصلاک ميرزا سرتيب اول ولد مرحوم ايضا حسين شاه

ميرزا ولد مرحوم جهان شاه ميرزا نواب ولد ميرزا ولد مرحوم
احمد علي ميرزا اميرزاده شمس الدين ميرزا نواب ولد مرحوم ميرزا

<p>اميرزاده حاجي عبدالوهاب ميرزا پسر شاهزاده معضد الدوله اميرزاده محمد حسين ميرزا سرتيب معروف بشاهزاده حسين ولدايضاً اميرزاده مقبل السلطنه ولدنواب الامين السلطان ادرين ميرزا ولدنجي ميرزا محمد علي ميرزا ولد ايضاً محمد كاظم ميرزا ولد ارسلان ميرزا محمد علي ميرزا ولد حاجي نصر الله ميرزا حسن علي ميرزا ولدايضاً نواب محمد علي ميرزا مشكوه الملك ولد مرحوم حاجي خسرو ميرزا حاجي مسعود ميرزا ولد مرحوم جهان نگر ميرزا حاجي محمد حسين ميرزا ولد مرحوم ايضاً حاجي فتح الله ميرزا ولد ايضاً شيخ حسن ميرزا ولدايضاً كامران ميرزا ولد مرحوم معين الدوله جلال الدين ميرزا ولد مرحوم ايضاً ابوالفتح ميرزا ولد مرحوم ايضاً اكبر ميرزا ولد مرحوم ايضاً علي بن ميرزا ولد مرحوم ايضاً تيمور ميرزا ولد مرحوم ايضاً نوادير ميرزا سرتيب سيم احمد ميرزا سرتيب وليم ولد محمد ميرزا</p>	<p>حاجي محمد الدين ميرزا سرتيب وليم ذبيح الله ميرزا سرتيب نواده مرحوم حاجي كيكاس ميرزا كامران ميرزا سرتيب سيم قاسم ميرزا سرتيب سيم محمد حسن ميرزا سرتيب سيم اميرزاده احمد الملك ولدنواب معضد السلطنه امير ارسلان ميرزا سرتيب سيم نواب محمد نبي خان نواده محمد مؤيد الدوله سرتيب سيم احمد ميرزا نايب جودا نايب سرتيب ميرزا جلال الدين ميرزا نايب جودا نايب سلطان ميرزا نايب جودا نايب سلطان ميرزا نايب جودا نايب ايضاً ميرزا جهان نگر ميرزا جهان نگر ميرزا جهان نگر نواب قهرمان ميرزا صارم الدوله سردار اعظم نواب جلال السلطنه محمد ميرزا امير تومان سرتيب و اعضاد الدوله نواب عباس ميرزا اعضاد الدوله امير تومان ولد مرحوم ايضاً نواب فتح علي ميرزا اعضاد الملك امير تومان ولد مرحوم ايضاً</p>
--	---

شاهزاده

احتشام لشکر جناب میرزا جعفر خان
 معین الممالک جناب میرزا شمسعلی ملک
 جناب میرزا حسن مستشار لشکر جناب
 میرزا مصطفی خان کل لشکر جناب میرزا
 صادق خان ناصر لشکر جناب میرزا حسن
 معارف لشکر میرزا محمد حسین لشکر نویس
 میرزا علی رضا خان عماد لشکر میرزا محمد
 لشکر نویس میرزا تقی خان ولد مرحوم میرزا
 عبد الله خان نوری میرزا علی اصغر
 میرزا علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا محمد
 تفریبه میرزا مهدی خان بدیع السلطنه
 میرزا نصر الله خان مطیع الدوله میرزا
 مهتاب علی آبادی حاجی میرزا رضای
 تفریبه میرزا عبدالحسین میرزاسید
 عبد الله میرزا مهتابخواجهد حاجی
 میرزا عبد الکرم لوائسانی میرزا مصطفی
 آشنیانی میرزاسید حسین ولد مرحوم میرزا
 شفیع مستوفی خزانه میرزا ذمان کوستا
 میرزا ابوالقاسم خان صفهانی میرزا
 ابوالفتح خان معضد لشکر میرزا محمد
 ولد مرحوم وزیر لشکر میرزا نصر الله خان
 بجاء لشکر میرزا محمد ولد مرحوم میرزا
 عبد الحمید حاجی میرزا حسن خان زند
 مرحوم شیر لشکر میرزا فتح الله میرزا
 فلا میرزا خان مستشار نظام میرزاسید
 خان معاون الممالک میرزا فتح خان
 میرزا علی ولد مرحوم میرزا محمد حسین میرزا
 احمد خان فرهاغانی میرزا بزرگ خان
 میرزا جعفر میرزا حسن خان ولد مرحوم میرزا
 اسمعیل میرزاسید احمد میرزاسید
 رضا خان تفریبه میرزا فضل الله ولد
 میرزا علی میرزا محمد ولد بهاء لشکر

میرزا محمد حسین محمد لشکر میرزا عثمان
 سررشته دار سابق فوج محسوس میرزا
 علی قزوینی میرزا احمد آذربایجان
 میرزا حسین خان فزاده قوام الدوله میرزا
 حسین خان کاشانی میرزا علی ولد حاجی
 میرزا اشرف میرزا هادی الله خان ولد
 مرحوم میرزا اسمعیل میرزا محمد ولد اشرف
 الملك میرزا محمد رفیق میرزا محمد ولد
 میرزاسید محمد میرزا یوسف خان میرزا
 سید نصر الله تفریبه میرزا محمد علی خان
 ولد مرحوم مؤمن لشکر میرزا اسمعیل خان
 ناظم دفتر لشکر میرزاسید باقر ولد مرحوم
 میرزاسید یوسف میرزاسید عزیز الله
 خان میرزا عبد الکرم تفریبه میرزا
 طفعلی میرزا فتح الله عبد لشکر میرزا
 رضا خان تفریبه میرزا علی خان لشکر نویس
 میرزاسید مصطفی خان تفریبه میرزا اسمعیل
 علی آبادی میرزا کاظم لشکر نویس
اختر خوار الانشاء نظام
 جناب فخر المصائب میرزا محمد خان دبیر لشکر
 رئیس دار الانشاء نظام جناب میرزا
 خان بنان لشکر میننده باشی نظام میرزا
 کاظم خان بنان نظام میرزا حسن نظام
 میرزا محمد علی ولد حاجی میرزا عبد الکرم میرزا
شیر خوار اخی فر لشکر
 میرزا حبیب الله ولد مرحوم میرزا احمد میرزا
 سید علی میرزا حسین خان ولد صالح لشکر
 میرزا فتح الله میرزا محمد حسین کرکائی
 میرزا یوسف تفریبه میرزاسید آقا میرزا
 شفیع لوائسانی میرزا غلام حسین میرزا
 میرزا محمد علی نوری میرزا محمود ولد میرزا
 فتح الله میرزا غلام حسین کرکائی

میرزا حسن میرزا صادق میرزا فتح الله
 میرزا محمد آشنیانی میرزا مصطفی میرزا
 علی صفر تفریبه میرزاسید محمد میرزا
 سید عبد الله میرزاسید علی میرزا
 محمد خان میرزا صالح اولاد میرزا
عزبان فر لشکر
 میرزا محمد خان عزبان عزبان هشتاد
کامو بن لایک
اختر بالجان
 لشکر نویسان
 جناب بلالک ضاب حاجی شیر لشکر
 نویسان جناب میرزا محمد علی آشنیانی
 جناب حاجی میرزا اسمعیل بنان السلطنه
 جناب میرزاسید تقی لشکر نویس جناب
 بدیع الدوله حاجی میرزا کاظم خان نویس
 جناب میرزاسید محمد میرزا احمد میرزا
 لطف الله خان معتدل لشکر میرزا علی خان
 اعتماد نظام میرزا موسی خان معین نظام
 میرزا حسن خان مؤید نظام میرزا هادی
 معاون نظام میرزاسید بهاء الدین
 حاجی میرزا ابوالحسن کرکائی لشکر نویس
 اربینه میرزا احمد خان قوام لشکر
 اربینه میرزا محمد خان کرکائی لشکر نویس
 و سررشته دار کل میرزا رضا المغان
 میرزا هادی خان میرزا عبدالحسین
شیر خواران
 میرزا اسمعیل عماد لشکر سید محمد خان
 حضرت لایق محمد میرزا بن العابدین
 میرزا ولی میرزا علی خان میرزا ابراهیم
 خان ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف کرکائی
 میرزا ابراهیم خان کولان و غیره و غیره

مُشْتَان

جناب میرزا عبدالحسین خان مجمل ملک
منشی باشی نوادری الامام جمہاء الدولہ
میرزا محمد خان منشی میرزا محمد خان
میرزا سیدنا میرزا احمد میرزا صادق
میرزا مصطفی خان منشی باشی
عزیز حاج میرزا شکر
حاج میرزا یوسف عزیز باشی سابق بختیار
جناب میرزا احمد خان مؤمن لشکر توکوشا
خراسان میرزا سید یوسف کرشنہ دار
میرزا محمد علی خان ایضا

فارس

جناب میرزا الطغی خان قوام لشکر میرزا
صادق جلال لشکر میرزا مرتضیٰ لشکر توکوشا
حاج میرزا محمد علی کرشنہ دار

اصفہان

میرزا یوسف خان لشکر نوپسا اصفہان
میرزا محمد لشکر نوپس میرزا ابو تراب ایضا
میرزا حسین خان

بروجرد و لرستان و عیسیا

میرزا محمد خان لشکر نوپس

ہمدان و اسد آباد و کنگاؤ

میرزا علی لشکر نوپس

کرمانشاہان

جناب میرزا سید علی نصیر لشکر توکوشا
میرزا سید محمد لشکر نوپس لد معز آباد

اسرہا و عجم

میرزا اسماعیل خان لشکر نوپس میرزا محمد خان
لشکر نوپس ہمدان و نوادری ہمدان و خراسان

سمنان و دامغان

میرزا حسن خان لشکر نوپس

عراق

میرزا سید باقر لشکر نوپس

خمکہ

میرزا علی مؤمن دمنبر

فروہن

میرزا سید ابراہیم لشکر نوپس

گیلان

میرزا یوسف خان معاون دیوان لشکر نوپس

کریمستان

میرزا علی قاصد دیوان لشکر نوپس

میرزا کاظم کریمستانی

مالیر و توکوشگان

میرزا افلاطون لشکر نوپس

کراچی بلوچستان

میرزا آقا لشکر نوپسا باشی میرزا علی محمد
خان لشکر نوپس میرزا علاء رضای منشی

میرزا عبد اللہ کرشنہ دار

مازندران

میرزا علی رضا خان منظم لشکر

سرتیان اول

عزیز شاہزادگان و اشخاصی کہ در دارا
دیگر اسمشان ثبت و کارش میشود

یار محمد خان سبقت السلطنہ میرزا علی بابا
باشی میرزا محمد خان منظم الملک لد

مرحوم صد اعظم حسین علی خان فاجار

خانبا باخان صاحب خبشار محمد علی خان
عماد نظام بچہ خان ارفع السلطنہ علی رضا

خان و حصص الدولہ میرزا عباس خان اصفی
السلطنہ اسکندر خان افغان انظام لشکر

برادر سردار کل حسین خان محمد الملک
برادر ابو دینا باشی فتح اللہ خان قتل

غلام رضا خان احتفام الدولہ میرزا حسن خان

انظام الملک محمد حسن خان برادر سردار
کل محمد حسین خان برادر ایضا محمد علی
پیر مرحوم امیر الامراء حسن پیر مرحوم
صاحب خبشار علی خان پیر مرحوم صاحب خبشار
حاجی علی خان جوان پیر محمد حسین خان ایضا
الدولہ پیر شاہ عبدالقدیر سردار حید خان
اسعد نظام محمد ہمدان خان بکلو
حاجی علی میرزا عباس سلطنت احتفام نظام
علی آغا خان پشیمان علی اکبر خان پیر مرحوم
حاجی شاہ اسم خان غلام علی خان افغان الملک
پیر صاحب جام الملک محمد علی خان پیر مرحوم
اقبال السلطنہ میرزا محمد خان خونی
خانبا باخان جشید خان نوادہ شجاع
الدولہ افشار امیر صلاخان صد لشکر
علیرضا خان صادم الملک عزیز اللہ خان
عطاء السلطنہ کریم خان مجبور
محمد علی خان خازن لشکر حسین آقا پشیمان
معروف مجاہد آغا میرزا حسن خان پشیمان
میرزا مرتضیٰ خان لد مرحوم میرزا علی بابا
ابن ریحمان پشیمان امیر اصلاخان
نوادہ مرحوم نظام الدولہ فتحی خان غیب
الملک ذوالفقار خان سہم السلطنہ
حید اللہ خان پیر سردار فتح نصر اللہ خان
لد ایضا سلیمان خان لد ایضا

سرتیان دوم

میرزا سلیمان خان صادم السلطنہ محمد حسن خان
شجاع الملک حسین علی خان عموی حسن
ابو دینا باشی کل علی اکبر خان ابو دینا
پیر جناب ایضا میرزا اسد اللہ خان لد
عطاء اللہ خان حاجی ضلع علی خان نوادہ
شہر الدولہ محمد ہمدان مظفر الملک
برادر زادہ و کل الملک علی اکبر خان استہا

محمدخان افشار میرزا محمدخان ولد میرزا
 سید احمد منشی باشی میرزا سید علیخان
 پیشخدمت نجفخان ولد ظفرالملک
 میرزا علی اصغر خان کارکذا سلطانعلیخان
 آقاخان لد سلیمانخان علیرضاخان شیر
 مزیم الممالک محمد حسنخان سراج حضور
 میرزا محمدخان ولد اصفنا میرزا حسنخان
 ولد معارود بیوان محمد علیخان ولد رضا
 خان قزقینی میرزا جوادخان عباسقلی
 خان برادر شیرالملک هداایتاللهخان
 مرضیقلی آقا اسمعیلخان ضرریشکر
 میرزا محمدخان پیشخدمت میرزا مسعودخان
 فیروزکوهی میرزا علیاکرخان احتشام
 دیوان کلبعلیخان ولد مرحوم نظامالدوله
 حاجی ضعیقلیخان شیرازی میرزا علیخان
 خان سرتیپ
 جد فلخان مراد عباسقلیخان مراد
 عباسقلیخان شیرکوهی میرزا نصرالله
 خان برتیب هندی مسطفی فلخان
 ولد مرحوم مصداق الدوله میرزا عبدالکیم
 خان سرتیب سابق فرج محض میرزا
 حسنخان ولد مرحوم میرزا زکیخان سابق
 امیر محمدخان مظفر السلطنه علیخان ولد
 مرحوم نظام الدوله نصراللهخان ناگوری
 حبیبقلیخان ولد ابوالفتحخان اسدالله
 خان سرتیب فرج اللهخان ظالمشیر
 مرتضی فلخان میرزا سید علی اصغرخان
 حسین آقا افشار حاجی حسنخان باشر
 کرک میرزا حسینخان فاجار میرزا
 علیزاده آن هداایت میرزا محمدخان کرک
 کرمان عباسقلیخان جهان بکلو

میرزا حسنخان مرتضی فلخان ولد مرحوم
 حاجی بهاءالملک فاسم خان بزرگکوهی
 محمد حسنخان افشار میرزا حسینخان کرک
 میرزا عبداللہ خان ناشی حسنخان نواده
 صاحب دیوان میرزا هادیخان نواده صدق
 الملک عباسقلیخان سرتیب سابق بالکوه
 ساپوساوه اکبرخان برادر سردار کرک
 محمدخان پسر ظفرالملک بوداخان نواده
 عبداللہ خان میرزا احمدخان ولد مرحوم
 میرزا علی اکبرخان سلطانعلیخان نابکلو
 کوکلان عبداللہ خان علی اکبرخان
اطباء و جراحان
ملتزمین کما مبارک
 جنان نظام الحکماء حکیمباشی نظام میرزا
 محمد ناظم الاطباء حاجی میرزا حسین سراجی
 میرزا عبدالحسن سمنانی میرزا محمد علی
 شمیلانی میرزا احمد میرزا حسن آشتیانی
 حافظ القصر میرزا محمد علیخان میرزا
 سید هداایتالله میرزا محمد بزدی میرزا
 محمد خوقی حاجی میرزا رضا صد الاطباء
 میرزا فتح طبیب قراخان میرزا سید ابوالقاسم
 میرزا ابراهیم حافظ القصر میرزا عبدالعزیز
 آذربایجان ساپراطباء دوازده نفر
جراحان و دوا سازان
 بیست و دو نفر
مامورین لایک
آخر باجماعت
 میرزا علیقلی طبیب میرزا حسن افشار
 میرزا زین العابدین میرزا رفیعخان
 میرزا عبدالحسن خان میرزا محمد حسین
 ساپراطباء پنجاه نفر جراح و دو نفر
خراسان

میرزا سید عبداللہ نایب حکیمباشی میرزا
 سید عبداللہ میرزا مهدی میرزا محمد
 میرزا ابوالقاسم میرزا حسن ساپراطباء
 هشت نفر میرزا فاسم جراح ساپراطباء
 و دوا سازان یازده نفر
استرآباد
 حکیم قله بهاد الاطباء صد الاطباء
 ساپراطباء و جراحان و دوا سازان هشت نفر
سپتام
 میرزا صالح طبیب ساپرد و نفر
سمنان
 میرزا حبیب الله حکیمباشی ساپراطباء
 و جراحان پنجاه نفر
کرمان
 میرزا عبدالرضاخان شیخ الاطباء
 ساپراطباء و جراحان و دوا سازان شصت نفر
گلستان
 میرزا ابراهیم ناظم الاطباء ساپرا
 اطباء و جراحان صد نفر
مازندران
 میرزا محمد صادق جراح ساپرد و نفر
اصفهان
 معین الاطباء میرزا داودخان شتا
 از طبیب جراح و غیره ده نفر
بروجرد
 میرزا محمد صادق حافظ القصر میرزا یوسف
خمک
 سراج الاطباء ساپرد و نفر
ساوه
 میرزا عبداللہ طبیب ساپرد و نفر
عربستان
 میرزا سید جعفر طبیب میرزا موسی جراح

کرهستان

میرزا ابراهیم طبیب غیره نفر

کراچی و فرهاان

میرزا محمد طبیب ولد مرحوم سید محمد علی

کرمانشاه

میرزا تقی طبیب میرزا ابراهیم تکابین

سایرا از طبیب جراح و دوا سازان هفت نفر

همدان

میرزا حسن معتدل اطباء غیره نفر

لرستان

میرزا مصطفی خان دکنر

کیز

میرزا احمد طبیب غیره نفر

فارس

محمد الحکماء میرزا اسد الله طبیب شش

اطباء و جراحان و دوا سازان ده نفر

مکملین و غیرهم

ایران

علی اشرف خان اعصاب نظام سرتیب و غیره

کریم خان سرتیب و غیره میرزا عبدالوہاب

سرتیب محمد علیخان عبدالحسن میرزا

سرهنگ محمد علیخان سرتیب محشران

محمد میرزا احمدخان فاجار میرزا محمد

سرتیب میرزا حسن سرهنگ وکیل بکل نظام

فرنگی

والکرخان سرتیب اول معلم کل مسبو

مزلت مسول ووزیکانچی باشی مازندران

صاحب منصبان نظام جدید اطریش

سرتیب هشت نفر سرهنگ هفت نفر

نایب سرهنگ ده نفر یاورد و تیم باره نفر

سلطان چهل و دو نفر نایب اول و دیگر

و غیره بچهار و هشت نفر

سرهنگان

کلی رضاخان ولد مرحوم امین نظام

عبدالعزیزخان ولد مرحوم ابضا سید

خان پیراورد تائب تکمیل الیهمار حاجی

اجودا بن شاه کل امیر فاسخان ولد ابضا

جامی محمدخان ولد ابضا اما مقی خان ولد

ابضا خانابا ناخان ولد علی قلی خان شقا

اسد الله خان ماکوئی علینقی خان

علی اکبرخان برادر مشارالیه فتح الله

زین العابدین خان حسینعلی حاجی

خان مراد ابراهیم لاریجانی محمد

حسکان و پسران غلامرضاخان

حسینعلی خان ولد مرحوم الجانی میرزا

رضاخان هاشمخان ابوالفاسخان

افشار خانابا ناخان حاجی قلیخان

محمد میرزا عبدالله خان پیر محمد امیرخان

سردار کلادی علی رضاخان پیر صارم

السلطنه اسد الله خان پیر مرحوم حاج

سعدالدوله حسین خان برادر مرحوم

علی قزاق آفاخان دیشنه میرزا علی

زین العابدین میرزا فتح الله خان فرزند

محمدخان درجزینی میرزا احمدخان ولد

میرزا فتح الله میرزا محمد قلیخان ولد مرحوم

میرزا عفاورخان کردستانی عبدالعلیخان

کلادوشنی عبدالله خان پیر مرحوم میرزا

عیسی خان علیخان لاریجانی اسد الله خان

تقریب میرزا علی اکبرخان شیرازی محمد

رضاخان شیرازی فرج الله خان

نایب الحکوم سردامان میرزا علی آقا

پوشخان شقایق غلامرضاخان بطاطم

حاجی قوام الدین میرزا محمد ناصر خان

نواده مرحوم محمدخان امیر تومان

محمد پوس سفیر میرزا مهدی پان لدر

پاشا خان مظفر السلطنه میرزا موسی

نواده سید امیرخان رحمانعلی خان مجور

نایبان اجودا شاه

سواشی شاهزادگان و امیرزادگان کجوز

ابنای مولود نوشته شده اند

ابوالفتحخان فاسخان محمد حسکان

فرهاانی محمد قلیخان مصطفی قلیخان

ناصرعلیخان میرزا فضل الله خان غلام

حسینخان رستمی حاجی علی اکبرخان

نواده ضعیف خان محمد حسکان حفر علیخان

محمد حسکان ولد حبیب خان شمشیرخان

باقرخان نواده حاجی محمد قلیخان حسین

محمدخان پیردبلیک حاجی شمس علیخان

میرزا سید مهدیخان غلامرضاخان

میرزا مهدیعلیخان رستمی ابوالحسن

نوری قلیخان زکری میرزا حسکان

میرزا کاظمی میرزا اسکندر خان مهدی

غلامرضاخان علیخان قهرمان خان

سید حسکان فرزند کوهی سید حسکان

حسکان ولد مرحوم علیخان میرزا

عیسی خان بوکخان افشار مهدیخان

افشار محمد علیخان سید الله خان

محمد علیخان عبدالعلیخان افشار داودخان

میرزا حسکان امیرخان آقاخان

علی اکبرخان پیر مرحوم محمد علیخان اسکندر

حسکان ولد شکر الله خان علیا سمبل

خان بطاطمی مرتضی قلیخان کره مصطفی

علیخان کرمانشاهانی مصطفی قلیخان فاجار

محمد علیخان کرندی غلام حسین خان

فاسخان ملا پیری علیخان لدر محمد حاجی

میرزا صادق خان محمد حسکان علیخان

میرزا قلیخان عراقی میرزا فضل الله خان
 نیرزگوچی میرزا قلیخان صادق خان
 مکتوب مرحوم وکیل الملک حسین آقا لوله
 علی اکبر بیگ افشار میرزا قلیخان پسر بیگانه
 سلیمانخان حاجی محمد علیخان قلعیسی
یا از خارج از فوج
 مرتضی قلیخان پوسنخان اسکندریه
 جبریلخان رضا افغان اسمعیل خان
 علیخان زند عباس آقا ولد مرحوم بهالذکر
 آقا محمد پوسنخان عراقی عزیز محمد خان
 رجحان گوداری خردخان خسر نکر
 خان ایضا مرتضی قلیخان فرزند میرزا
 دینی عباس قلی بیگ لطفعلیخان نکر
 خان جهان بگلو حاجی علی اکبر خان علی
 خان میرزا حسنخان پسر نظام القضاة
اجزاء مجلس حکام عسکر
 علیخان سرتیپ افشار محمد علیخان سرتیپ
 احمد میرزا سرتیپ میرزا علی اکبر نکر
 تقی بیگ حسنخان میرزا مسعودخان سرتیپ
 اجودان مجلس میرزا علی بیگ منشی پوسنخان
 نایب اجوداناشی علی عسکرخان ایضا
رئیس مجلس نظامی و امور
 جناب جلالتها بیگم آقا لوله سردار مکر
 رئیس مدرسه جناب حاجی محمد آقا لوله معلم کل
 علوم ریاضی مرتضی قلیخان سرتیپ نظامی
 میرزا سید علی اصغر خان سرتیپ اجودان
 جناب شیخ محمد قاضی امیرزاده احمد میرزا
 منظم نظام کادیار دکتر شینو معلم طب
 فرنگی شکو الله خان صنبا نظام سرتیپ کل
 معلم موزیک حسین علی بیگ معلم میرزا
 حسن کیمیاچی دکتر طبیب خان صنبا معلم
 طب فرنگی سایر معلمین ارباب و ذاکران

مدیر سرتیپ بیگانه و هشت نفر
توپخانه ملاکن
 جناب جلالتها بیگم محمد صادق خان میرزا
 مبارکه جناب اعتماد لشکر نکر و فرزند
 میرزا اسمعیلخان اجوداناشی توپخانه
 حاجی میرزا امیر تومان امیرزاده سید
 میرزا سرتیپ اولدیر توپخانه اسمعیلخان
 قوام نظام سرتیپ اول هاشمخان بهاء نظام
 سرتیپ میرزا ابراهیمخان سرتیپ اول
 هدایت الله خان اعتماد الملک میرزا
 نایب اول اجوداناشی محمد آقا سرتیپ
 حسینخان سرتیپ قوم علی اکبرخان ایضا
 نظام احمدخان نایب اول اجوداناشی
 توپخانه عبدالحسین میرزا ولد معز الدوله
 اسدالله میرزا سرتیپ مرحوم حاجی کبک
 میرزا امیرزاده محمد حسین میرزا سرتیپ
 میرزا نجاب الله ایضا امیرزاده سلطان
 میرزا نایب اجوداناشی میرزا علیخان ایضا
 بیوکخان سرتیپ علیخان ایضا مرتضی قلیخان
 محو قلیخان میرزا محو سرتیپ دار ولد معز
 اعتماد لشکر میرزا علی سرتیپ شندار میرزا
 حسن سرتیپ شندار میرزا عباس آقا ایضا
اطباء و جراحان غیر
 جناب برتیسید محمد افشار الحکماء میرزا
 اعتماد الحکماء رئیس اطباء خراسان
 میرزا محمد حسین زرنجی میرزا ابراهیم
 القصر میرزا زین العابدین میرزا علی
 طبیب توپخانه آذربایجان میرزا طبیب
 میرزا علی میرزا علی اصغر میرزا صدیق
 میرزا کاظم جراح میرزا حسن جراح میرزا
 حسین ایضا دو اساز نکر
مویگانچیان و شیوچیان

توابع میرزا سرتیپ قوم امیرزاده سلطان
 میرزا سرتیپ میرزا حسن سرتیپ
 میرزا مصطفی خان سرتیپ عباس آقا لوله
 اول سلطانخان میرزا ایضا سلطان زاده
 سرتیپ بکفر سایر یکصد بیست نفر
افواج توپخانه
از برای ایجاب
 (فوج بهادان بهار لوی) سرتیپ
 سرتیپ اول حسینخان سرتیپ
 خان ایضا هاشمخان ایضا یاور سلطان
 و نایب غیره یازده نفر سایر دو بیست
 چهل نفر خارج از فوج ده نفر
(فوج اول بهار لوی) جمیع
 سرتیپ کلان میرزا علیخان سرتیپ
 یاور و سلطان نایب غیره یازده نفر
 سایر دو بیست و نه نفر صاحب منصب خارج
 از فوج سه نفر
(فوج بهادر افشار) جمعی
 خان نصر الدوله سرتیپ اول حسینخان
 یاور و سلطان غیره یازده نفر سایر دو
 و بیست و نه نفر خارج از فوج نه نفر
(فوج اول افشار) جمعی
 خان امیر تومان حاجی شهباز خاغان
 آقا لوله سرتیپ اول محمد علیخان سرتیپ
 میرزا نور الله خان ایضا سرتیپ
 سایر دو بیست و نه نفر
(فوج دوم تیریزی) جمعی
 شکر خان اعتماد نظام امیر تومان سرتیپ
 و غیره سی و سه نفر سایر سیصد و چهل
 هشت نفر
(فوج سوم آروغی) جمعی
 فوج خان حرم السلطنه سرتیپ اول

حسبان سرتیپ اول سپهسالار السلطنه
 میرزا قاسم خان سرتیپ جاق محمد خان ایضا
 سرهنگ دباور و غیره چهل و دو نفر سزا
 دوست نوزده نفر
فوج چهارم (امامی) ابوالحسن علی
 الملک امیر تومان قاسم سرتیپ دوم
 حمزخان ایضا سرهنگ دباور و غیره
 شش نفر سار و دین و چهل نفر
 صاحبضابطا خارج از فوج بازده نفر
فوج پنجم (جوق محمد علی خان)
 سرتیپ اول محمد حسبان سرتیپ سزا
 صاحبضابطا امیران سار و یکصد و پنجاه نفر
فوج ششم (جوق شاهرخ)
 معتاد دیوان صاحبضابطا جوق سرتیپ
 سار و دین و دین و دین
فوج هفتم (جوق شاهرخ)
 ضرغام السلطنه آقا جان خان سرتیپ دوم
 سار صاحبضابطا جوق سوز و دین
 سار و دین و دین
فوج هشتم (جوق شاهرخ)
 میرزا فتح الله خان فتح الدوله امیر تومان
 محمد رضا خان سرتیپ جوق محمد علی یوسف خان
 سرتیپ ایضا باور و دین سار و دین
 سوز و چهل نفر
طایفه نهم (ابوالحسن محمد علی)
 سرتیپ دوم سار صاحبضابطا چهل نفر
فوج نهم (جوق شاهرخ)
 فتح الله خان سرتیپ السلطنه سوز و چهل نفر
 دین سرهنگ دباور و غیره چهارده نفر
 سار و دین و چهل نفر
فوج دهم (جوق شاهرخ)
 میرزا فتح الله امیرزاده یوسف میرزا

معتاد الدوله سرتیپ دوم سار صاحبضابطا
 از سرتیپ سرهنگ و غیره دین و دین
 سار و دین و دین
فوج دهم (جوق شاهرخ)
 علی خان سرتیپ دوم سار صاحبضابطا
 جوق شاهرخ سار و دین و چهل نفر
فوج یازدهم (جوق شاهرخ)
 امیر تومان صاحبضابطا جوق سوز
 سار یکصد و ده نفر
فوج شانزدهم (جوق شاهرخ)
 عاد السلطنه امیر تومان صاحبضابطا
 جوق و دین سار و دین و دین
فوج هجدهم (جوق شاهرخ)
 سرتیپ دوم صاحبضابطا جوق شاهرخ
 سار و دین و دین
فوج نوزدهم (طایفه شاهرخ)
 سرتیپ دوم سرهنگ و غیره سوز و دین
 سار و پنجاه و دین
طایفه بیستم (آقا جان خان)
 سار صاحبضابطا جوق سوز سار و دین
طایفه بیست و یکم (شاهرخ میرزا)
 سرهنگ باور و سلطان و دین سار
 چهل و دین
فوج بیست و یکم (جوق شاهرخ)
 امیر تومان مظفر خان امیر تومان
 صاحبضابطا جوق سوز سار و دین
فوج بیست و دوم (جوق شاهرخ)
 سرهنگ و غیره شش نفر سار یکصد
 شانزده نفر
فوج بیست و سوم (جوق شاهرخ)
 خان سرتیپ دوم سرهنگ میرزا
 سار و دین و دین

دو نفر سار یکصد و سوز و دین
فوج بیست و چهارم (طایفه شاهرخ)
 عطاء الدوله سرتیپ اول سار صاحبضابطا
 از سرتیپ سرهنگ و غیره نوزده نفر
 سار و دین و دین
طایفه بیست و پنجم (جوق شاهرخ)
 سرتیپ سار صاحبضابطا
 سار و دین و چهل نفر
طایفه بیست و ششم (جوق شاهرخ)
 سرتیپ سلطان و غیره شش نفر سزا
 صد و چهل و یک نفر
فوج بیست و هفتم (اصلاح خان)
 نظام امیر تومان محمد خان سرتیپ اول
 سار صاحبضابطا جوق شاهرخ
 چهار صد و هفتاد و دین
مستحقین این باره
 بر است جهان محمد صادق خان امیر تومان
فوج بیست و هشتم (ابوالحسن محمد علی)
 محمد خان سرتیپ دوم صاحبضابطا جوق
 باور و دین سار و دین و دین
فوج بیست و نهم (ابوالحسن محمد علی)
 خان سرتیپ سرهنگ میرزا و غیره شش
 نفر سار یکصد و هفتاد و پنج نفر
اصناف غیره
 از تعداد و غیره هجده نفر محمد علی خان
 محمد علی خان و غیره هجده نفر
 محمد علی خان و غیره هجده نفر
 سرتیپ دوم غلام حسبان سرتیپ دوم
 جریل خان باور و دین
اصناف دیگر
 سوازی شاهرخ از کان عظام کمد جوق شاهرخ

ابناء ملوک شک و نوشین شده اند
 مرضی فلجان امین نظام حاجی شکر الله خان
 سرتیپ اول احدخان سرتیپ اول حاج
 حبیب الله خان سرتیپ دوم حاجی عبدالله
 خان شعاع نظام سرتیپ میرزا عبدالله خان
 سرتیپ دوم حسنخان سرتیپ سوم امیر
 اصلاخان سرتیپ نواده مرحوم نظام الله
 میرزا شهاب الدین خان سرتیپ اسدالله
 خان میرزا مانتاخان سرتیپ اول عیسی
 سرتیپ سوم حسنخان سرتیپ مصطفی
 اصنا سلیمانخان اصنا علی اکبرخان سرتیپ
 شکایتی فلان سرتیپ عباسخان اصنا
 میرزا مهدیخان اصنا رستخان اصنا
 حسینخان اصنا عباسقلی اصنا میرزا
 حسنخان نواده مرحوم فایم مقام میرزا
 سیدعلیقخان سرتیپ میرمیرمیرمیرمیرمیر
 میرزا سیدجوادخان سرتیپ

سرهنگان
 میرزا احدخان هاشمی حاجی محمدباقرخان
 امان الله خان رضاخان حسنعلی میرزا
 میرزا رضاخان علی اکبرخان غلامحسینخان
 حکیمقلی عبدالله علی محمد کاظم میرزا
 میرزا علیخان میرزا مهدیخان میرزا محمد
 قلامعلیخان محمد تقیخان فتح الله خان
 محمد ناصرخان حسنخان فتح الله خان
 غابدیرخان غلامخان میرزا کبیرخان
 میرزا سیدعلیخان محمدخان شاه بلبلخان
 اسمعیلخان محمدعلیخان حاجی نصرقلیخان
 محمدعلیخان مرضیقلیخان میرزا باقرخان
 میرزا عنایت الله خان میرزا محمدعلیخان
 محمدباقرخان نصراللهخان صادقخان
 میرزا مصطفیخان ابوالحسنخان محمدخان

رضاخان میرزا محمدعلیخان محمدعلیخان
 عبدالعلیخان محمد ناصرخان ولدشهاب
 یوسفعلیخان هند کلبعلیخان عبادخان
 کریمخان سرنک نواده مصطفیخان امیرتومان
 میرزا حسنخان پیراحشام لشکر اصلاخان
 نواده مرحوم بگلانگی محمدحسن میرزا
 میرزا عباسخان حاجی میرزا باباخان

یاوران اول
 بیست و چهار نفر
یاوران دوم
 بیست و پنج نفر
سرتیپان اول و مشرفین
 میرزا محمود سرتیپ دار میرزا صدیق
 اصنا میرزا شمس الدین میرزا احمدخان
 میرزا رفیعخان میرزا عیسیخان سایر
 دروازه نفر
سلطانان اجاق و نایب
 هشتاد و چهار نفر

توپخانه جدید اطریشی
امرآب متعصب
 میرزا غلام حسنخان سرتیپ اول
 محسن میرزا سرتیپ اول میرزا آقا شریف
 حاجی علی بیگ یاور سایر برادران و
 صاحب منصبان جزو چهارهشت نفر
اصطبلان و میخانه مبارک
 در تحت داره جار جلالتآب پر توپخانه
 برآستجاب امیرالامراء العظام محمدعلیخان
 امیرتومان

آخریایجات
 غفارخان سرهنگ امیرآخوند علیخان نایب
 جلودار و نعلبند سفر فاطمی و محمدجواد
خراسان

رشیدخان نایب اول موسیخان اصنا
 کاظمخان نایب دوم جلودار و نعلبند سفر
 فاطمی و محمدجواد یک نفر

استراباد
 زین العابدین خان سرتیپ میرآخوند
 جلودار و نعلبند سفر مهرآبیت یک نفر
بسطام
 میرزا فضل الله خان نایب اول جلودار و غیره

گرمات
 عبدالعظیم خان نایب اول جلودار و محمدزید
 و غیره بیست و هفت نفر
اصفهان
 حاجی فاسم نایب اول محمدعلی بیگ نایب دوم
 جلودار و مهرت چهار نفر
خمکه

فضله الله خان نایب اول نظرعلیخان اصنا
 حاجی تقیخان اصنا باباخان اصنا
 نایب دوم و جلودار و غیره نوذ نفر
در الخلافه طهران
 محمدخان بشیرت ولد مرحوم حاجی الدوله
 میرزا علیقلیخان لشکر نویس میرزا عبدالله
 خان باور محمدحسینخان برادر مرحوم
 حاجی الدوله میرزا حسنخان میرآخوند
 میرزا علی اکبر لشکر نویس میرزا محمود بیگ
 حسنخان نایب اول سایر برادران و جلودار
 و اخنچه و بشار و غیره نوذ و سه نفر

ساره
 محمود بیگ نایب اسدالله بیگ اصنا
 هدایت الله بیگ اصنا سایر دروازه

عربستان
 محمدنایب نایب اول جلودار و محمدزید سرتیپ
کرمانشاهان
 محمدحسین سرتیپ میرآخوند محمدنایب اول سایر

کرستان

از اسبابان کرهک مهلبانان
جلودار و مهر و غیره

کراد و فراها

عبدالله خان نایب علیخان ابنا نورالله
خان ابنا جلودار و مهر و غیره

کرستان

افا جان نایب اول جلودار و مهر و غیره
مراب

مراب

رسنخان نایب اول یحیی خان ابنا حاجی جان
ابنا نایب دوم سید جلودار و مهر و غیره

نهاروند

پوشخان کرهتیب آقا باباخان نایب اول
احمدخان ابنا علیخان نایب دوم سایر

فارس

عنابت الله خان کرهک جلودار و مهر
و غیره

زینور کچیان

براست جناب امیر الامراء العظام نصرالله
خان امیر تومان و دیگر ادار و دار و

سکرهنگام

نظیر پلنبر دار الخلافه عبدالحمید
کرهتیب اسمعیل خان کرهتیب و سمنخان

سکرهنگام

سکرهنگام محمدخان کرهک علیخان
سکرهنگام عبدالله خان کرهک میرزا

فوزخانه مبارک

هادی کرهتیب دار باو دان چهار نفر
سایر یکصد و هشت نفر

فوزخانه مبارک

ابو احمی خان امان ناصر الملک و دیگر قورطا
ادب اصناف کرامت و خادمان

مؤید نظام سهرابیان کرهتیب اول قورخانه

سکرهتیبان

عبدالله خان کرهتیب میرزا محمود خان
جناب برادران میرزا حسن خان

امام و دیگر میرزا در حرم هسن میرزا محمد
خان و دیگر حاکمان هاشمخان میرزا علیخان

میرزا سلیمانخان حسنخان میرزا حسنخان
اصفهان میرزا حسنخان نوروز علیخان

نصیرخان میرزا محمدخان محمد رضاخان
میرزا ابوالقاسمخان کرکابی محمد علیخان

اصفهان سید محمدخان کرهتیب و دیگر
امام و دیگران خسروخان میرزا محمدخان

سکرهتیبان سید محمدخان کرهتیب و دیگر
ارباب

میرزا اشرف زکریا میرزا سید علیخان
حسنخان میرزا مصطفی کرهتیب و دیگر

میرزا محمدخان کرهتیب میرزا فضل اللهخان
میرزا علی میرزا شریف میرزا غلام حسین

میرزا شکرالله میرزا آقاخان کرهتیب و دیگر
سایر کرهتیب داران چهارده نفر

سکرهنگام میرزا حسن کرهک عباسعلیخان
میرزا علیخان عبدالحمیدخان

مؤید صنایع میرزا سید محمدخان میرزا
سید حسنخان موسیخان ظاهرخان

هاشم آقا میرزا ابوالقاسمخان بدر و مطیع
میرزا محمدخان کرهتیب و دیگر

ابوالقاسمخان آقا علیخان نور و حضرت
ابو القاسمخان میرزا احمد میرزا ناصر

آقا سید حسین کرهک و دیگر
علی کرخان میرزا مؤید نظام محمد تقیخان

سکرهتیبان میرزا حسنخان نور و حضرت
صاحب صنایع و غیره

میرزا محمدخان نواده حاجی رضائی زین
العابدین خان هدایت الله خان میرزا

مصطفی خان نایب جودانابن عابدین
آقا سید اسمعیل میرزا اسمعیلخان

خان کاظمخان زکریا شریف والاخان
السلطنه غلامعلیخان میرزا نصرالله

نور محمد نظام حاجی عبدالله سراجی
میرزا محمدخان نایب جودانابن شیخ

خان میرزا میرزا میرزا سید
لفک ناز آقا سید و دیگر جانشینان

کاظمخان و دیگر
یاوران

سور سرفراز
نایبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

سکرهتیبان
سکرهتیبان

خراسان

ابوالفاسخ سهرنگ میرزاهاشخان باور

اول میرزا امین سرشندار ساور

صاحبضابطا جزویوشش نکر

اسزباباد

میرزا اصادخان و رضاخان باور اول ساور

سکطام

یاوردنفر ساوردنفر

کرمان

اکبرخان یاوردنفر ساوردنفر

بروجرد

یاوردنفر

عربستان

میرشرف سهرنگ سلطانفر ساوردنفر

فکرزوبن

ابوالفاسم خان نایب اول

کرمانشاهان

میرزا آقاخان سرتب حاجی ابوطالب خان

میرزا علی اکبرخان سرتب محمد رضاخان

سهرنگ یاوردنفر ساوردنفر

کوزا و فرهاک کوزا و فرهاک

نایب نکر حاجی بک نا

فارس

از نایب نکر و کوزا و فرهاک باورده نفر

مامورین اخله خیر عسکر

براسک جناب جلاله اعلی امین سلطنه

حاضرکاب

علیهان مدبر نظام امیر تومان باقرخان

سرتب حعفرخان ایضا فاسمخا ایضا

میرزاسید علی اکبر ایضا غلامرضا ایضا

رضاخان ایضا حسیقلخان ایضا

سرتب میرشیرخان محمدرضاخان

محمدخان دلایضا میرزا آقا سرشندار

میرزا مهدک ایضا میرزا علیخان سرتب

یاوردنفر و هشت نفر ساور صاحبضابطا

جز صد بیست و پنج نفر

آذربایجان

حاجی میرزا حسینخان معز لشکر و کوزا و فرهاک

آذربایجان میرزا محمد علیخان سرتب اول

خاندن نکر میرزا محمد علیخان سرتب

میرزا ابوالحسنخان سرتب حسینخان ایضا

میرزا عقیقار ایضا میرزا مهدیخان باور

و سرشندار و مشرف و پنج نفر ساوردنفر

جز نود نفر

خراسان

عباسقلیخان مومتن نظام سرتب اول رئیس

ذخیره خراسان یاوردنفر و هفت نفر

چهار نفر ساوردنفر و یک نفر

اسزباباد

محمد حسینخان سرتب ساورده نفر

سکطام

اولاد محمد حسین محمد بک و نفر کوزا و فرهاک

کرمان

میرزا علیخان یاوردنفر و سرشندار و نفر

ساور صاحبضابطا جز و هفت چهارده نفر

مازندران

محمدخان باور محمد باقرخان ایضا کوزا و فرهاک

گیلان

میرزاسید تقی باور ساوردنفر

اصفهان

بداللهخان سهرنگ کوزا و فرهاک

بروجرد

میرزا محمدرضا خان برآمد ایضا ساوردنفر

خمکه

حکفرخان سرتب سرتب سرتب سرتب سرتب

بوسه شکر بوسه ساوردنفر

عربستان

نعت الله بک باور ساوردنفر

فکرزوبن

محمد حسین میرزا سهرنگ ساوردنفر

کرمانشاهان

عباسقلیخان باور نظام سرتب ابرج میرزا

سرتب دوم سهرنگ یاوردنفر و هفت نفر

ساوردنفر

کرمان

اسمعیلخان سهرنگ نایب غیرد نفر

کوزا و فرهاک کلایا کوزا و فرهاک

نعت الله بک کوزا و فرهاک

الکوتوبه سلطان رکبا بک کوزا و فرهاک

یکدو نفر

لرستان

میرزا علی اکبرخان سهرنگ کوزا و فرهاک

کوزا و فرهاک

همدان

خانم خان سهرنگ

فارس

ابوالفتحخان سرتب میرزا محمد علیخان

ساوردنفر

افواج قاهره

آذربایجان

فوج مهاجران نمرة (۱)

در اداره جناب جلاله اعلی محمد باقرخان

سرتب اول ابوالفتحخان سرتب

امیر تومان میرزا فضل الله خان سرتب

میرزا علیخان ایضا ساوردنفر

فوج اول خاصه نمرة (۲)

در اداره جناب جلاله آقا میرزا باقر خان
 کل حقی شجاع السلطنه امیر تومان ساپ
 سخنان سرتیپ سار صاحبنا جزوی
فوج اقبال نمرة (۳)
 در اداره جناب جلاله آقا میرزا باقر خان
 جمعی شجاع السلطنه امیر تومان یوسفخان
 سرتیپ اول سار صاحبنا سرتیپ کفر
فوج درویش نمرة (۴)
 در اداره جناب سردار کل ابوالنجی شجاع
 السلطنه امیر تومان قلغان سرتیپ اول
 سار صاحبنا سرتیپ کفر
فوج درویش خاصه نمرة (۵)
 جمعی جناب حاجی نغم السلطنه امیر تومان
 سار صاحبنا جزوی سرتیپ کفر
فوج درویش تری نمرة (۶)
 در اداره خاصه خود نواب مستطاب شرف
 والا فرزند نواز و سرتیپ کل ابوالنجی
 جواد خان سرتیپ سار صاحبنا
 جزوی سرتیپ کفر
فوج امیر نمرة (۷)
 فراول شخص حضرت والا و لشکر
 اسکند خان سرتیپ اول حاجی احمد شرف
فوج مخبر شقای نمرة (۸)
 در اداره جناب جلاله آقا میرزا باقر خان
 جناب شیخ السلطنه امیر تومان ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج پیر شقای نمرة (۹)
 در اداره جناب سردار کل ابوالنجی شجاع
 السلطنه امیر تومان رضوی قلا آقا شرف
 حاجی مهد علیخان صادم نظام ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج پیر شقای نمرة (۱۰)

در اداره جناب جلاله آقا میرزا باقر خان
 جمعی شجاع السلطنه امیر تومان ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج ششم شقای نمرة (۱۱)
 در اداره خاصه نواب مستطاب والا فرزند
 وزیر جنگ و سرتیپ ابوالنجی جلاله آقا
 خان نعت الملك امیر تومان ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج قهرمان نمرة (۱۲)
 ابوالنجی جناب امیرها در جنگ کشتی با
 حسرتی خان سرتیپ سار صاحبنا
 جزوی سرتیپ کفر
فوج پیر ایلان نمرة (۱۳)
 ابوالنجی جناب آقا میرزا باقر خان
 آقا میرزا رحمتخان سرتیپ شای
 صاحبنا جزوی سرتیپ کفر
فوج ناصر خندان نمرة (۱۴)
 ابوالنجی جناب امیرها در جنگ کشتی با
 صاحبنا جزوی سرتیپ کفر
فوج احرار و شکین نمرة (۱۵)
 در اداره خاصه نواب مستطاب والا فرزند
 وزیر کل قشون ابوالنجی میرزا علیخان
 میرزا سرتیپ سار صاحبنا جزوی سرتیپ کفر
فوج خلخال نمرة (۱۶)
 ابوالنجی نواب مستطاب سلطان علیخان
 سرتیپ سار صاحبنا جزوی سرتیپ کفر
فوج مظفر اعند نمرة (۱۷)
 ابوالنجی حاجی قلغان امیر تومان ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج سوم مر اعند نمرة (۱۸)
 ابوالنجی فتح الله خان نظر الدوله شرف
 اول سار صاحبنا سرتیپ کفر

فوج چهارم مر اعند نمرة (۱۹)
 ابوالنجی جناب حاجی حاتم الدوله سردار
 حاجی میرزا علیخان سرتیپ سار صاحبنا
 سرتیپ کفر
فوج پیر افشار نمرة (۲۰)
 ابوالنجی سراج السلطنه امیر تومان آقا
 سرتیپ اول حبیبخان سرتیپ سوم
 سار صاحبنا سرتیپ کفر
فوج پیر افشار نمرة (۲۱)
 ابوالنجی نواب الاطر السلطنه ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج جدید افشار نمرة (۲۲)
 ابوالنجی میرزا علیخان منظم الدوله
 بوکخان نجم الدوله سرتیپ اول ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج مهر خور نمرة (۲۳)
 ابوالنجی عباسقلی خان سرتیپ کلانی
 سار صاحبنا سرتیپ کفر
فوج مهر خور نمرة (۲۴)
 جمعی جدید خان امیر تومان ساپ
 صاحبنا سرتیپ کفر
فوج خمران کوه نمرة (۲۵)
 ابوالنجی محمد باشا خان سرتیپ اول
 سار صاحبنا سرتیپ کفر
عنوان
فوج مخصوص نمرة (۲۶)
 در اداره خاصه خود نواب مستطاب
 والا فرزند نواز و سرتیپ کل قشون
فوج مسعود طهران نمرة (۲۷)
 نواب الامیر خان سردار منظم
 میرزا سار صاحبنا سرتیپ کفر
فوج بیار زند نمرة (۲۸)

جیو محنت سرتیپ اول ساہ صاحب
بیت و ہشت نفر

فوج دروازیک نمبر (۲۹)

ابو ابجی محمد ہاشمی انتخاب الدولہ
سرتیپ اول ساہ صاحب صاحب ہشت نفر

فوج حلچ ساوا نمبر (۳۰)

ابو ابجی احمد خان سب الممالک امیر
رضالطفا میر بیچہ حسین خان سرتیپ

ساہ صاحب صاحب جزوی و چار نفر

فوج در جزیبی نمبر (۳۱)

جیو میرزا مصطفی خان عظیم الدولہ
امیر تومان ساہ صاحب صاحب جزوی

بیت نہ نفر

فوج قدیم خمسہ نمبر (۳۲)

جیو مظفر الدولہ امیر تومان علیقلی
خان سرتیپ ساہ صاحب صاحب جزوی

بیت و ہشت نفر

فوج جدید خمسہ نمبر (۳۳)

جیو جناب علاء الدولہ امیر تومان علیقلی
امیر الامراء نظام حاجی دستخان آصف

الملك سرتیپ بیچہ مک حضور شاہ

صاحب صاحب جزوی بیت و ہشت نفر

فوج گروسی نمبر (۳۴)

جیو جناب مستطاب امیر نظام علیقلی
امیر تومان ساہ صاحب صاحب جزوی

سوی سرتیپ

فوج ظفر کرمی نمبر (۳۵)

جیو ظفر الملک امیر تومان حاجی علیقلی
خان سرتیپ و بیہ ساہ صاحب صاحبان

خان صارم لشکر ساہ صاحب صاحبان
بیت و ہشت نفر

فوج جدید قرین نمبر (۳۶)

جیو جناب سعد الدولہ سردار مصطفی
سعد السلطنہ ساہ صاحب صاحبان

بیت و ہشت نفر

فوج افسار کیشو نمبر (۳۸)

جیو جناب حسن خان سردار افسار اہو دانا
کل سب السلطنہ سرتیپ اول علیقلی

سرتیپ ساہ صاحب صاحب جزوی بیت و ہشت نفر

فوج افسار عرفان نمبر (۳۹)

جیو جناب حسن خان سردار اہو دانا شہ کل
علی اکبر خان سرتیپ اہو دانا حضور آفا خان

سرتیپ ساہ صاحب صاحب بیت و ہشت نفر

فوج سمنار و اما نمبر (۴۰)

جیو نواب الالامیر خان سردار معظم
سرتیپ و بیچہ نفر

فوج خدمت سمنار و اما نمبر (۴۱)

جیو نواب الالامیر خان سردار معظم
فوج عرفی عمر نمبر (۴۱)

بیت و ہشت نفر

فوج سواد کوی نمبر (۴۳)

جیو جناب منظم الدولہ سردار مکرم
در بارہ خاصہ نواب سلطان لاہور

سرتیپ ساہ صاحب صاحب اہمجاہ نفر

فوج لاریجان نمبر (۴۴)

جیو میرزا محمد خان سرتیپ اول ساہ
صاحب صاحبان بیت و ہشت نفر

بیت و ہشت نفر

فوج شکانیہ نمبر (۴۵)

جیو جناب نصر السلطنہ سردار مکرم و بیچہ

علیقلی خان منصر السلطنہ سرتیپ اول
ساہ صاحب صاحب جزوی بیت و ہشت نفر

فوج بندلی نمبر (۴۶)

جیو میرزا علی خان سرتیپ ساہ
صاحب صاحبان معروف سرتیپ

فوج ہزار جزیبی نمبر (۴۷)

جیو محمد باقر خان سرتیپ اول شاہ
صاحب صاحبان معروف چار نفر

فوج ہزار جزیبی نمبر (۴۸)

جیو علیقلی خان سرتیپ ساہ صاحب
صاحبان معروف

فوج سردار لشکر نمبر (۴۹)

جیو اسمعیل خان سرتیپ ساہ صاحب
صاحبان معروف

فوج اشرف توابعی نمبر (۵۱)

جیو عباسقلی خان سرتیپ اول ساہ
صاحب صاحبان معروف

فوج کامران زاہا نمبر (۵۰)

جیو جناب سعد الدولہ سردار امان اللہ
خان مصفا نظام میر بیچہ رحمت اللہ

خان سرتیپ ساہ صاحب صاحب جزوی بیت و ہشت نفر

فوج بزحلو نمبر (۵۱)

جیو جناب نصر الملک امیر تومان محمد
میر بیچہ ابراہیم سرتیپ ساہ

صاحب صاحبان معروف

فوج مخبران کرازی نمبر (۵۲)

جیو جناب سعد الدولہ سردار
صاحب الملک ملا ساہ صاحب صاحبان

جزوی بیت و ہشت نفر

فوج سرتیپ نمبر (۵۳)

جیو نصر الملک امیر تومان مصطفی
منصو نظام سرتیپ ساہ صاحب صاحبان

بیت و ہشت نفر

فوج حلچ نمبر (۵۴)

جیو میرزا محمد خان سرتیپ اول ساہ

دولاره خاصه حضرت والا نایب السلطنه
 صاحبصبا جزیبست و نه نفر
فوج کمره اخلاصه (۵۵)
 جمعی توابع الاصله و الدله امیر تومان
 توابع ابراهیم میرزا سرتیپ سار صاحبصبا
 جزیبست و هشت نفر
فوج گلپایگانی نمرة (۵۶)
 جمعی توابع صادم الدوله کوزلو اعظم سرتیپ
 سرتیپ کس سار صاحبصبا بیست و نه نفر
فوج سدهی نمرة (۵۷)
 جمعی توابع الاصله الدوله میرزا عبداللہ
 سرتیپ سار صاحبصبا جزیبست و نه نفر
فوج چهاربجالی نمرة (۵۸)
 دولاره خاصه حضرت والا نایب السلطان میرزا
 علیحسین سرتیپ سار صاحبصبا جزیبست و
فوج فریدینی نمرة (۵۹)
 دولاره خاصه حضرت والا نایب السلطان صاحبصبا
 سرتیپ سار صاحبصبا جزیبست و هشت نفر
فوج ششم قراکوزلو نمرة (۶۰)
 جمعی صاحبصبا امیر تومان فضل الله
 خان ایضا امیر تومان سار صاحبصبا
فوج منصور قراکوزلو نمرة (۶۱)
 جمعی صاحبصبا امیر تومان غلامرضا خان
 احتشام الدوله سار صاحبصبا بیست و نه نفر
فوج قلدی نمرة (۶۲)
 جمعی صاحبصبا خان اجلال الدوله سرتیپ اول
 سار صاحبصبا سار صاحبصبا و چهار نفر
فوج خزان قراکوزلو نمرة (۶۳)
 جمعی صاحبصبا منصور الدوله امیر تومان سار
 صاحبصبا جزیبست و هشت نفر
فوج ملاپری نمرة (۶۴)
 جمعی اعضا نظام امیر تومان سار

صاحبصبا جزیبست و هشت نفر
فوج نهار وندی نمرة (۶۵)
 جمعی میرزاده مقبل السلطنه و الدله توابعین
 السلطان سرتیپ سار
 صاحبصبا بیست و نه نفر
فوج سیالخور نمرة (۶۶)
 جمعی توابع الاصله الدوله دینعلی
 آذربایجان توابع احمد عامر میرزا
 لطیفخان سرتیپ سار صاحبصبا جزیبست و
فوج کور قلعه بزمی نمرة (۶۷)
 جمعی صاحبصبا امیر تومان سار صاحبصبا بیست و
فوج کرکده نمرة (۶۸)
 جمعی علیالرضا احتشام الممالک امیر تومان
 نصرالله خان سرتیپ مشرف و باوند و نه نفر
فوج کلهر نمرة (۶۹)
 جمعی محمد علیخان سرتیپ سار صاحبصبا
 جزیبست و نه نفر
فوج زنگنه نمرة (۷۰)
 جمعی حاجی ظفر الملک امیر تومان معاون نظام
 سار صاحبصبا جزیبست و شش نفر
فوج پشتکوهی امرای
 جمعی صادم السلطنه سرتیپان
فوج پشتکوهی نمرة (۷۱)
 جمعی صاحبصبا سرتیپ سار صاحبصبا جزیبست و
فوج امرای نمرة (۷۲)
 جمعی صاحبصبا سرتیپ سار صاحبصبا جزیبست و
فوج شرک نمرة (۷۳)
 جمعی نظر علیخان سرتیپ حاجی علیخان سرتیپ
 علیخان شیخ الملک سرتیپ سار
 صاحبصبا بیست و شش نفر
فوج ترشپری نمرة (۷۴)
 جمعی محمدخان سرتیپ سار صاحبصبا بیست و

فوج قدیم قاپن نمرة (۷۵)
 جمعی شوکت الملک امیر تومان سار و معارف
 بیست و هشت نفر
فوج جدید قاپن نمرة (۷۶)
 جمعی شوکت الملک امیر تومان سار و معارف
 بیست و هشت نفر
فوج قدیم کرمان نمرة (۷۷)
 جمعی قیصرخان ناصر نظام سرتیپ اول
 سار معارف بیست و هشت نفر
فوج شوکت کرمان نمرة (۷۸)
 جمعی میرزا حاجی سلیمانخان حاجت الدوله سرتیپ
 اول کرمان سرتیپ غلامحسینخان
 سرتیپ سار معارف بیست و نه نفر
فوج بهادر کرمان نمرة (۷۹)
 ابوالمحسن میرزا عبداللہ بن خان سرتیپ اول
 سار معارف بیست و هشت نفر
موزیکانچیان
دسته لورانی و شهر سنا
 جمعی توابع الاصله امیر تومان سرتیپ
 صفعلخان سرتیپ سار معارف و نه نفر
دسته اردلان و رودباری
 جمعی توابع الاصله امیر تومان سرتیپ
 صفعلخان سرتیپ سار معارف و هشت نفر
دسته سوادکوهی
 فاسخان سرتیپ سار معارف و هشت نفر
دسته قراولجان و بروجرد
 دولتعلی میرزا دوستی میرزاخان باوند اول
 سار معارف و نه نفر
دسته موزیکانچیان و فوج دیم نصرک
 علیخان امیر باوند سار معارف و نه نفر
دسته موزیکانچیان و بروجردی
 جمعی صاحبصبا امیر تومان سار صاحبصبا بیست و

سرتیپم سارمغان بکچ نقر

سوار

آذربایجان

جامع افشار

جمعی غلام الملک سرتیپ اول

جامع افشار صاحب قلعه

جمعی حیدرخان سرتیپ اول بوکجان

سرتیپ محمدخان ایضا

جامع ایلان قراچی

جمعی فرخ خان لاهم صوفی خان

جامع چارچولی

ابوالحسنی نوروزخان امیر تومان

حسین خان امیر محمد سلیم قاسم میرزا علی

جامع جلیانلو

جمعی رحیم خان میرزا محمد و محمدخان سرتیپ

بوکجان سرتیپ

جامع سواره مظفر

دولان خاصه نواب سلطان الاشاره

فراتر سارا لاکر دین کلشون و دین جک

علی شطع الدین میرزا سارمغان مستجاب

پانزده نفر

جامع کهن

ابوالحسنی محمدعلی خان سرتیپ

جامع غلام نصر

جمعی میرزا موسی خان ابودان و غیره

جامع شفاقی

و شفاقی و شاطرا ابو و دیگران

و فراسولان جمعی علیخان

جامع انجمن

جمعی سارمغان سرتیپ اول

جامع فراپایان

ابوالحسنی محمدخان میرزا حسینعلی سرتیپ

جامع فراسوار

امیرشو و استادان غیره

طایفه فراچینی طایفه رضا

سرتیپ کمال فایک جمعی سیف الله خان کره

طایفه امیرشو و استادان

جمعی حاج حبیب الله خان محمدالک

و میرلطیف خان صادم السلطنه

طایفه فراسواران

جمعی سرتیپ محمدعلی خان نظام سرتیپ

طایفه جدید شقانی

جمعی رضا علیخان سرتیپ و بریاک

عناایت الله خان امیر تومان

جامع کلبر

ابوالحسنی سلیمان الله خان سرتیپ

جامع مقدم

جمعی میرزا سیف الله خان سرتیپ

جامع مگری

دولان و جانب پیرهاد جنگ کرکشی

عزت الله خان سرتیپ اول

جامع سواره نظیمی

جمعی لطیفی خان سرتیپ

جامع سواره حشمت

دولان و اولاد لاهم و میرزا موقی الله

سرتیپ علیخان سرتیپ

مهرجین

سواران شامی که جزو سواره مظفر و سرتیپ

جامع آبروانی

جمعی فضل سلطان

جامع کتاش

جمعی میرسلیمان خان صادم السلطنه

علی خان ولد پیرسلطان خان

جامع امین

جمعی امین خان سرتیپ

جامع قراچینی

جمعی عثمانی خان جوانشیر و آبراهیم خان

و محمدتوفیق خان و لاداد بیگلر خان سرتیپ

خاراسکی

سوار

سوار و قویان جمعی شجاع الدوله امیر تومان

سوار

سوار و مجبور و جمعی سهام الدوله

عزیزالله خان امیر تومان

سوار

سوار و طایفه و سرتیپ حاجی محمدالک امیر

سوار

سوار و طایفه جمعی علیخان امیر

سوار

سوار و دجری ابوالحسنی محمدعلی خان سرتیپ

سوار

سوار و کلاچی

سوار

سوار و باخوری

سوار

سوار و جامی و حویلی جمعی محمد نظر خان

و عنایت خان و کلدار خان

سوار

سوار و خواجه

سوار

سوار و تیمور کاربودانی جمعی سرتیپ کرکشی

سوار و سفیدک دوزاب جمعی خندان

سوار و دولخان و غیره

سوار و سرتیپ

سوار و سرتیپ

دستجاها

ابوالحسن حاجی اسمعیل خان مرتب و محمد
حظم خان مکرده برابست شجاع الملك

دستجاها

سواره تیموری ابوالحسنی خانبهادر خان
نصرت الملك مزار میر مرتضی خان غیر

دستجاها

تیموری جمیع مراد الله خان مکرده
سواره وفای و مروی جمیع حاجی محمد نرا

دستجاها

دستجاها
دستجاها

دستجاها

جمیع محمد و انصاف خان ولد الله
خان محمد امیر خان و غیر

دستجاها

سواره اردلان و آردین محمد جمیع
مکرده و میر عبد الحمید خان

دستجاها

سواره چولای جمیع محمد حسن مکرده
سواره و کلائی جمیع حاجی انصاف خان

دستجاها

سواره سبزیاری جمیع علی محمد خان مرتب
دستجاها سواره قران جمیع محمد خان مکرده
دستجاها سواره جمیع غلامرضا خان مکرده

دستجاها

دستجاها
سواره طالب و غیره جمیع علی محمد خان
ایشک آفا به باشد

دستجاها

دستجاها
سواره مرتضی جمیع محمد خان مکرده

دستجاها

سواره اولاد نیاور جمیع نصر الله خان مکرده
دستجاها

دستجاها

دستجاها
سواره قران خراسانی

دستجاها

دستجاها
سواره مندک جمیع مراد الله خان مرتب

دستجاها

سواره کنول ابوالحسنی علی محمد خان مرتب
دستجاها

دستجاها

سواره مقبولو جمیع عبدالصمد خان مرتب
سواره سندرسناقی جمیع محمد علی خان مرتب

دستجاها

دستجاها
سواره و قدیم و جدید
ابوکلای جمیع خلیفان مکرده

دستجاها

سواره جمیع عباسقلی خان مکرده
دستجاها

دستجاها

سواره حاج جمیع علی بابا و ابوالحسنی
سواره ملک جمیع محمد خان علی خان

دستجاها

سواره تمکله جمیع محمد خان مکرده
سواره جمیع محمد خان پوز باشد

دستجاها

دستجاها
سواره جمیع محمد خان پوز باشد

دستجاها

سواره جعفر نای جمیع ابو بنده خان مرتب
دستجاها

دستجاها

سواره آفا نای جمیع خواجہ علی محمد خان
دستجاها

دستجاها

سواره آفا جمیع سالار خان پوز باشد
سواره بلخی جمیع ملا محمد خان پوز باشد

دستجاها

سواره جدید ابوالحسنی امیر حسین خان
دستجاها

دستجاها

دستجاها
دستجاها

دستجاها

دستجاها
دستجاها

دستجاها

دستجاها
دستجاها

دستجاها

دستجاها
دستجاها

دستجاها

دستجاها
دستجاها

دستجاها

دستجاها
دستجاها

ابوالمجید عبدالسلطنه امیر تومان
بچی خان سرتیپ محمد نظام وغیره

مازندران
جماعت کرج و ترک

ابوالمجید نواب الاعین الدوله والی مازندران
عبدالله خان سرتیپ صفی خان سرتیپ
علی اکبر خان سرهنک اسدالله خان سرتیپ
اسمعیل خان سرهنک محمد خان سرهنک
سایر سرهنکان و معارف کچ نفیر

جماعت خواجہ رند

جمعی نواب الاعین الدوله والی مازندران
حسن خان سرتیپ اول فتح الله خان سرتیپ
نصرت الله خان سرتیپ سرتیپان وغیره

جماعت عبدالاکبر و کراچی

جمعی نواب الاعین الدوله والی مازندران
سکندر خان سرتیپ کردہ سوارہ عبدالملک
عسکر خان سرهنک کردہ سوارہ عمراللو
لطیف خان محمد نظام سرتیپ اول سرتیپ
سوارہ کلباد جعفر خان سرهنک ایٹا

عراق
جماعت امان دین کمر

ابوالمجید جناب امیر الاسراء نظام ساری
اصدان امیر تومان علیقلی خان سرتیپ
میرزا نعمت الله خان سرهنک میرزاهاجر
سایر صاحبصبا خرو مجار نفیر

جماعت عربی مشا اصفہا

دوادارہ نواب سلطان شرف الاطلال سلطان
میرزا حسنین مہام السلطنہ امیر تومان
میرزا حسن خان نظام الملک

جماعت سوارہ فحیمہ اصفہا

دوادارہ نواب مستطاف شرف الاطلال سلطان
امیرزادہ محمد میرزا سرتیپ حبیب خان سرتیپ

حید خان سرهنک
جماعت افشار اسدبابا

جمعی خانبا باخان صاحب اخبار سرتیپ اول
علی اکبر خان سرهنک وغیره

جماعت چهار حروبی

جمعی عبداللہ خان سرتیپ

جماعت باجلان مارا احمدی

جمعی جناب ساعد الدوله سرکار دہلی
حاجی احمد خان منصور السلطنہ

جماعت بیرون زکریہ بر

ابدال خان سرتیپ

جماعت حیدر بار احمدی

جمعی جناب ساعد الدوله سرکار دہلی
عزیز محمد حسین انصاری غلام السلطنہ

جماعت حیدر بختیاری

جمعی عبداللہ خان سرتیپ

جماعت فرات و توشامری

ابوالمجید جناب سلطان بھیر السلطنہ
صفر علی خان سرکرہ

جماعت کلاوند

ابوالمجید جناب بھیر السلطنہ محمد سخا
سرتیپ

جماعت وصال دلی خوار

ابوالمجید جناب بھیر السلطنہ علیخان
سرتیپ حبیب الله خان سرکرہ

جماعت کمر

ابوالمجید ذوالفقار خان اسعد الدولہ
امیر تومان حسین علی خان سرتیپ
علیقلی خان سرهنک

جماعت فراسوا خیمہ

جمعی ذوالفقار خان اسعد الدولہ امیر تومان
محمد مہدی خان سرتیپ

جمعی محافظہ خان امیر تومان محمد
علیخان سرتیپ علی اصغر نون سرتیپ

جماعت شاہسور و پون

ابوالمجید آغا جان خان سرتیپ علی شہا
خان سرتیپ محمد حسین خان ایضاً

جماعت شاہسور ایٹا فانی

شہاب الملک امیر تومان صاحب الملک
امیر تومان ہدایت اللہ خان
نصرت اللہ خان سرتیپ اول سید اللہ

خان بوزیا

جماعت غلامان شہسور کانیانلو

حاجی علی اکبر خان ذوالفقار
خان بنان السلطنہ علیقلی خان

محمّد خان

جماعت قورق بیگلر

منصور الملک امیر تومان
رحمت اللہ خان سرتیپ

جماعت شاہسور و کرج

کہ مشغول احمد کفر اسوز الدین
الخالقہ ہسندہ ابوالمجید نواب

جماعت ہماجر زہرا

میر عبداللہ خان مستوفی میر اسمعیل
خان فوادہ مرحوم میر اشرف خان

جماعت ہماجر وند ما

صد شش و یک نفیر
حسن خان سرتیپ غیر

جماعت افشار ساوج

جمعی محمد حسین خان سرتیپ اول
علیخان سرتیپ غیر

جماعت سوارہ شاہسور افشا

جمعی ذوالفقار خان اسعد الدولہ امیر تومان
محمد مہدی خان سرتیپ

جماعت سوارہ شاہسور افشا

پیاره شاهسون بغدادی

دواداره خاصه نواب مستطای الافرنقا
دیس کل فسون علی کبرخان خصوص نظام
امیر علیخان سرکرده

عربستان

جامع قبیلی

کرمچان سرکرده

جامع مختیار

خلد کرمچان سرکرده

فنزویہ

جامع مشارکیشلو

جمعی کفنا السلطنه محمد خندان هیک

جامع حکیم قرا سوزان

ابو ایچو خندان آصف السلطنه

صا دو خان سرتیب سرکرده ایلات حکیم

سرکرده سواره قرا سوزان

جامع ایلات قزوین

بریا سکنجاب آصف السلطنه

جهد خندان سرکرده

کروان شاہان

جامع سنجابی

جمعی ملی کبرخان سرتیب اول

جامع کرندی

جمعی اسمعیل خان سرکرده پسر عالم اردخان

جامع شرفا بنی

جمعی عزیز محمد خان سرکرده سلیمان خان

نایب کتیاہ باشی

جامع نانکلی

ابو ایچو خندان ظہیر الملک امیر تومان

جامع باحاران

جمعی عزیز محمد خان سرکرده

جامع قرا سوزان

جمعی کلبعلخان وغیره

کرہستان

از باب جماعت شرف علی اصغر خان

جامع قرا سوزان کنگاؤ

سرکرده نغز

جامع قرا سوزان کمره

سرکرده نغز

جامع قرا سوزان کلیا پکان

سرکرده نغز

جامع قرا سوزان کتاز و فراہا

سرکرده نغز

لوسستان

جامع سوارہ کرزہ سر

جمعی ابد الخان و حکمتخان و سلیمان خان

جامع زرزلی

جمعی رضا خان سرتیب

جامع تفکیان

مستغظ خاں ملا یرو تو سب کران

سرکرده نغز

جامع سوارہ قرا سوزان

مستغظ راه نھاوند و خزل

جمعی رضا خان سرتیب

جامع سوارہ قرا سوزان ہلان

سرکرده نغز

فارس

از باب جماعت عرب باصغر

ابو ایچو خندان فتح الملک سرتیب

پیاره

خراسانی

سرکرده نغز

کرہستان

سرکرده نغز

سرکار کا پتہ ذالوج معین اسکہ

سرکار کا پتہ آرانو فکی فرماندہ باطریق

استراہاری

کرہستان انزابی فراوان بندجری

کرہستان بلوچ و حاجی

کرہستان

بالا شاہکوچی و پائین شاہکوچی

کرہستان

ساوری جمعی ابو زانجان

کرمانی

دکستان

تفکیان عرب نظام جمعی اسمعیل خان

کرہستان

تفکیکی زاوری سرکرده کچس بیگ

کرہستان

تفکیان اناری سرکرده کچس غلیان

کرہستان تفکیان و مبارکی

جامع پیاہ و اوج عربستان

ابو ایچو شیخ نرعل خان مغز السلطنه

امیر تومان و ولد مغز قالیہ

کیلائی

جامع انزابی

ابو ایچو محمود خان زمیر زاعلام علی شاہ

جامع سالیانی

جمعی پرو سفیان سرکرده

جامع شغنی

جمعی علیخان سرھک سرکرده

اخارہ سوارہ قراہیہ

صاحب منصب امیر سی سون افسرہ

جناب امیر الامراء العظام مالک دیک

کاسا کو منکر دین فرماندہ بریکاد

سرکار کا پتہ ذالوج معین اسکہ

سرکار کا پتہ آرانو فکی فرماندہ باطریق

سوزافسبرنج سوزافسبرنج
سوزافسبه آدوف سوزافسبه
دیودت سوزافسبه قلوب

امراء توپان میرکجه سرتیپان

امیرالامراء العظام میرزاداروشان
مدیرکل فرخاندرپس انامازور
بریکاد علیخان میرکجه نجفعلیخان
میرکجه حاجی خلدخان میرکجه
صفرعلیخان ایضا فرمانده فوج سیم
غلامحسینخان ایضا محمداقرخان
ایضا فرمانده فوج اول محمدخان
ایضا فرمانده باطری نصراللهخان
ایضا امامعلیخان ایضا کاطمخان
سرتیپ و تیم فرمانده فوج دوم
فاسم آقا ایضا فرمانده کارد رجیمان
ایضا هاشمخان ایضا امانالله میرزا
سرتیپ سیم موسیخان ایضا صالحخان
ایضا غلامرضاخان ایضا شهرعلیخان
ایضا محبتعلی آقا ایضا میرزا آقاخان
ایضا عبدالعلیخان ایضا محمدباقر
خان ایضا

سرهنگان

اسکندرخان ابودان بریکاد
میرزا زین العابدین خان میرجم امیر
اصلان آقا عباسقلیخان غلامرضا
خان ابوالفاسم خان خلیلخان
تیپو خان حبشیدخان کریم آقا
فضلعلیخان عباسقلی آقا موسیخان
یحییخان علی آقا آقا بیک مترجم
علی آقا دکن بریکاد میرزا محمد حسنخان
محمدصادقخان نایبک حسنخان ایضا
ایضا حسنخان ایضا محمدحجیم بیک
ایضا جعفرقلیخان ایضا نورعلی آقا
ایضا علیباشاخان ایضا محمد
صادقخان ایضا محمدظاهرخان ایضا
حسن آقا ایضا محمداقرخان ایضا
سخت و هشت نفر
باور و سلطان
لطفعلی آقا باور کلب حسین ایضا
احمد آقا ایضا هاشمخان ایضا
محمدعلیخان ایضا علی اکبر بیک ایضا

اسکادا ایضا محمود آقا ایضا
میرزا کریمخان ایضا حسنخان ایضا
ایضا حسین بیک ایضا نجفعلی بیک
ایضا علیخان ایضا عبدالله بیک
ایضا حسن آقا ایضا حسنخان
بزرگ ایضا میرزا بزرگ ایضا
میرزا یعقوب سلطان نصرالله سلطان
حسن سلطان محمد سلطان
عبدالله سلطان حسنخان حاجی
ایضا میرزا محمد علی ایضا ضلعی
خان ایضا اسمعیل بیک ایضا

فشو حاضر کتاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه
و غیره بکصد و پنجاه هزار نفر

خبره

پنجاه هزار نفر
اعزاز و فخر و تدارکات
عسکرته و حاکم علی
در تخت داده و ریاست حاجی عبداللہ
حاجی حسینعلیخان نظم السلطنه میرتومان

اعزاز و فخر و تدارکات

جناب ہم الملک و پسرخان نظام میرزا جلال مرشد زار آقا غلامحسین باجره ایچہ مؤیدار
میرزا علیرضا مشرف

وَأَسْرَجِبُكَ مَا لَيْدِي وَبِأَسْرِبِنَا

جناب ستابا جل نظام الملك و ذیہ مالہ و دفتر اسبنا

دفتر خانہ مبارک اسبنا

جناب جلالآب آقا میرزا حسن مستوفی الممالک جناب جلالآب سلطان علی خان و ذیہ بقایا و محاسبات
جناب جلالآب مدیر السلطنہ نایب زار مالہ جناب امین بقایا بشیرہ مک خاصہ نایب وزارت بقایا

مستوفی انیکر حرک فرخانہ مبارکہ مشغول کار خدمت جناب پیرا ابراہیم معتمد السلطنہ وزیر سابق فارس جناب حاجی میرزا محمد مستوفی و محاسب صفہان جناب میرزا محمد حسن مستوفی اول سرشنہ ذاکر کل جناب معارز السلطنہ مستوفی کہرمانشاہان کلان و خوار و بسند قحانہ مبارکہ جناب میرزا علی موثق السلطنہ محاسب سرایار وزارت نوپس مدسند دار الفنون و ریختی و تلکرافخانہ جناب پیرزا سعید خان مستوفی و مستوفی کل وظایف اوفان جناب میرزا محمدرخان سراج الدولہ محاسبان زندان و دارالظاہر جناب میرزا احمد خان معارف الملک مستوفی و خندارخانہ و طهران جناب میرزا علی شہر ذیہ محاسب خانہ مبارک نظام و نظریہ جوشقان غیر جناب پیرزا محمد علی مستوفی فارس جناب پیرزا علیضہ مستوفی خزانه و ضابطہ اسناد خزانه جناب میرزا حسنخان و ثوق الدولہ مستوفی آذربایجان جناب آقا میرزا بیچ مستوفی سرکاران عظام و خادمان جمع جناب میرزا محمدخان مصدر السلطنہ مستوفی خراسان جناب پیرزا نوراللہ خامشوار	جناب میرزا محمود خان افتخار الملک مستوفی بزد و فرزند شخانہ جناب میرزا علیخان بزاز نوپس ارباب علم و خوانین و نیکوکاران جناب میرزا محمد امین و فرزند بزاز نوپس عملہ خلوت و محاسبی جناب میرزا ابوالقاسم مستوفی کاشان جناب میرزا علاءالدین مستوفی اول جناب آقا میرزا علی مستوفی برجرود جناب میرزا فتح اللہ مستوفی ملایر و توشکان جناب میرزا علی اکبر خان مستوفی کرمان جناب میرزا حسن مستوفی فرزند جناب میرزا سعید مہدی و ذیہ ذاب مستوفی ابدار و سقاخانہ و شترخانہ و فاطمہ خانہ غیرہ جناب میرزا سعید احمد بزاز نوپس اصطبل و البی و زندخانہ و توپخانہ جناب میرزا محمود خان بزاز نوپس کالسکہ خانہ فلجانہ جناب میرزا ذکی مستوفی عربستان جناب میرزا محمد مستوفی قم و فیروزکوه جناب میرزا سعید علی اعتماد خضو مستوفی موز مبارک و غیرہ جناب میرزا ذکی مستوفی حضور بزاز نوپس ایشیک خانہ جناب میرزا محمد مستوفی شام و دو نظام جناب میرزا علی مستوفی غلہ و لاہور غیرہ جناب میرزا حسن خان قوام دفتر مستوفی
--	---

جناب

جناب میرزا ضابط خان مستوفی نرسینی
 جناب میرزا مصطفی صد المملک خراب
 میرزا محمد خان کمال الدوله جناب میرزا
 عباس علی خان سپهر خرد و عسکدار التور
 جناب میرزا ظاهر میرزا ملک جناب میرزا
 علی محمد خان میرزا دوله مدبر کل روز ناچاک
 و انطباعات دولتی جناب آقای میرزا محمد
 رضای توپکراک و ولد مرحوم میرزا شعیب
 وزیر جناب میرزا نصر الله خان معاون
 دفتر جناب میرزا صادق آصفی میرزا
 علی اکبر خان ملک جناب کمال الدوله
 میرزا عبد الغنی مستوفی آشتیانی حنا
 میرزا حسن وزیر جناب میرزا ضابط خان
 سراج الملک جناب میرزا ضابط الله
 حاجی میرزا عبد الفتاح آشتیانی جناب
 میرزا رضای البرز جناب میرزا محمد کلاک
 ولد مرحوم میرزا موسی نایب جناب حاجی
 میرزا علیخان نصیر السلطنه بی بی کار سابق
 خراسان جناب میرزا احمد خان لدغی
 میرزا بزرج خان جناب میرزا محمد حسین
 ذکاء الملک مدبر دار الترجمة مبارکه
 جناب میرزا ابوظالخان نوری لدغی میرزا
 ربیع جناب میرزا اسمعیل خان ولد جناب
 میرزا رضا قلی خان جناب میرزا رفیع خان
 تبریزی لدغی مرحوم حاجی ملا بابی جناب
 میرزا محسن و دیوان جناب میرزا
 اسد الله خان جناب میرزا حسین بی بی
 دیوان جناب میرزا محمد خان جناب میرزا
 سلمان بازار السلطنه جناب میرزا کریم خان
 بنان الدوله جناب میرزا فتح الله ولد
 قائم مقام جناب میرزا ابوالقاسم التور
 جناب میرزا سید کاظم اعتماد دیوان
 جناب میرزا محمد حسین رئیس کتاب

جناب میرزا محمود خان ولد جناب صد المملک
 جناب حاجی میرزا ابوالفضل شیب المملک
 جناب حاجی میرزا سلیمان خان لدغی و حاجی
 جناب میرزا علی آشتیانی جناب میرزا
 ربیع سراج المملک جناب میرزا محمد
 خازن المملک جناب میرزا سید علی
 مستوفی و سررشته دار سابق خزانة
 جناب حاجی میرزا مهتاب خولدار سابق
 مبارکه جناب حاجی میرزا رضا خان
 خولدار سابق کل وجوه کمرخانه مبارکه
 میرزا محمود نوین سنده سابق خزانة مبارکه
 جناب میرزا سید حسین خان شریف السلطنه
 جناب میرزا محمد حسین صفهانی جناب
 میرزا رضا خان جناب میرزا سید علی
 وزیر کلان جناب میرزا حسن خان
 معین السلطنه جناب میرزا باقر خان
 شریف السلطنه میرزا عبد التوهای خان
 مستشار دفتر میرزا اسد الله بران نوری
 سرکاراٹ میرزا ضابط مستوفی نرسینی
 میرزا اسد الله طفرانوی جناب میرزا
 میرزا سلیمان خان طفرانوی جناب میرزا
 میرزا علی هدایت منصف خاسبان کلاب
 میرزا سید علی ولد میرزا سید کاظم مستوفی
 صدق خان میرزا اسمعیل خان بی بی
 حاجی میرزا محمد مستوفی میرزا عبد الحسین
 مستوفی خلجلی میرزا نصر الله خان
 مشغول خدمت خیر مناد که
 مستوفی کلاک میرزا محمد خان
 سید علی و مستوفی خلجلی
 میرزا شمس الدین خان لدغی وزیر
 میرزا علی محمد خان ولد مرحوم میرزا علی
 قائم مقام میرزا علی خان وزیر سابق

مرحوم امین الدوله ولد مرحوم میرزا کاظم خان
 میرزا علی رضای مستوفی نرسینی میرزا
 ضیاء الدین لدغی مستوفی استاد علامه رضای
 عارف میرزا زین العابدین خان ولد
 مرحوم میرزا محمود وزیر میرزا محمود خان لدغی
 مرحوم حاجی میرزا عباس علی میرزا کاظم
 نواده مرحوم میرزا ضابط نرسینی میرزا
 شکر الله نواده مرحوم نصیر المملک میرزا
 منصور خان ولد جناب میرزا ظاهر بی بی ملک
 میرزا شعیب خان زید جناب صدق السلطنه
 میرزا علی خان ولد مرحوم میرزا فتح الله
 نوین سنده و دیوان نوری حاجی میرزا محمد
 زید جناب حاجی امین السلطنه میرزا
 ظاهر لدغی زاده مرحوم محمد الاشراف
 میرزا ابوالقاسم بی بی کار عربستان
 میرزا احمد خان ولد میرزا هاشم خاوری
 میرزا سید ابراهیم زید جناب جلال الدین
 امین السلطان میرزا آقاخان لدغی
 محمد الاشراف میرزا ابوالحسن ولد
 میرزا اسد الله خان میرزا ابوالقاسم
 مستوفی سررشته دار سابق علامه خلجلی
 میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد
 میرزا سید حسین چابا خانه میرزا
 صادق خان کلابی زید جناب میرزا علی رضا
 میرزا حسن زید جناب علاه الدوله میرزا
 فاسم خان شیرازی زید جناب جلال الدین
 امین خلجلی زید دیار جناب میرزا
 حسین خان کلابی زید جناب جلال الدین
 امین خلجلی زید دیار میرزا رضا خان ولد
 مرحوم میرزا امین مستوفی کلابی زید جناب

اجودان مخصوص میرزا حسین خان
 ولد میرزا حسن خان حاج میرزا حسین
 ولد مرحوم حاج میرزا یوسف لشکر یوش
 میرزا عبداللہ زنجاب سراج الدولہ
 میرزا اشرف زنجاب میرزا الممالک
 میرزا علی اصغر خان ولد مرحوم میرزا علی
 تبریزی میرزا محمد حسین زنجاب
 قوام الدولہ میرزا محمود زنجاب
 قوام الدولہ میرزا ہادی خان زنجاب
 دبیر الممالک میرزا غلام حسین خان
 میرزا اسمعیل خان ولد جناب میرزا محمد
 میرزا پاشا خان مستوفی میرزا سید
 احمد خان نوادہ میرزا سید بہاء الدین
 میرزا رضا خان مؤمن دیوان میرزا
 عبداللہ خان نصیر دیوان میرزا
 اسمعیل خان زنجاب میرزا حسین زنجاب
 میرزا کاظم خان بنان نظام میرزا
 موسیٰ خان بزد زوادہ قوام دکنگر
 میرزا آقاخان زنجاب میرزا فضل اللہ
 خان میرزا علی اصغر خان میرزا
 شعیب خان میرزا محمد خان پسر مرحوم
 میرزا نصر اللہ خان فراہانی میرزا
 صادق مستوفی سیناوشانی میرزا
 فتح اللہ ظن کلانی میرزا علی اصغر خان
 بصیر فر میرزا ہادی خان بستخانہ
 میرزا اسمعیل خان زنجاب عبدالملک
 میرزا محمد علی خان ولد مرحوم میرزا
 وزیر لشکر میرزا حسن کرکائی ولد
 میرزا احمد میرزا سید علی مستوفی الدولہ

میرزا محمد علی فراہانی ولد مرحوم میرزا
 نصر اللہ میرزا ابوالقاسم نقرشی
 نوپسندہ دربار ندون میرزا سید
 حسین زنجاب عماد حضور
 میرزا سید ہمدرد زنجاب عماد حضور
 میرزا حسن صدیق الممالک میرزا
 طلحان مشق باشی نواب الادار السلطنہ
 میرزا مصطفیٰ زنجاب مستشار الممالک
 میرزا بزرگ نقرشی میرزا باقر خان
 کاشانی پیشکار و محاسن زار و صاحب
 جناب میرزا باقر خان نوپسندہ دربار
 مستوفی میرزا سید محمد نقرشی
 محمد علی کرکائی میرزا سید محمد نقرشی
 میرزا محمد تقی حکاک باشی ثوق الممالک
 میرزا سید ابوالقاسم نقرشی میرزا
 عباس انخوار السلطنہ پسر مرحوم منشی
 میرزا محمد خان ثوق دفر میرزا محمد
 ولد جناب عبدالملک میرزا محمد حسین
 پسر جناب عبدالملک جناب پسرزا
 عبدالحمید سلطان بطلان مستوفی دولہ میرزا
 محمد باقر بزد زوادہ مرحوم میرزا احمد
 میرزا آقائی کلانی نوادہ مرحوم میرزا
 میرزا اسمعیل خان مقصم الممالک میرزا
 اسد اللہ خان ولد مرحوم میرزا سید ضاعری
 میرزا عبدالعلی خان ناصر دیوان میرزا
 محمد علی زنجاب امین ہابون میرزا
 سید محمد ولد جناب میرزا آقا میرزا
 نوری زنجاب صدیق الدولہ میرزا علی
 نوپسندہ سالو خزانہ مبارکہ میرزا علی
 پسر مرحوم ناظم الممالک میرزا عبدالمستوفی

پسر مرحوم میرزا طاہر کرکائی میرزا ابراہیم
 نردو نواب الاحسام السلطنہ میرزا
 غلام حسین ولد میرزا جعفر میرزا غلام حسین
 میرزا علی نوری ولد میرزا جعفر میرزا ابراہیم
 زنجاب امین الدولہ جناب میرزا آقا
 تقی علی لشکر پیشکار دیم کرمان
 مستوفی پانچہ ماہو میرزا محمد حسین
 جناب میرزا اسد اللہ خاں پیشکار و صفا
 میرزا نصر اللہ خان کرکائی میرزا سید رضا
 مامور رستان میرزا فضل اللہ خان
 مامور صفا جناب میرزا حجج اللہ خان
 بنان السلطنہ وزیر خراسان جناب میرزا
 رضا خان قوام حضرت مامور پیشکاری کشا
 حاج میرزا سید علی مامور وجود میرزا
 عبداللہ نصیر دیوان مامور عراق میرزا
 اسد اللہ خان عماد دیوان دگر عراق
 سر شہزادہ حاج میرزا سید رضا
 میرزا سید محمد شہزادی میرزا محمد ولد
 جعفر میرزا محمد علی ہمدانی میرزا محمد
 نوپسندہ کرکائی سر شہزادہ ملاز و نوپسندہ
 میرزا سید حسین نواب میرزا اسمعیل زنجاب
 جناب میرزا فضل اللہ خان میرزا عثمان
 زنجاب عماد السلطنہ میرزا محمد حسین
 میرزا عبید خان ولد مرحوم میرزا ناصر
 میرزا اسد اللہ ولد مرحوم میرزا حسن
 میرزا تقی سر شہزادہ عربستان میرزا
 تقی سر شہزادہ صفا میرزا امان اللہ
 عرب باشی عراق حاج میرزا سید رضا
 بیست نفر
 نواب میرزا شاکر مشغول
 زنجاب سلطان نظام الملک وزیر مالیت
 میرزا اسمعیل خان ناظم دفر یوزباشی نقر
 فتراش دہ نقر
 زنجاب زنجاب یوزباشی
 احمد خان نایب نظام دفر میرزا عوام
 فزاشان دہ نقر

وزارت جنگ و خوار و خاندان

جناب مستطاب اجل علیقلی خان بجزالدوله وزیر داخله و خزانة مبارکه

وزارت اساطین خاصه

جناب جلالتناوب میرالملك وزیر اساطین خاصه

جناب میرزا محمد حسین خان ابرق در ذریعہ رسامل جناب صدیق الملك معتمد السلطان میرزا سید امین منشوا اول معتمد اساطین میرزا حسن منشی محض معتمد السلطان میرزا هادی خان مستوفی ناظم دفتر رسامل اساطین خاصه میرزا هادی خان منشی میرزا عبدالکریم منشی میرزا یوسف خان منشی میرزا محمود خان منشی محمد چهار نفر ثبات چهار نفر

اداره حکومتها و ارباب مالک

دار الخلافه باهره و مضافات

توابع سلطان الاشاهزاده نیرالدوله حکمران دار الخلافه غره جناب جلالتناوب مستشار الملك وزیر دار الخلافه طهران

اجزاء حکومتها

جناب خانم مضاف میرزا سید علی خان مستوفی اول مدبر مضافات دار الخلافه و نایب اولوزار جناب شکوه الممالک پشتمن خاصه هابونی توابع حسن میرزا جناب میرزا مصطفی مستوفی و سررشته دار دفتر خاستادار الخلافه میرزا عبدالعلی خان مستوفی میرزا محمد خان طراز الملك منشی باشی حکومت

میرزا حسن سررشته دار و بزرگ توابع کل دار الخلافه میرزا مهدی خان مباشر کل بلوکات دار الخلافه میرزا عبدالرحیم مدبر مضافات کرمانی عباس سلطان مدبر کل اجاز خان

میرزا سید احمد مباشر کوهپایه حسنان فراتشاهی حکومت آقا محمد ابراهیم مباشر همساری میرزا حسین مباشر اصناف نایب رحیم مباشر عطاری توابع رگخانه حکومت چهار نفر

اسامی سادات و ارباب و اشراف

جناب میرالامراء العظام نصرالله خان میر تومان زینب و کجی باشه جناب جلالتناوب میرالملك مستوفی اول محاسب کل ارباب العظام عباس سلطان میرزا حسین و سلف نایب کل رئیس محله دولت

عمده الامراء العظام میرزا حسن خان میرزا محمد بن سلطان عاورد و ناکا میرزا سید احمد خان سر ترب و تیم رئیس محله بازار میرزا آقاخان سر ترب تیم معاون و مشاقل کل پلین حاجی میرزا محمد علی خان کلانتر رئیس چالمبدان میرزا محمد علی خان سر ترب تیم امین اسرار پلین دارالافتاء و محرم ملبوس پلین میرزا عبدالنقی خان سر ترب تیم داروغه و رئیس بازار هاشم خان سر ترب تیم امین محله سنگلی میرزا سید رضا خان سر ترب تیم مستشار میرزا تقی خان سر ترب تیم رئیس عود لاجان میرزا رحیم خان سر ترب تیم امین اسرار پلین میرزا اسمعیل خان سر ترب تیم محضو غلامحسین خان سر ترب تیم معاون جزو اجزای اطراف محاکمات میرزا محمد آقاخان سر ترب تیم رئیس کامیورین و دفاتر اسمتک بلیغ عبور شب مشرفات شهر آقا حسین علیخان جزو اطراف جنایات میرزا حفیظ خان سر ترب تیم افتخاری محله بازار میرزا علی نقی خان رئیس محله چالمبدان

سید علی اکبر خان سر ترب تیم عمده کوشش شب شهر میرزا علیخان سر ترب تیم رئیس میرزا حسن خان سر ترب تیم نایب کل بازار غلامحسین خان سر ترب تیم کوشش شب شهر علی اکبر خان باوردی نوبل دار و سررشته دار رئیس میرزا محمد علیخان نایب اول محله سنگلی نقی خان باوردی نایب اول کوشش شهر هادی خان نایب اول محله عود لاجان میرزا نصرالله خان دفاتر اطراف محاکمات

ده باشی مفضل بنیاد و غیره فرائض تنظیم کنند و در دفتر
اجرای امر فراسوی حد خمار الخاوه
(سوار کرمی)

مقربا الخاوه خانبا باخان کربیب میرزا سید عزیز الله خان
لشکر نویس امیر اسلطان کهنک سید احمد خان کهنک
میرزا آقاخان کزنده دار سید محمد خان باور سوار و دست و غیره

(سوار شاهسواری)
خانبا باخان کهنک میرزا باقرخان کزنده دار سوار و دست و غیره
علاء الامراء العظام میرزا علیخان کزنده دار سوار و دست و غیره
غلام بیست و دو نفر

ذو بیست و دو نفر حضرت عبد العظیم علی السلام
توان حسنقلخان ناظم التولیه و حکمران زاویه مقدسه
تجکیش نایب الحکومه

میرزا حفیظ دوزخدار طاق مجلس عهدا فاخان نایب لکری
میرزا حبیب سلطان کزنده دار سوار و دست و غیره
نوشته خان غیره پلبس سوار و چهار دست و غیره
سوار و دست و غیره

اجرای امر احتساب و نظیم شهر خمار الخاوه
جناب عمده الامراء العظام میرزا علیخان کزنده دار سوار و دست و غیره
و نظیمات بلده نایب قلی نایب کجا با نهایی دولتی

نواب کرم مفضل ده باشی مفضل بنیاد و غیره فرائض
احتساب کزنده دار و دفتر سقای احتساب میرزا اجزای
اصطبل احتساب سوار و غیره

اجزای تنظیف شهر
میرزا عبد الحسین خان رئیس نظیف شهر نایب کزنده دار

سلاویا ممالک کسرو

(مرزا غده) عمده الامراء العظام صغیر سلطان سعید الملک میرزا حکمران
(مرزا هوش ابرقان) جناب مفضل الملک
(خالصه جانات) جزو داره جناب جلال التاج ناصر السلطنه

(مرز دل) در اداره نواب الانشا هزاره موقوف الدوله
(کرکمر) بحکومت عمده الامراء العظام میرزا محمد خا خا خا خا خا
(امر و لوق) جزو داره جناب حاج میرزا نظام السلطنه

(الان بر اغوش) معتقد السلطان سکند خان میرزا حکمران
(طالش) جناب صارم السلطنه حکمران
(خلخال) عمده الامراء العظام میرزا علیخان کزنده دار سوار و دست و غیره

(بلوکات نشانه) بحکومت عمده الامراء العظام میرزا علیخان کزنده دار سوار و دست و غیره
(صایب قلعه) عمده الامراء العظام حید خان میرزا
عمده الامراء العظام ظهر بیوان باش شهر دار السلطنه شهر

جناب میرزا علیخان مهندس و ناظم بناش کلان و تعمیر عمده الامراء
اجزای امر نواب الملک خمار الخاوه
جناب جلال التاج عبد الدوله و نایب الملک خمار الخاوه
جناب جلال التاج صبر الدوله مشرف اول جناب خا خا خا خا خا
میسوزان معتقد بالله مستوفی جناب امین النایب جناب

مملکت اخبار باجانات
نواب مصطفا بشیرنا محمد اسد کزنده دار الانشا هزاره اعظم
ولیعهد کزنده دار و ملک دولت صاحب اخبار مملکت باجانات
ادام الله اقباله العالی

جناب مصطفا جلال امین الدوله وزیر کل مملکت آذربایجان
کار کزنده دار و اجزای خاصه میرزا محمد خا خا خا خا خا
بر پاس جناب جلال التاج حاج میرزا لک کزنده دار سوار و دست و غیره
نایب قلی نایب کجا با نهایی دولتی

حکام و لایحه و اخبار باجانات
(ساوجبلاغ مکر) بحکومت شاهزاده امام قلی میرزا
(خوی اردوی) نواب شاهزاده مظفر السلطنه او توغان حکمران
(امر جریبل) بحکومت جناب جلال التاج علیخان
پیشوند مخصوصه از دولتی دارالشواری کبری

(شفتلی) جناب جلال التاج نصاب میرزا صغیر حکمران
(هشتروز) جناب هاشم خان حکمران
(قراباغ) نواب میرزا علیخان مهندس و ناظم بناش کلان و تعمیر عمده الامراء

میرزا
میرزا

ولذا یضاً اسمعول بقرا باغی عبد الرحیم بیک سابر
غلام پیشوستان دقظنده و نسر

غلامان

(غلامان بجانلو و قراباغی و غیره ابوالحسبی جناب بلالغلام
امیرالامراء العظام امیر بهادر جنک امیر تومان کشکی
غلامان کشکی و غیره جناب امیر بهادر جنک کشکی باقیه
لکرتی عده الامراء العظام محمد حسن خان میر کبیر)

اهل نظام

(غلامان سپستانه نامور و غیره)
امراء قومان سوا ایها بیکه فعلا و غیره
توابع عزیر الله سرناظر السلطنه امیرالامراء العظام عابقی
امیر تومان جود انباشی آذربایجان امیرالامراء العظام
حاجی عبدالحمید ناصر السلطنه امیرالامراء العظام عزیر
خان میر شاهسون بانلو امیرالامراء العظام میرزا محمد
اعتصام الممالک احمد خان ولد قاجان خان

ارکان نظام

جناب اعلیٰ القاب حاجی مشیر لشکر لشکر نوبشانی آذربایجان
جناب حاجی صاحب شهنظام جناب میرزا سید رضی لشکر
جناب حاجی شیخ السلطنه لشکر نویس جناب بدیع الدوله لشکر
حاجی میرزا کاظم خان مؤمن لشکر ایضا جناب آقا میرزا سید
ایضا آقا میرزا احمد ایضا میرزا لطف الله خان معتدل لشکر
میرزا علیخان اعتماد نظام میرزا موسیٰ حسین نظام میرزا
حسن خان مؤید نظام میرزا هادی شاه معاون نظام میرزا
سید بهاء الدین لشکر نویس حاجی میرزا ابوالحسن کرکایی
لشکر نویس اوسه میرزا احمد خان قوام لشکر کرکایی و آرزو
میرزا محمد خان کرکایی لشکر نویس سررشته دار کل میرزا
رضا علیخان میرزا هادیخان میرزا عبدالحمیدخان

سررشته داران

میرزا اسمعیل علی لشکر پیشو خاصه حضرت ولایت محمد
میرزا زین العابدین میرزا زین میرزا علیخان میرزا
ابراهیم ولد میرزا حاجی میرزا اوسه لشکر نویس میرزا
ابراهیم خان گوران و غیره و غیره

میرزا ابراهیم خان مؤید القاب منشی یا شرف اداره مالیه میرزا
مصطفی خان مستوفی و سررشته دار کل میرزا کریمخان منشی

دیوان اعلیٰ لشکر مؤید القاب

مستوفیان و پیشکاران عزیز و لایا میملکت آذربایجان
جناب حسین دفر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جناب عثمان دفر
جناب زید رضا پندار باجان جناب شهر دفر جناب حاجی میرزا
محمد خان مستوفی سرکارکات جناب میرزا رحیم مستوفی جناب
مستشار السلطنه میرزا علی کریم خان مستوفی جناب مؤمن دفر
جناب مستشار دفر معتمد دفر و کل دفر میرزا محمد خان مستوفی
حاجی معینه معاون دفر سعید دفر حاجی میرزا ابوالقاسم
مستوفی میرزا جعفر خان مستوفی صاحب قلعه میرزا حمید خان مستوفی
امین دفر مصباح دفر میرزا صادق مستوفی ساو جلالغ
صبا دفر احتشام دیوان محاسب و موضوعات میرزا تقی خان
مستوفی برادر سرکارکات بنان دفر جناب میرزا سید جعفر خان
سویکه دفر میرزا حسین علی خان مستوفی میرزا محمد علیخان مستوفی
جناب صدیق دفر اعصاب دفر احتشام دفر اقبال دفر
موتو دفر عبد دفر نصیر دفر عماد دفر محاسب مزاجه دفر
میرزا علیخان محمد دفر حاجی میرزا عبدالعلی خان اعتماد القاب
میرزا حبیب الله خان مستوفی سرکاری میرزا محمد خان مستوفی سرکار
سراج دفر

سررشته داران عزیزان

میرزا جعفر خان مستوفی سررشته دار میرزا سید حسین مستوفی
سررشته دار میرزا تقی خان مستوفی و خطایف میرزا تقی خان
سررشته دار سابر سررشته داران چهار نفر عزیزان میرزا غلامرضا

الاه مستوفی مملکت آذربایجان

قواب شرف الامراء حاجی بهاء الدین بیک کل قشون آذربایجان
خوانین و اقا بان فاجاس
خانلر خان و تو محمد قیطان ایضا و لاسد الله خان مرغی خان
ولایضاً حکیم خان شامیانی
غلام پیشوستان غلامان
غلام پیشوستان حکیم خان لدر جو خلیل بیک و غیره

مُنشایان

جناب میرزا عبدالحمید صاحب کتب محکم الملک منشی نایب تواب الاشراف
 حاج میرزا باه الدوله میرزا محمود خان میرزا محمد خان
 میرزا سیاحنا میرزا احمد میرزا صادق میرزا مصطفی خان
 عزیز باشی و عزیزان دینار لشکرشش نفر

سکرتیان

میرزا علیخان میرزا محمد محمود وزیر نظام فرج خان میرزا
 لطیف خان میرزا میرزا عبداللہ خان صدیق نظام دوستی
 ملا کوئی صاحب خان ایضا عزیز الله خان ایضا

سرهنگان نایبان اجراء نایب

علی اکبر خان سرهنگ ملا کوئی محمد علیخان سرهنگ اردو اسلحه
 خان سرهنگ ملا کوئی زین العابدین خان سرهنگ افشار اردو
 میرزا حسن خان سرهنگ لده اجی بان السلطنہ میرزا حبیب خان
 ولد ایضا حبیب خان شفاق سرهنگ محمد حبیب خان سرهنگ
 افشار صاحب قلم اسد آقا سرهنگ عباس علی خان جو ایشیر
 سرهنگ اسکندر خان رای ای نایب اجراء نایب عسکر خان
 مشهور بیسویگان ایضا محمد علی خان رای ای نایب اجراء نایب
 سید الله خان ایضا علی خان ایضا سید محمد خان ایضا امیر
 ولد فرج خان ایضا

یاں ارب سالہ پر خارج از فوج

دہ نفر
 اطباء و جراحان نظام

توپخانہ

بن اسلحہ ہمارے جناب میرزا لادرا العظام ساعد الملک امیر توما
 میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان
 میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان

کشتیوں اور قراوسوں کے نایبان

جزو ادارہ جناب لادرا ساعد الملک امیر توما بنی توپخانہ لادرا ایجا
 سوار قراوسوں جدید شفاق جمعی علی قلی خان حضرت نظام سوار
 قراوسوں حاجی علی جمعی و متقیان سرتیب سوار قراوسوں
 معین و جدید ہر جمعی سکر اللہ خان شجاع نظام قراوسوں

جمعی رضا اللہ خان سرتیب قراوسوں قراچہ ای جمعی سید اللہ خان
 سرکردہ سوارہ نظیر جمعی لطیف علی خان سرهنگ مستطظ شہر تہریر
 سوارہ قراوسوں راجہ علی علی جمعی کامران خان سرکردہ قراوسوں
 قراچہ ای جمعی آفا بیک قراوسوں شفاق جمعی بیو خان

کدخدایان و اجراء بلدیہ شہر تہریر

جزو ادارہ جناب لادرا ساعد الملک امیر توما بنی توپخانہ لادرا ایجا
 میرزا لطیف خان نصر نظام سرتیب اول و کدخدایان علی محمد نور محمد
 میرزا عبداللہ خان معین دیوان سرتیب اول و کدخدایان محمد یحیی
 حبیب اللہ خان فلعبہ سرتیب اول حاجی امیر خان منظم الملک
 سرتیب اول کدخدایان محمد اولامہ میرزا ابوالہیجان کلان سرتیب اول
 ظہیر دیوان روغہ شہر تہریر میرزا اسماعیل خان کدخدایان محمد
 ششکلان سرتیب دوم فتح اللہ خان امیر دیوان سرتیب دوم
 بیہوش سرتیب اول کدخدایان محمد مہین کریم خان کدخدایان جنابان
 دوم حاجی میرزا موسیٰ کدخدایان محمد شہزاد میرزا شہنشاہ
 کدخدایان محمد کوچه باغاف و حکم آباد محمد خان کدخدایان محمد
 امیر شہر تہریر دوم کاظم خان پیر سید لادرا کدخدایان شہر تہریر
 سرتیب دوم میرزا محمد حسن خان کدخدایان محمد سرخاب سرتیب دوم
 میرزا علی اکبر خان کدخدایان محمد چار منار

اصفہان و کیکاؤ خواں زاری

تواب سید طالب شرف کمر و لادرا شہزادہ اعظم ظل السلطان فرات
 ولایات اصفہان ہر دو خطایا بکان سوا اشار و محلات

اجراء حکومت اصفہان

جناب میرزا سلیمان خان کن الملک نایب الحکومہ جناب میرزا رضا
 سراج الملک مستوفی اول و دیوان اعلا پشکار مالہ

میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان
 میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان میرزا محمد خان

بکری

تواب شرف و لادرا شہزادہ جلال اللہ و لادرا حکمران ہر دو جناب
 میرزا عبداللہ الوہاب خان بگلر سکی نایب الحکومہ جناب میرزا
 فتح اللہ خان مستوفی وزیر مالہ ہر دو

کلیا بکار خواں زاری

محلات نایب الکریم و فارس

جناب جلالتعالی اجل ناظم الدوله فرمائے فرمایں مملکت فارس جناب جلالت نصاب عبدالسلطنه نایب الایامه سیکل اولیہ جناب قوام الملک جناب نصیر الملک بنا حرم

اولی شرف الاشرافہ حاجی محمد السلطنہ امیر تومان حاکم کلینا و جزایر و مدبر کھائی فارس

خراسان سیستان

جناب جلالتعالی اجل آصف الدوله امیر تومان عالی فرمائے فرمایں مملکت خراسان سیستان امیر الامراء العظام امیر حسین خان شکره السلطنه نایب الایامه جناب بیاز السلطنه وزیر بیضا

اخراہ حکومت شہر شہادت مقدس

اداره حکومتی بنیاست امیر حسین خان شکره السلطنه نایب الایامه حاجی علی اصغر خان پیر کچھ فرمائے حاجی میرزا محمود خان سرتیب اول بگلو بیوردی سرتیب علی عطاء السلطنه کشکچی باشی و سرتیب غلامان کبابی میرزا ہدایت خان منشی باشی علی قالی بوز بائق و دیگر قزاق میرزا علی اکبر خان سرتیب صندوقدار

امان اللہ خان سرتیب محلدار و نقاد دجلہ

اخراہ مالیات

درادارہ بنان السلطنہ پشکار مؤمن السلطنہ میرزا شفیع خان مستوفی کاشانی بیوردی میرزا محمد حسن مستوفی مرانی میرزا عبداللہ مستوفی میرزا سید محمد خان مستوفی نیشی میرزا ابوالقاسم خان مستوفی امیر ظاہف میرزا اسمعیل خان تفرشی سرشنہ واکل ساہن ریشنداران و منشیان وغیرہ بیخبر امرایہ و لشکر نوپسوان سرک کاز و مالواض اقدس سواوی امرایکبجر و حکومت کلابات و شہر مینو

امیر الامراء العظام فتح الدوله امیر تومان و دیگر توپخانہ جناب مؤمن لشکر نوپسوانی عدا الامراء العظام حسین علیا امیر توپخانہ معتمد السلطان حسین سرتیب توپخانہ نواب امیر خان سرتیب فوج حشمی مظان عدا الامراء العظام محمد ہاشم خان

انصاف الدولہ سرتیب فوج دماوند عدا الامراء العظام عتیق خان مؤمن نظام و دیگر خیرہ عسکرہ عدا الامراء العظام میرزا حسینقا معتمد نظام و دیگر انار توپخانہ معتمد السلطان و دیگر سرتیب سید پرتانی ابوالقاسم خان سرتیب قورخانہ محمد علی و دیگر اصطل توپخانہ شجاع الملک سرتیب فوج قرانی محمد علی سرتیب فوج زوشری محلین توپخانہ و فوج و قزاقان ماوردان دار الحکمرہ علیہ خان سرتیب میرزا اسمعیل خان سرتیب غلام حسینقا سرتیب محمد خان سرتیب شجاع الدین خان سرتیب باقر خان سرتیب میرزا رضا خان سرتیب

ولایات جزیرہ اسان

(سیستان) حکومت امیر الامراء العظام علی اکبر خان شکره الملک

امیر تومان و سرتیب فوج سیستان

(سبزوار و مریان) حکومت جناب اسد اللہ خاں و امیر تومان

(نیشابور) حکومت نواب الاشرافہ میرزا ذوالقادر

امیر زادہ فتح السلطنہ حاکم کلینا

(بجنور و اسفراین) حکومت جناب امیر الامراء العظام

یاد محمد خان سرتیب و امیر خان شاد لو و غیرہ

(قزاقستان) حکومت امیر الامراء العظام محمد اسمعیل خان

شکره الملک امیر تومان سرتیب فوج قزاقستان

(خوجان) حکومت امیر الامراء العظام محمد ناصر خان

شجاع الدولہ امیر تومان ایلیخانہ زعفرانلو و غیرہ

(نورب حیدر آباد) حکومت نواب حاجی محمد پیرزا

میر کچھ سرتیب و وارہ مردوزانی

(طبرستان) حکومت عدا الامراء العظام خاں احمد پور و امیر محمد الملک

(جوین) حکومت عدا الامراء العظام علی خان میر کچھ

(سخرین ناصی) حکومت عدا الامراء العظام احمد ابراہیم سرتیب و امیر

(کلابات) حکومت معتمد السلطان محمد محمد خان سرتیب

(حرمین) حکومت عدا الامراء العظام محمد علی مستوفی الملک

(نوشہرہ) حکومت عدا الامراء العظام محمد علی خان میر کچھ

(خواف) حکومت عدا الامراء العظام میرزا شیخ محمد خان سرتیب

(پیرہ زن و سرجامر) حکومت امیر الامراء العظام امیر اسد اللہ خان شکره الدولہ امیر تومان ایلیخانہ نیشور

رجم و باغزو و زحکان) حکومت محمد اسماعیل خان
شجاع الدوله امیر تومان مرتب سواره هزاره
رجم و صفی آباد) حکومت محمد السلطان میرزا باغامشیر نیا
(چناران) حکومت محمد السلطان میرزا مرتب سواره هزاره

کرمانشاه و کرمانشاه

جناب مستطاب اجل امیر نظام والی ایالت کرمانشاه و کرمانشاه
اجزاء ایالت کرمانشاه
جناب امیرالامراء اعظام حاج میرزا محمد علی خان میرزا علی خان
مجلس تجارک امیرالامراء اعظام محمد طیفان امیر تومان ایالت
ایل کلهر امیرالامراء اعظام حسین خان امیر تومان حاکم گوران
عمده الامراء اعظام علی اکبر خان مرتب اول سرکرده و رئیس سجایه
محمد السلطان معاون نظام نایب حکومت قصبه سنقر و کلیان
چون ایالتی که در این ایالت
مجلس تجارک

کرمانستان

جناب جلالتعالی امیرتومان نایب ایالت کرمانستان
جناب میرزا یوسف مشیر دولان وزیر کرمانستان

کرمانس

امیرالامراء اعظام امیرتومان کرمان محمد السلطان میرزا طاهر و میرزا

کرمان بلوچستان

دردانه ایالت حکمران نواب مستطاب الاعشاره معتمد نظام
سالار لشکر وزیر جنگ و کت علیته امیرالامراء اعظام حاج میرزا محمد علی خان
امیرتومان ایالت کرمان محمد السلطان میرزا محمد علی مشیر
پیشکار و کل امور ایالت کرمان

اشترک و ترک و شاه و سکا و سمنان و اصفهان

نواب شرف الاعشاره امیرخان کرمان معتمد والی ایالت سمنان
و کرمان و شاه و وزیر نظام و سمنان و اصفهان
(شاه و وزیر نظام) نواب الامیران سنبلت

حکمران ظاهر و وزیر نظام
(سمنان و اصفهان) جناب عمده الامراء اعظام معتمد نظام
میرزا محمد کرمان نواب میرزا السلطنه نایب حکومت اصفهان

مازندران

نواب شرف الاعشاره امیرتومان میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان
و مدیر و رئیس کل سوات سلطنت و غیره نایب ایالت مازندران

گیلان و طالش

جناب جلالتعالی امیرتومان میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان
جناب میرزا سید علی خان مستوفی پیشکار

عربستان و بخارا

جناب جلالتعالی امیرتومان میرزا محمد علی خان میرزا محمد علی خان
اجزاء ایالت

امیرالامراء اعظام احمد خان مشیر و نایب ایالت عمده الامراء
اعظام حسین خان و احمد خان عمده الامراء اعظام میرزا حسین خان
ادیب الملک پیشخدمت خاصه

لرستان و جرجان

نواب شرف الاعشاره حشم الدوله امیرتومان لرستان و جرجان
(لرستان) نایب ایالت نواب شاه میرزا معتمد الملک
(جرجان) نایب ایالت نواب حمزه میرزا حشم الدوله
(کرمان) نواب بله میرزا اعضاد السلطان

عسرا

جناب جلالتعالی امیرتومان امیرتومان سردار و والی عسرا
نایب حکومت عسرا

فروزین

نواب مستطاب شرف الاعشاره عمده الامراء اعظام میرزا محمد علی خان

ولایت ایلان و تویس و کاف و فیروز

فهرست کوه

حکومت جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام ممبران
کوه چنان منظم الدوله سردار مکره

اسکد باح

حکومت عمده الامراء اعظام خانبا با خان حصار اختیار ممبران

ککاو

حکومت جناب جلالتاب امیر الامراء ممبران
نایب حکومت ککاو

نظکنز

تول نوابان اشرف الامویدان جمله امیر تومان
خامی حصار

امیر تومان در اداره جناب جلالتاب امیر ممبران
در بارها یون میرزا حسن خان نایب حکومت نظن

خوار

حکومت امیر الامراء اعظام میرزا حسین قاصد با هم ممبران
نایب حکومت

حکومت ککاو نواب اشرف الامراء ممبران
نایب حکومت ککاو

طالقان

حکومت ککاو نواب اشرف الامراء ممبران
نایب حکومت ککاو

طارمعلنا

در اداره جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام ناصر السلطان

توضیح نکات در این جزوه اداره ممبران حکومت ککاو
مفصل و جزو نکات در این جزوه نوشته بواسطه تجوی بوده

چند صورتها در این جزوه حکومت ککاو ممبران
انگاسا نامه در باره ممبران با خبر شود با خضوا و کاتبه شده

وزارت خزانده عامه با خزانده

در اداره وزارت خزانده داخله

جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام مرتضی قلیخان صنایع الدوله وزیر خزانده عامه

معتد السلطان بهر اخبار الخزانده و ممبران ممبران که مقررت الخزانده

در کار خزانده و ممبران ممبران ممبران ممبران ممبران

اخرا خزانده مبارکه

در تحت اداره وزارت خزانده داخله

نوشته شده در این جزوه
نوشته شده در این جزوه

نواب اشرف الامراء اعظام ممبران ممبران ممبران
نواب اجزاء حکومت

نواب الامراء اعظام ممبران ممبران ممبران
میرزا حسن خان وزیر معتد السلطان ممبران ممبران

همدات

نواب مستطاب اشرف الامراء اعظام معتد الدوله حکمران

کاشان

حکومت نواب اشرف الامراء اعظام ممبران ممبران

امیرزاده معتد الدوله حکمران جناب ممبران ممبران

حسنکده

حکومت جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام معتد الدوله حکمران

نواب اشرف الامراء اعظام ممبران ممبران

جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام معتد الدوله حکمران

سلطان شاهسون بعدا

در اداره خاصه نواب مستطاب اشرف الامراء اعظام

حکومت جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام معتد الدوله حکمران

نایب حکومت ککاو نواب اشرف الامراء اعظام

نایب حکومت ککاو نواب اشرف الامراء اعظام

خکرفانین

حکومت جناب جلالتاب امیر الامراء اعظام معتد الدوله حکمران

توضیح نکات در این جزوه اداره ممبران حکومت ککاو

چند صورتها در این جزوه حکومت ککاو ممبران

وزارت دربار اعظم

جناب جلال التاج اجل غلامحسین خان وزیر دربار اعظم

امیران بختیارت امیرالامراء الطام الکرخان جناب
 الدوله جناب بلایع نگار جناب میرزا محمود خان قایم مقامی
 امیرالامراء الطام جلالت الملك امیرالامراء الطام حبیب الله
 خان میرزا نظام السلطنه امیرالامراء الطام سهم الدوله جناب
 علیخان ملک الشعراء عمدة الامراء الطام احمدخان میرزا میر
 مرحوم ملک الشعراء جناب نایب باشی میرزا محمد شهاب عمدة
 الامراء الطام لطف الله خان شجاع الملك امیرالامراء الطام
 سید محمد خان عمدة الامراء الطام محمدخان سالار الملك جناب
 میرزا مالک جناب خیر الملك حبیب الله خان غفاری امیر
 الامراء الطام عبدالملک میرزا جناب محمد الدوله جناب کل
 المالک میرزا مرحوم وکل الملك عمدة الامراء الطام نصیر
 عمدة الامراء الطام احمد ساد خلوت عمدة الامراء الطام
 حسرت خان عمدة الامراء الطام حسین خان امیرالامراء
 الطام حاجی حبیب الله خان معظ السلطنه جناب حاجی علی
 خان صباح المالک جناب میرزا مالک جناب میرزا
 جواد خان منشی باشی امیرالامراء الطام وید غلام محمد حسرت
 میرزا مرحوم نظام الدوله امیرالامراء الطام ابوالفتح خان
 میرزا مرحوم ایضاً محمد حسین خان میرزا جناب عظم الدوله محمد
 میرزا مرحوم ابوالسلطنه میرزا حسین خان میرزا مرحوم میرزا
 مهتاب بختیارت حوئی عمدة الامراء الطام حسن خان
 مشارالملك میرزا علیخان میرزا مرحوم محمد حسن خان
 خانبابا خان ادیب حضور محمد اسمعیل خان شهب الدوله
 حشمة المالک عزیز الله خان بختیارت میرزا جناب حبیب
 الملك جناب دیب المالک میرزا صادق خان بختیارت
 علیخان بختیارت میرزا مرحوم عبدالحسین خان امیرالامراء
 الطام نظم الملك میرزا تومان وغیره وغیره

اسامی بعضی وزراء و امراء الشوری و کبری
 امراء عظام و کرام و کرام و کرام و کرام
 که اسمهای خرد و ایر و دیگر ثبت شده است
 جناب جلال التاج اجل صاحب دیوان جناب جلال التاج اجل
 قایم مقام جناب جلال التاج اجل قایم مقام میرزا حسین وزیر دفتر
 جناب جلال التاج اجل من الملك جناب جلال التاج اجل
 دوست محمد خان معتمد المالک جناب جلال التاج اجل نظام السلطنه
 جناب جلال التاج اجل صدیق المالک جناب امیرالامراء الطام عصا
 السلطنه جناب جلال التاج اجل میرزا محمد خان نظام الملک جناب
 جلال التاج اجل قوام الدوله میرزا محمد علیخان جناب جلال التاج
 صدیق السلطنه جناب جلال التاج اجل نظام السلطنه حبیب الله خان
 امیر تومان جناب جلال التاج اجل میرزا دوله جناب جلال التاج
 میرزا میرزا الدوله میرزا محمود خان جناب جلال التاج اجل محمد جناب
 امیرالامراء جناب جلال التاج اجل میرزا دوله جناب جلال التاج
 محمد فاسخان امیر تومان جناب جلال التاج اجل الدوله جناب
 جلال التاج اجل محمد علیخان مجد السلطنه جناب جلال التاج اجل میرزا
 معتمد السلطان جناب جلال التاج اجل عماد الدوله جناب جلال التاج
 معتمد الملك میرزا حسین خان جناب جلال التاج اجل میرزا علیخان
 جناب جلال التاج اجل بعد السلطنه میرزا جناب جلال التاج اجل الملك
 امیر تومان جناب جلال التاج اجل میرزا ملک جناب امیرالامراء باقی حضور
 جناب جلال التاج اجل محمد تقی خان فاجار جناب جلال التاج اجل
 السلطنه میرزا اسحق خان امیرالامراء الطام سید محمد امیر
 الامراء الطام سلیمان خان ادیب السلطنه جناب مؤمن الدوله
 میرزا مصطفی خان جناب مؤمن الملك میرزا حسین خان جناب
 امیرالامراء الطام برهان الدوله جناب میرزا السلطنه جناب
 الدوله جناب مشارالالدوله میرزا احسان الدین جناب حاجی محمد
 الدوله جناب مؤمن الملك جناب هاجی الملك قراگوزلو جناب
 جلال التاج اجل من هابون جناب عثمان حصر امیرالامراء الطام

خاوهابونی

برایست نواب مستطاب انصهر السلطنه خازن مهر آردهاون

بیشتر متان خاصه

جناب جلالتنا بصیر السلطنه ناظم حلون هماهون در نبر ایالات خلا

جناب رفیع خان صدالدوله جناب عزیز السلطان امیر تومان

جناب احتساب الملک جناب خانبا باخان اعتماد الملک ختا

اصف الملک جناب پزاحسین صاحبهاون جناب و سقا

امین لشکر جناب رحمتخان صدیق حضور نواب الاعتاق

میرزا ناصر الملک امیر الامراء العظام احسان السلطنه

امیر الامراء العظام علیخان حاجی مستشار نواب الامیرضا میرزا

احلال الدوله جناب پزاحمد علیخان صدالدوله جناب محمد کرمخان

اعتماد خلون جناب خازن الملک جناب سعیدخان محمدحسین

جناب پزاحمد میرزا امیر الامراء العظام سید محمد

خان نواب لافریز پز نواب الامیر محمد میرزا جناب

مفضل الملک عمده الامراء العظام عبدالعلیخان مؤمن حضور

نواب شبل الدوله عمده الامراء العظام عدالدوله جناب جلال

نصایر ناسیدضاخان بدیع الملک عمده الامراء العظام ناظم لشکر

عمده الامراء العظام اسمعیلخان غار حضور عمده الامراء العظام

جهاکبیرخان عمده الملک جناب اسدالله خان سرتیپ اول پز کرم

امین حضور جناب صدیق خلون امیر الامراء العظام غلامحسین

جنرال امیر تومان امیر الامراء العظام اجوادان حضور

خاوه مهر آردهاون

باذره و خزان نواب مستطاب الانصهر السلطنه رئیس خلون

هماهون و خازن مهر آردهاون جناب عبدالعزیز میرزا مهر آردهاون

خاوه نظاره مبارکه

دکدادان نواب اشرف و الاشاهزاده مؤمن الدوله

نواب والا محمد حسن میرزا عین السلطان خواستالار

اجزاء

معتد السلطان میرزا ابراهیم امین النظاره آفستد ابراهیم

بجویدار کل آفستدین العابدین جویدار مشهور آفستد

شیرین زارباشه شریب اربنج نصر چو کچی باشه استمالی

آشپزباشه سراج حضور خاوه حاجی ماشی حاجی محمد ابراهیم
و کل خرج آشپزباشه مقدم خاصه پز دویم سار عملی

ذوالنظاره سوغندر

آبدارخان سقاخان مبارکه

برایست جناب خاتم نصاب صد الملک آبدارخان

سقا باشه سار صورت زینبده

قهوه خان مبارکه

برایست جناب خاتم نصاب ابوالفاسقا اعتماد السلطان

حاجی خان پسر میرزا ابوالناب قهوه خان مبارکه میرزا

عبدالله خان جویدار میرزا رفیق خان نایب

صدوق خان مبارکه

برایست جناب جلالتنا لطفعلیخان امر السلطان صدوقخان

زینبده و صدوق حضور و صدوق خان در اجزاء

عکاسخان مبارکه

جناب میرزا احمد عکاسباشی اجزاء عکاسخان

نقاشخان مبارکه

جناب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک

نقاشان نقاشخان مبارکه چهار نفر

رخسارخان مبارکه

جناب جلالتنا بوق الملک مستوفی اول پیشخدمت

حضور مبارک رئیس رخسارخان مبارکه

اجزاء

میرزا ابراهیم خان محمد فر و مستوفی ولد جناب مؤمن الملک

میرزا اجوادخان منشی نایب رخسارخان ولد افسنا

میرزا عبداللہ خان منظم دفتر سررشته دار و مستوفی میرزا

ابوالفاسقا منشی میرزا عبدالرحمان منشی میرزا مهد

مستوفی باباخان جویدار منشی نایب غلامرضاخان

بچرخان خیاط باشه ملبوس مخصوص استقاد احمد خاوه

میرزا ابراهیم اصنا استاد حاجی بلاده دور دباور فرزند

اطباء خاصه

جناب جلالتنا حکم الملک امیر تومان حکیمباشه حضور

رئیس کل طبای حضور هماهون و وزیر باشه دولت علی

غلامان

یک هزار و پنجاه و پنج نفر

عزیز چهارصد، غلامان قد

آذربایجان در دست هفتاد و پنج نفر

بها و خنک ای بر ایجان در دست

سوار مکرمی صد نفر

ایشیاد خان هزار و پنجاه و پنج نفر

جناب جلالتعالی جل ظم الدوله وزیر

نشینان و ملک علی

نایب انوار

جناب امیرالاعزاز العظام محمد ناصر خان

خان خانان قواج حسین خان ناظم القوا

جناب بهاء السلطنه محمد امین خان

نشینان السلطنه محمد علیخان مدبر السرا

محمد خان ناظم السرا حاجی علیخان

السرا عباسخان مستشار حاجی

علیخان حاجی

نایبان سوم و بیست نفر

محمد تقی خان قاجار اسدالله خان حاجی

حسینان عزیزان بکار ابوالفتح خان حاجی

پرویز قاسمخان مترجم محمد حسین میرزا

علی آقای قاجار علیخان بنی علیخان

دنبلی علیمحمدخان حاجی محمد حسینخان

حسنخان نواب حسعلیخان نوابی

میرزا سیدهاشم میرزا تقی نوری میرزا

نادرخان نوری میرزا باقرخان میرزا

کاملخان حسینخان

نایبان سوم و پنجاه و پنج نفر

حاجی مهد بقاخان محمد علیخان میرزا

مهدی نوری محمد آقای پروان افغان

سایر سو و پنجاه نفر

معمدا السلطان میرزا احمدخان مستوفی

معمدا السلطان میرزا اسمعیلخان مستوفی

محمدخان سرتیپ بیابانی تشریفان

سیناوان پنجاه نفر پیشهستان مجلس

وزارت تشریفان

جارجی خان مبارک

نایبان جارجی خان شش نفر جارجی

فرانشان مبارک

جناب جلالتعالی امیرالاعزاز العظام حاج

الدوله مصطفی خان خاد فرانشان

اکر با بقا

میرزا آقای تبریز محمد مستوفی میرزا اکبر

سرتیپان اولدایضا میرزا رضای بی

نویس میرزا ابوالقاسمخان میرزا

سید حسین شرفانبار میرزا حسن نوری

نایبان چهار و بیست نفر

محمدخان امیر خور الهمور خان اولدای

کاملخان فرانشان موسیخان نواد

مردم مستشارالدوله ابوالقاسمخان

علی اکبرخان مرستی محمد ابوالهی کاشانی

آقا محمد جعفر تبریزی محمد تقی بیگ شمران

حاجی محمد تقی بیگ بری میرزا عباسخان

قی آقا رضا قزقزینی میرزا عباسخان

میرزا محمد منظم دربار حسین اولدای

میرزاخان رضاعزاد محمد حسینخان

اسد آقای تبریزی محمدخان لدرمردم

حاجی مهنگان قربانعلی بیگ همدان

نایبان چهار و بیست نفر

محمد مهنگ بیگ تبریزی نصرالله بیگ

احمدخان ابوالقاسمخان احمد بیگ

منظم دربار علیخان میرزا سید محمد

آقا علی اکبر میرزا علی اکبر لدرمردم میرزا

محمد تقی میرزا محمد جم بدیرمردم آقا

میرزا جبار حسینخان لدرمردم خانلرا

علی آقا ولدرمردم حسن بیگ غلامحسینخان

میرزا احمد ملایری ابوالقاسمخان لدرمردم

مردم حاجی مهنگان محمد قاسم بیگ

غلامعلیخان مهنگ بیگ لدرمردم خانبا

بیگ محمد حسینخان علیحسینخان

ابراهیمخان لدا ابوالقاسمخان

نایبان چهار و بیست نفر

سیناوان چهار نفر بوزباشی جلال

پنجاه باشی بیست نفر ده باشی شصت نفر

فرانشان سبک و پنجاه نفر

فایوچیان

براست ناظم دربار

محمد حسینخان فایوچیان بیگ لدا

نویس نایب تابین همدان

چراغخانه

آقا محمد حسینخان سراج خضو آقا محمد

نایب حیدر علی خان

فرانشان سوار

براست معین دربار

محمد بیگ بوزباشی پنجاه باشی و بیست نفر

فرانشان سوار

حاجی محمد خانباشا چادر دوزده نفر

جرم دوز چادر و بیست نفر

فرانشان خضو

شکر علی بیگ باشی نایبان و دوازده نفر

ایضا

جلودار سابق و لاحق صدر چهل و یک نفر
مهر چاک سوار از سابق و لاحق صد و شصت و نه نفر

زینخانه مبارک

در اداره نواب مستطاب الاعین الدوله
جناب عمده ها یون بندار باشی میرزا یونس
میرزا جبارخان هاشمخان ساراجزاده

کالسکه خان مبارک

در اداره نواب مستطاب اعین الدوله
جناب امیرالامراء العظام صد السلطنه کالسکه

باشی جناب میرزا محمودخان مستوفی میرزا
فضل الله سرشنه دار محمد اسمعیل خان باب

سرهنگ میرزا عوذر خان باب سرهنگ
محمد حسن بیگ نایب رضایه بیگ نایب

عباسقلی بیگ نایب حاجی اسمعیل ایضا
آناسید محمد علی ایضا میرزا یعقوب ولد

میرزا عبدالحسین بدرخان بیگ نایب
محمد هادی بیگ نایب سابق نواب ازده نفر

کالسکه چکان غیره یکصد و پنجاه نفر
یساولان اصنا کالسکچیان

چهار نفر هشتاد نفر صد و پنجاه نفر

فیلخانه مبارک

در تحت اداره نواب مستطاب الاعین الدوله
وزیرت و غیره از نواب و سواران

علما ابلیخی و کوفی

در اداره نواب مستطاب اعین الدوله
علما ابلیخی خاصه و عامین

هشتاد و شش نفر
ملاو خان صاحب جمع کل رحمت الله خان نا

صاحب جمعا سبغ قورچی از ده نفر
ابلیخی هفتاد و دو نفر

علما ابلیخی مراغه دار و کوفی
حاجی نعمت الله خان صاحب جمع اسلحه دار

ایضا جلوزادان از ده نفر ابلیخی
هشتاد و هفت نفر

ایضا ابلیخی مخصوص ها یون

ابلیخی مراغه دار
حاجی محمد خان صاحب جمع نایب ابلیخی غیره

ابلیخی اجداد
محمد علی سلطان صاحب جمع ابلیخی غیره

اخراک باغات فونک

و یونک کوفی از شصت نفر حاجی و غیره
در تحت اداره نواب مستطاب اعین الدوله

جناب خاجا کبیر میرزا ابوالفاسخ امونق
السلطنه سرتیپ اول پیغمبرت خاصه ها

و بیس کل باغات کوفی میرزا مهد بخان
رضوان الملک محمد باقر خان باغبان

میرزا محمد بخان نایب میرزا محمد حسین
سرشنه دار اسناد اسمعیل مقیم باشی

صاحب منصب اجرواز نایب یوزباشی و غیره
چهل و بیختر سزادار و باغبان اعلام

و غیره سبصد و پنجاه نفر
اسکله خان مبارک

در اداره نواب مستطاب اعین الدوله
عمده الامراء العظام اسمعیل خان صد خان

اسکله دار باشی
اطاق موزه مبارک

در اداره جناب امیرالامراء العظام سزادار باشی
جناب میرزا سید علی عماد و مستوفی

میرزا سید حسین مستوفی و غیره
سرشنه دار یونان خاصه میرزا سید

مهد مشرفی ایضا سرشنه دار امام
مهد سلع ناز میرزا علیضای مستوفی

سرشنه دار ایضا
زرگر خان مبارک

ابو اجماع جناب جلال الملک جلال الدوله

معمدا سلطان حاجی میرزا علی بنی صنایع
اجزاء ده نفر

اخراک صرغبت مبارک

جناب خاجا کبیر صاحب برمال الملک خازن
صاحب هما یون جناب معاون الملک

مستوفی صرغبت مبارک
وزیرت و غیره

وزیرت و غیره

جناب جلال الملک حکم الملک و وزیرت و غیره
و حکم باشی حضور هما یون

جناب قوام دفتر بریتانی میرزا علی
خان مستوفی بنای عباسعلی سرتیپ

مهندس مخصوص ماموت باشی میرزا رضا
خان سرشنه دار یونان کوفی و غیره

شهید برود غیره میرزا آقا سرشنه دار
باشی میرزا حسن سرشنه دار ایضا

میرزا حبیب سرشنه دار ایضا میرزا عباس
مشیر و دفتر دار میرزا اسمعیل میرزا تقی

مشرف یونان نظام میرزا محمد حسین میرزا
علی اصغر مشرف کوفی خان نایب

معارف حاجی دولتی
صنایع لنگر معمار باشی یونان خاصه سلطنتی

استاد علی معمار مخصوص استاد حسین
معمار مخصوص استاد احمد معمار مخصوص

سایر معماران سبصد نفر
فخارخانه

میرزا سید علی محمد مباشر حاجی محمد حسن
کرخدا حاجی غلام که کرخدا

اخراک انبار غلام خا
برایست خا حاجی آقا یونس مقابله

نایب میرزا از نواب اجزاء
اخراک غلاما مبارک و مخصوص

ابو اجماع جناب جلال الملک جلال الدوله

اخراک غلاما مبارک و مخصوص

ابو اجماع جناب جلال الملک جلال الدوله

سازد در پستان و بخبادی
از فرار شد فر لشکر کارش مشوق
غلامان مهکده
صاحب منصبان

عمده الامراء العظام اسدالله خان
عمده الامراء العظام میرزا حسین خان
پس خدمت شامه نواب میرزاده محمد
میرزا شمس الشعراء امیرزاده ملک امیر

محمد قاسم خان میرزا حسن بوکخان
میرزا تقی خان فتح الله خان و غیره
غلامان منکوره
صاحب منصبان
اسدالله خان سرتیب محمد علی خان

شعبان قلیخان سرتیب اسدالله خان
اسمعیل خان خدامرادخان اسمعیل
میرزا احدخان عبدالباقی خان
سایر

دوبست و شش نفر
غلامان مخصوص بخباری
ابوالحسن و جناب حاجی علیقلی خان سرتیب
مشرقی نایب غریب بیچق سار بود و پیچق

اخارمه شرفان
و فاطمه خانم و شتران گلرانی و غیره
بر ناست صاحب جمعی نواب شرف والای
شاهزاده محمد حسین میرزایمیر سلطان
شیرین شادانده اند انان و مورین و کون

اخارمه ایلات خمار خارا
در کتخ اداره و الحاقی گری جناب ایلات
بصیر السلطنه ناظم خان و نه هما یون
چون در جزیره و زارک جنگ و اداره قشون
ثبت شده است که در اینجا فکران و عشق

شاطر خان مبارک
در اداره جناب جلالت آبادی بشیر الملک افضل
خان امیر تومان جزو وزرای درباری
عمده الامراء العظام محمد قلیخان شاطر باشه

عمده الامراء العظام عباس سقایی حار سرتیب
علیخان بیگلر بیگ عمده اصحاب فغان سایر
نواب شاطر خان بیست نفر
میرشکار و اتباع
عمده الامراء العظام کلعلیخان میرشکار
اجزاء و شکارچیان بیست نفر

وزارت کتخ و هما یون

جناب جلالت آبادی کل و کل الملک و وزیر خلوت هما یون که وزارت و اداره و کارش
و صا در کتخ و فرامین و نظارت حضور کتخ با جناب معری الیه است با اجزاء لازمه

وزارت جنگ و خراج

جناب سناجل مشیر الدولہ وزیر امور خارجہ و کتب خانہ
جناب جلال آقا صدیق الملک رئیس کل وزارت امور خارجہ

نایب وزارت امور خارجہ

جناب منظم السلطنہ امیر قومان مستشار
وزارت امور خارجہ جناب پیر علی
خان بہر نایب وزارت امور خارجہ
وزیر دار اعظم جناب امیر ملک
جناب معین الوزرہ نایب وزارت
امور خارجہ جناب محمد تقی خان نایب
وزارت امور خارجہ جناب حاجی میرزا
علی اکبر خان نایب وزارت امور خارجہ
جناب میرزا علی قلی خان مستشار الوزرہ
میرزا عبدالحسین خان نایب وزارت امور خارجہ

اخرا تذکرہ امرا

با جناب صفاح الملک نایب وزارت
امور خارجہ میرزا مسعود خان منشی
میرزا داود خان منشی اول وزارت امور
خارجہ

اخرا تذکرہ امرا بترتیب حروف تہجی

اخرا متعلقہ سفارت کلیس
با جناب غصا الملک نایب وزارت
امور خارجہ میرزا مسعود خان کاتب
معاون میرزا نادر آذر متعلقہ سفارت
انگلیس میرزا حسین منشی خاصہ وزارت
خارجہ

اخرا متعلقہ سفارت

میرزا علی قلی میرزا علی قلی
مترجم اول اٹلی خان مترجم خصوص
میرزا قاسم مترجم روسی میرزا حسین

رفیق خان مترجم ترکی میرزا غلام حسین
مترجم روسی اسد خان سرکنک
مترجم ترکی میرزا عبد اللہ

اخرا و تشریف

با جناب منظم السلطنہ امیر قومان مستشار
وزارت امور خارجہ میرزا صادق خان
محشم الملک مترجم اول

اخرا تذکرہ کلما الخ

با جناب میرزا جعفر خان امیر الممالک
اول وزارت امور خارجہ میرزا
رفیق مترجم نظم تذکرہ میرزا علی شہک
میرزا محمد خان سرشنہ دار میرزا عبد اللہ
منشی میرزا رضا خان منشی میرزا عبد اللہ
منشی بہر کتبہ تذکرہ مناسفتر

اخرا تذکرہ ضبط

با جناب تقی الملک نایب وزارت امور
خارجہ میرزا حسین خان ناظم دفتر
میرزا اسد اللہ خان منشی اول وزارت
امور خارجہ صدیق الوزرہ

میرزا محمد حسین منشی وزارت امور خارجہ
میرزا غلام حسین منشی وزارت امور خارجہ

اخرا متعلقہ سفارت

با مسووسین مترجم میرزا عبد اللہ
خان مترجم دوم وزارت انکسار شہک
مترجم اداره متعلقہ سفارت با ممالک اتر

اخرا متعلقہ سفارت

با میرزا اسد اللہ خان منشی السلطنہ

میرزا حسین کاتب میرزا محمد علی
میرزا محمد علی منشی خاصہ وزارت امور
خارجہ میرزا حسین شہرہ میرزا محمد
رئیس میرزا احمد خان منشی میرزا
محمد خان منشی

اخرا متعلقہ سفارت

با میرزا ابراہیم خان مددہ الدولہ مترجم
اول میرزا ابراہیم خان مترجم منشی
خاصہ میرزا ابوالقاسم مترجم منشی
خاصہ وزارت خارجہ

اخرا متعلقہ سفارت

با جناب میرزا جعفر خان امیر الممالک
اول وزارت امور خارجہ میرزا
سرتیپ اول نادرہ جناب جلال الملک
میرزا اسماعیل خان امیر الممالک نایب وزارت
امور خارجہ میرزا جلال الملک نایب

اخرا متعلقہ سفارت

میرزا احمد خان امیر جناب جلال الملک نایب
خاصہ میرزا احمد خان منشی اول وزارت
نادرہ مرجع بلاغ نگار میرزا علی اکبر

اخرا متعلقہ سفارت

مترجم وزارت خارجہ میرزا
احمد علی میرزا حسین منشی وزارت
بیرجم میرزا عبد القاسم منشی نگار
میرزا رضا منشی وزارت خارجہ

اخرا متعلقہ سفارت

میرزا عبد اللہ خان منشی سفارت
سرتیپ مترجم میرزا بیچ اچووان
وزارت خارجہ

اخرا متعلقہ سفارت

میرزا عبد اللہ خان منشی سفارت
سرتیپ مترجم میرزا بیچ اچووان
وزارت خارجہ

اخرا متعلقہ سفارت

میرزا عبد اللہ خان منشی سفارت
سرتیپ مترجم میرزا بیچ اچووان
وزارت خارجہ

اخرا متعلقه بحاکمان خارج

بلجانب پزا کاظم خان مقل السلطنه
اول ذاریت پزا خارج عدله الامراء
الغلام مؤمن خوش پیشوند خاصه مصدق
مطالبان ذاریت خارج مجری احکام
میرزا ابوالقاسم خان مرتب پزا خلیفان
منشی اول ذاریت خارج میرزا حسن
سرهنگ میرزا تقی خان مترجم زبان
اسدخان سرهنگ مترجم زبان ترکی
عباسقلیبان طاووس خان اوقی

اخرا متعلقه بحاکمان خارج

بلجانب میرزا محمد حسن مستوفی ذاریت
خارج میرزا اسدالله سرشنه دار
میرزا محمد خان سرشنه دار

اخرا متعلقه بحاکمان خارج

بلجانب میرزا شکر الله خان نامور کار نایب
اول ذاریت خارج میرزا اسدالله خان
منشی اول ذاریت خارج میرزا نصر الله

اخرا متعلقه بحاکمان خارج

خان ذاتم نامور جو فرامین منشی اول ذاریت
صانق منشیان خارج میرزا
جناب حاجی میرزا نانا خان جناب میرزا
مقصود خان منشی اول ذاریت

خارج میرزا ابوالقاسم خان نایب
اول ذاریت خارج جناب پزا
مقل الذاریت نایب اول ذاریت خارج
جناب میرزا نصر الله خان
علی شرف خان احتشام

الوزراء سرتیپ کارکنان باو سرتیپ
میرزا آقا خان سرتیپ اول کارکنان

سابق بر جردوستان خارج میرزا
حسنقلیبان سرتیپ میرزا عبد الخالق

خان میرزا احمد خان پزا
عباسقلیبان کارکنان خارج ساو جلال

میرزا الطیف خان سرتیپ میرزا علی
مصباح السلطنه میرزا احمد علی نایب

وزارت خارج امان الله خان نایب
خارج احمد علی ان سرتیپ قوم ساو

انجام بنای مسجد مبارک ناص میرزا
حسنقلیبان نایب ساو سفارت

جناب ناظم الملک میرزا محمد خان کارکنان
خارج میرزا حسنقلیبان سرتیپ اول

حمزه خان سرتیپ میرزا محمد خان ناظم
میرزا فتح الله خان سرتیپ نایب کارکنان

میرزا علیخان سرتیپ
اعتماد اوزاره رئیس کیشون میرزا
فضل الله خان سرتیپ معاون اول کیشون

میرزا احمد خان سرهنگ معاون دوم کیشون
نامیرزا حیدر الله خان محمد الملک میرزا
اسمعیل خان محمد الکتاب میرزا محمد

میرزا شمس خان
اروی و خود سکن
میرزا حسین خان نایب اول ذاریت

امیرزا احمد خان نایب
هادی خان نایب کارکنان

کارکنان خارج

جناب پزا حسنقلیبان نایب اوزاره
الادب معاون کارکنان میرزا ابوالقاسم

نایب اول کارکنان مصدق امور ذاریت
ارض اقدس مرضی قلیخان نایب کارکنان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارکنان
کارکنان میرزا احمد علی نایب الملک سرتیپ اول

نایب ذاریت خارج میرزا تقی خان نایب اول
کارکنان میرزا امیر تقی خان امیر تذکر

حاجی میرزا سید صفی خان نایب اول ذاریت
اوور خارج میرزا احمد خان نایب

کارکنان میرزا احمد
کارکنان میرزا احمد

کارکنان میرزا احمد
علی منشی نواره مرحوم میرزا احمد

نایب اوزاره
کارکنان میرزا احمد

خان سرهنگ سرحد نایب
کارکنان میرزا احمد

میرزا ابوالحسن خان کارکنان
علیخان و فایز نکار میرزا علی

امیر تذکر میرزا فتح الله خان نایب
کارکنان نوروز خان نایب کارکنان
هادی خان نایب کارکنان

کارکنان

کارگذاری خارجه فارس

جناب حاجی عزت‌الملک کارگذار خارجه
جناب حاجی معتمدالدوله پزاضلع علیا
معاون کارگذاری میرزا محمد علیخان ناظم
الوزاره نایب کارگذاری حاجی میرزا
رحیمخان معزالوزاره نایب کارگذاری
عبدالحسین خان اجودان

کارگذاری خارجه بنگال

میرزا علیمحمدخان سرتیپ کارگذار خارجه
میرزا احمدخان نایب کارگذاری
خان بابا مومنع وضبط اسلحه امین نیکو

کارگذاری خارجه محتمه

رحیم‌اللهخان عمیدالوزاره سرتیپ کارگذار
کارگذاری خارجه بکلان
میرزا علی اکبرخان سرتیپ نایب کارگذاری
خارجه میرزا حسنخان نایب کارگذاری
میرزا یحیی الدین منشی کارگذاری

اداره نذکره بکلان

با حاجی میرزا خیرالله خان امین نذکره
میرزا نعمت‌الله خان امین نذکره انزل
کارگذاری خارجه کرمانشاه
حاجی محمد صالح خان مؤیدالوزاره سرتیپ
میرزا نصرالله خان سرهنگ نایب کارگذاری
میرزا فتح‌الله خان سرهنگ نایب کارگذاری

سرحد خراب

کارگذاری خارجه صنها

محمد جعفرخان سرتیپ کارگذار
عبدالرحیمخان نایب کارگذاری
کارگذاری خارجه کرمان
عبدالله خان سرتیپ اعضا: دیوان علیخان
امین نذکره کارگذاری

کرمان

میرزا حبیب‌الله خان ملا کشناسب

ملا حبیب‌الله خان

سفره‌روا مومنین وکلت

علیه خیرمالک خارجه
(وکیل عثمانی)

جناب جلال‌الدین علاء‌الملک سفیر کرمان

میرزا باقرخان میرزا مصطفی خان سرتیپ

منشوق اول اوانسرخان مرجم اول میرزا

صادقخان سرهنگ مرجم سپه‌سوار وری

مشاور حقوق

مصر

میرزا فرج‌الله خان جنرال قونول

میرزا محمدتو خان قونول فاهوه

وان حکاری

حاجی میرزا هاشمخان جنرال قونول
نشان افندی کاتب اول سهون افندی

کاتب ترکی وکیل نرجان اسمعیلخان

مامور حکاری حاجی نصرالله خان

شام

حاجی معتدالوزان کارپرداز

ارض و مر

میرزا اسحقخان کارپرداز اول

طرابلس

حاجی میرزا صوفیخان کارپرداز سرتیپ اول

جناب پیرالفرات العظام احتشام السلطنه
امیرتومان حاجی میرزا علیخان کاتب
دیر قونول میرزا حسنخان منشی اول
میرزا حسنخان نرجان دوم محمدتو خان
وکیل نوشخان ترکی و عربی حاجی سید
الهادی امین الخیار و دیگر مجلس تجارت

عراق عرب

جنرال قونول ترکی مراد بیک غورباغچه

بصره میرزا آقاخان

کر بلائی معلی

جناب شهر دیوان حسن بیک قره‌جان

عبدالرحیم افندی کاتب ترکی

کاظمین

حاجی غلامحسین سرتیپ سوم وکیل کارپرداز

نجف اشرف

ناصر بیک کل کارگذاری میرزا عبدالحسین

خانفین

عباس‌الحسین سرهنگ ناظرین احمد بیک قره‌جان

مندلیج

محمدکرمخان سرهنگ وکیل کارگذاری

کوت لاماره

محمدخان وکیل کارگذاری

حله

حسن بیک وکیل کارگذاری

شهر دیوان شهرخان

یعقوب پسر قره‌بان خان

قرنرباط محمد علی بیک

مسیتب اسمعیلخان

بایر تریب و رفاهی نوشین

حکولت اطرش

جناب جلال‌الدین قوام السلطنه امیر قوما

وزیر مختار والی مخصوص

حکولت المان

جناب جلال‌الدین مؤید السلطنه امیر قوما

وزیر مختار والی مخصوص

کرمان

جناب جلال‌الدین امیر السلطنه وزیر مختار والی
مخصوص حسینخان نایب سرحد خراب

بني هندستان

جناب حاج میرزا حسن خان غلام السلطنه
جنرال قونول بمبئی و هندستان حاجی
میرزا امان الله خان سر تپچان جنرال
قونولگری حاجی عبدالحمید امین القادر
رئیس القادر داوای ریسیجی کاروبیجی
وہن قونول میرزا حبیب خان منشی

کلکتہ

ہرچہ انگریسی قونول قونول نواب
کاماشیا ماکا ماراکوہن قونول
مدیرس محمد محمود خان جہاد قونول
کراچی محمد صادق خان وہن قونول
سرانڈپ کلیدہ
محمد علی خان بہادر وہن قونول

دولت پٹنہ

جناب جلالہ آباد سعید الدولہ وہن
مختار وایلی مخصوص

دولت رحس

جناب جلالہ آباد میرزا رضا خان ارفع الدولہ
امیر تومار وزیر مختار وایلی مخصوص
صمد خان مایب زک سفارت میوزک
پالیا کون قونول جنرال مسلولوی
فالوچ قونول میرزا آقا خان منشی

نفلہ خاک فقنار

جناب جلالہ آباد معاون الدولہ امیر تومار
میرزا محمد خان نائب میرزا بابوچ خان
داود خان منجر (مکارہ)
حاجی خاں وایلی قونول
میرزا موسی خان جنرال قونول میرزا علی خان

مسکو

سپولازار پالیا کون جنرال قونول
میرزا نعمت اللہ وہن قونول

ورکشو

سیواد واریتین جنرال قونول
ابوسب لاند قونول

اگرسا

میسور ان رانچیکوف جنرال قونول
طا فانرون

خارکوف

میسور ورتزین اشپین جنرال قونول
ریفیا میسور ورتز قونول

عشق آباد

میرزا عبدالحمید خان سر تپچان ورتز
رستوف سیرن

ابراون

میرزا حسین خان پیرجوم میرزا جبار قونول
نور استبکی

قارص

میرزا جعفر وہن قونول
باطوم میرزا جواد خان

باکوہر

میرزا آقا خان وہن قونول
کنجہر مہدی خان

ولک قفقاز

ولک قفقاز میرزا علیک وہن قونول
ولک فرانسرہ ولاند

ولک فرانسرہ

جناب جلالہ آباد میں سلطنہ امیر تومار
وزیر مختار وایلی مخصوص
سفرای وایلی قونول

ولک علیہ

ولک علیہ وایلی قونول
ولکات مالک وایلی قونول
ولک عثمانی

ولک عثمانی

جناب جلالہ آباد ضعیف پاشا سفیر کبیر

حسین بیگ مستقا غازی بیگ ان کابل
شوق بیگ نایب دم میرزا بیگ اسپیم

امین بیگ آتش میلہر احمد خوری بیگ
آتش میلہر میرزا حسن خان شوکت منشی اولی

شیرین

احسان حسن بیگ باش شہنہ انور
افندی مجبور منشی

سندج

رضفا بیگ مصطفی بیگ باش شہنہ منشی
کرمانشاہک

رجبیک شہنہ

رجبیک شہنہ رسول افندی ویکل
شہنہ میرزا محمود منشی

خوی سلماں

رضا افندی شہنہ رشید افندی کاند
میرزا امین منشی

ساوجلاغ

کمال الدین افندی شہنہ میرزا محمود منشی
بوشہر

بوشہر

حسن افندی ویکل شہنہ
محمد احمد سید افندی ویکل شہنہ

ہمدان

سقر بانہ
جز آقا ویکل شہنہ

سقر بانہ

جناب خاتم نصاب سرکنندہ اللہ
وزیر مقیم سطلر ترم وہن قونول
دکتر دشر طبیب سفارت میرزا جواد

بوشہر

منشی سفارت
مستر ملک قونول

**دولت امپراطوری و پادشاهی
اطرش و مجارستان**

جناب جلال نصاب کنت ایزیدر ویزینگ
والپلی مخصوص مہولو زینا فسکو
سفارت دکنہ امور حفظ الصحہ مقیم تہران
مہرزا
حکیم خان منشی سفارت

دولت امپراطوری ایران

جناب جلال نصاب بارون (کنت کوزکوی)
وزیر مختار والپلی مخصوص دکنہ روزن
مترجم اول سفارت دکنہ ملو حکیم بابا
سفارت مہولو بسنوس مترجم دوم
سفارت حاجی مہرزا رضا خان منشی اول

دولت انگلستان

جناب جلال نصاب مہرزا تیردین
وزیر مختار والپلی مخصوص قونول جنرال
مترجم نایب اول کلنگی کوآنتہ نظام
مترجم دوم مہرزا تیردین
نواب مہرزا حسن علی خان نایب دوم شرقی
دکنہ اول نصاب طبیب سفارت دکنہ اسکلون
موقی مترجم دوم قونول عباس علی
خان مترجم مہرزا بن العابدین منشی اول
مہرزا محبت منشی دوم

بو شهر

کلنگی و پلس بالوز و قونول جنرال
لیونانڈو کا معاون اول مترجم سکین
وہن قونول معاون فوق العادہ
کاپٹن اڈن لیب مترجم اوزار

مترجم

مترجم کلنگی و قونول موقی
بہر وہن قونول موقی

اصفہان

مترجم قونول مستر آقا نور دین قونول
کرمان
کاپٹن سکر قونول
مشہد

مترجم قونول جنرال دکنہ
دکنہ طبیب قونول کوری مترطاس
وہن قونول

مشہد و اسراہای شرح چلند
تبریز مترجم قونول جنرال

شہراز

جناب علیخان نواب کل الدولہ انکلیس

کراٹشاہان

حاجی مہرزا عبد الرحیم خان کل الدولہ کلنگی
دولت بطلک

جناب فحامت نصاب پلس مایسا ویزیم
دولت بلرک

جناب جلال نصاب بارون پان ویزیم
والپلی مخصوص مہولو قونول
مہرزا اسماعیل خان مترجم

کرمستان

خواجہ نوری تاجر باشہ آژان قونول
شہراز

مہولو آژان قونول

دولت روس

جناب جلال نصاب مہولو بونف ویزیم
والپلی مخصوص مہولو سکون اول
مہولو بونف ویزیم مترجم اول مشہد ویزیم

مہولو بونف نایب دوم مہولو شرقی
مترجم دوم مہولو بونف تاشہ مہرزا
مہنگان منشی اول مہرزا ابوالقاسم
منشی دوم

آذربایجان

مہولو بونف جنرال قونول مہولو
مہرزا بونف مہولو بونف مترجم
مشہد مقدس
مہولو بونف جنرال قونول مہولو
مہولو بونف نایب مہولو بونف مترجم
مشہد

مہولو بونف قونول مہولو بونف
نایب مترجم

اسراہای

مہولو بونف قونول مہولو بونف
نایب مترجم

دولت فرانسه

جناب جلال نصاب ندو بالوا ویزیم
والپلی مخصوص کنت واریف نایب اول
کاپٹن ویدی بونف اول قونول افکار
ماری فرزند فرڈر مترجم دوم دورنگ
مترجم مہرزا ابراہیم منشی معین مترجم

کبریا

مہولو بونف قونول مہرزا محمد علی

بو شهر

مہولو بونف قونول حاجی
مہرزا حسن منشی مترجم

دولت اٹالیا

جناب فحامت همراه ویلیام لودویک
بشارت سٹارڈا فر

بو شهر

امور قونول کوری حاجی مہولو بونف
میباشد

وزارت تجاریہ و عظمیٰ و کتب و کتب عالیہ

نواب مستطاب خرف والا شاہزادہ اعظم ملک زادین ہمدانیہ اعظم و تجارت و دولت علیہ

اعضاء و اجراء مجلس صوبہ
وزیر ہمدانیہ اعظم تجارت
جناب امیر لشکر نواب شیخ محمد باقر صاحب
رسائل ہوان عدالت تجاکی ہاوان
جناب صدر ہوان مستوفی اول جناب
اعتماد ہوان مستوفی اول جناب
امین القعدالہ مستوفی اول عدۃ الاعراء
الطام عتبا سوان ادب جلوس شیخ محمد
ہاوانی نواب حسینی میرزا سید محمد
اجوبہ مظاہرین لایات معتمد السلطان
میرزا ابراہیم خان نوادہ مرحوم وزیر نظام
معتمد السلطان مدیر القعدالہ میرزا محمد
حسن نواب مستوفی و منشی اول میرزا
تغیران کرتیب ابوالقاسم نان نوابی
مجلس جناب امیر الما صید ہوان
کہ اغلب امور ذات شرعیہ و ملکیہ راجع
تعمیر القعدالہ اسف
جناب قیصل الملک امیر تومان منصف اعلا
سواری نواب شاہزادہ محمد حسن میرزا
احتساب الممالک کرتیب اول و مہندستان
معتمد السلطان میرزا ابوالقاسم معتمد
السلطان ناظم ہوان میرزا جناب قیصل الملک
معتمد السلطان میرزا محمود خان مستوفی نا
اول ذراوت علیہ امیرزادہ محمد حسن
میرزا سپہر محمد سیامک میرزا میرزا سپہد
محمد قزوینی مستوفی منشی اول

ی نواب مظالم عامہ بن سید
جناب صدیقی نواب خانہ
معتمد السلطان میرزا محمود خان میرزا
صبر الملک منشی اول میرزا ابوالقاسم
منشی اول ثناء و نضر
مجلس جناب امیر الما صید ہوان
معتمد السلطان حسنیل خان میرزا جناب
لسان الملک معتمد السلطان میرزا محمد
حسن مستوفی میرزا حاجی آقا منشی
اول ثناء بکفر
مجلس جناب مستشار
معتمد السلطان میرزا محمد علی منشی اول
میرزا عبدالحمید نظام السادات
ثناء و نضر
مجلس اجراء برابست جناب
اعضاء ہوان ہمدانیہ
خاصہ
منظم دیار میرزا محمد نایب فرشتخانہ
مبارکہ میرزا عبدالکیم عریضہ نگار
میرزا علی اکبر منشی
مجلس ثبوت
معتمد السلطان میرزا حسین خان بزراد
جناب سراج الملک رئیس میرزا سپہد
محمد علی نوادہ مرحوم قائم مقام منشی
اول میرزا علی محمد ثناء و نضر
کاموہرین کہ در تجارت

رہاست خرابوہ اجراء ہمدانیہ
غلامہ فراتش
بست نضر
خابوہ تجارت و تجاری
کہ دی القضاہ برای مذاکران ہمام
امور تجارت مالک محروسہ حضار ہمدانیہ
جناب حاجی ملک نجات مالک محروسہ
جناب حاجی محمد حسن امین دار القرب
جنابان آقا محمد امین آقا عبدالباقر آقا
جناب حاجی علی اکبر شہزادی حاجی محمد علی
آقا تاج ترزی حاجی عبدالرزاق اسکوتی
حاجی محمد اسمعیل ترزی امین التجار
کہستانی حاجی ناظم التجار آقا سپہد
آقا تاج کاشانی حاجی میرزا جبار اللہ
کاشانی حاجی بن العابدین کاشانی
حاجی علی محمد لہی حاجی میرزا عباس علی
ناجر محمد لہی حاجی میرزا محمد قزوینی
مجلس محاکمات تجارت
برابست نواب والا شاہزادہ محمد میرزا امیر
جناب امیر القعدالہ مستوفی اول معتمد
السلطان میرزا ضیاء الدین ندیم ناظر التجار
میرزا سید ابراہیم منشی حاجی ملا حسن
ناظم التجار آقا علی مقدم میرزا محمود ثناء
کاموہرین لایات از طرف
وزارت عدلیہ و تجارت
میرزا علی محمد لہی ناظر تجار

وزارت علوم

جناب جلالتمآب اجل نیرالملک وزیر علوم

مدیر سرمد مبارک دکن خوار الفنون

رئساء و معلمین جناب صاحبان اجلاس
شاگردان مشغول تحصیل در دست سبقت
اجراء و عملها عکاسانه در خاطر نظر
و غیره سوخت نفع

رئساء

جناب ادب الدوله ناظم مدرسه مبارک
اجودان مدرسہ

معلمین ابراہیم

جناب حاجی محمد الدوله معلم کل علوم ریاضی
جناب سلطان الحکام معلم طب ابراهیم
نقاس شاهی سر تیب اول معلم زبان فرانسه
و نقاشی نواب عبدالرحیم میرزا سر تیب
معلم مقدمه های روسی جناب فایز حسین
ادب معلم عربی میرزا یوسف خان پیشانی
معلم زبان فرانسه ملا محمد علی معلم طبع

فرزندان غیره

مسبوریلیه معلم معاد ریاضی مارو
خان امیر تومان معلم زبان روسی سبزو
سر تیب اول معلم موزیک پرو سک خان
هنر السلطنه معلم زبان فرانسه مسقط
سر تیب دوم معلم نوچانه مسبور و سر تیب
دوم معلم پیاده نظام دکتر بازرگان معلم زبان
انگلیسی طب مسبور سینیوناب میرزا
السلطنه معلم زبان فرانسه

صاحبین صان دهنه

نواب محمد حسن میرزا احتساب الممالک
سر تیب اول جناب علی ملک الشعراء
محمد حسن سر تیب اول مهندس احمدخان
سر تیب اول مهندس احمدخان سر تیب دوم
مهندس عباسعلی سر تیب اول مهندس
محمود رضا قلعه سر تیب اول جناب نیرالملک
وزیر علوم هدایت قلخان سر تیب اول جناب
ایضا محمد حسن میرزا سرهنک مهندس
میرزا عبد الوهاب خان سر تیب

مباشرتین

جناب وثوق السلطنه مستوفی مدرسه مبارک
جناب نبیر الکاظم مستوفی اول احکام
میرزا سید محمد علی سرشنه دار میرزا
مهدی بیگ درو ز نامه نگار

معلمین ریاضی و خلفا و غیره

سیدماخان سر تیب اول ریاضی محمد حسن
ولادخان سید الدوله معلم ریاضی محمد علی
ولاد ایضا معلم ریاضی میرزا اسمعیل خان
سرهنک معلم ریاضی علیخان سرهنک معلم
ریاضی میرزا نظام خان سرهنک معلم ریاضی
اسدالله خان سرهنک معلم ریاضی حاجی
زین العابدین خان مترجم طب میرزا محمد
مترجم شیمی و فیزیک کاظم خان سرهنک
مترجم و طبع پیاده نظام

میرزا رضا سرهنک مترجم و طبع نوچانه
پوستعلی خان مترجم انگلیسی میرزا ابوالقاسم
خلیفه زبان فرانسه میرزا علی اصغر
خلیفه زبان فرانسه

معلمین غیره تحصیل

مهندس و سبقت مقدمه های ریاضی
معلمین معاشین معلمین نوچانه
معلمین پیاده نظام میرزا و دیگر اطباء
نچاه نفر نقاشان تجار نقاش سرهنک
صاحبین امور بزرگ سرهنک نفر موزیک

مترجمین و دیگر علمی ادارات

عکاسخانه عبداللہ سر تیب معلم
شاگرد سبقت
وزارت طباعه میرزا حسین میرزا
عباس میرزا علیخان سبقت
وزارت نظاره میرزا احمد ناظر
نویسنده و علما کانخانه سبقت
فقر اشکانه غلام حسین سبقت
ده بان سبقت میرزا و فرانس سبقت
سایر از سبقت ریاضی و غیره سبقت

سبقت و اکو انبی میرزا مبارک

میرزا ابوالحسن خان سبقت میرزا
میرزا رضا سرهنک طبیب ساپولت
واجر از فرانسوات مانضه اسک

مترجم و سبقت

وَأَبْرَأَكُمْ مِنْ أُلُوفِ الْمُشْرِكِينَ

جناب جلالتمایا اجل بحر الملک میر تومان زینب کل نلکراں ممالک محروسہ ایران

تلکرافخانہ دارالخلافہ

امیر الامراء العظام نصر اللہ خان فاجار
امیر تومان تلکرافچی مخصوص نواب
محمد جعفر میرزا مبشر الملک سرتیپ دوم

نواب محمد ہنگر زانا ناظم سرتیپ دوم عمدہ
الاعلام العظام رضا خان سرتیپ اول محمد

تقر خان سرتیپ دوم نواب محمد حسین میرزا
سرتیپ سوم نواب عباس میرزا سرتیپ سوم
نواب عبدالجواد میرزا سرتیپ سوم ابو الفتح

خان فاجار سرتیپ سوم فضل خان سرتیپ
سوم میرزا حسین خان سرتیپ سوم
غلام رضا خان سرتیپ لد جناب بحر الملک

میرزا احمد خان شیرازی سرتیپ سوم میرزا
خیر خان مستوفی میرزا نصر اللہ مستوفی

میرزا حسین خان محو بلدار تلکرافچیان
دستگاہ وغیرہ سو ہشت نفر میرزا
نوبیندہ وکاتبچی بیست نفر غلامان

سوارہ و پیادہ بیست نفر فراسٹولان و فراسٹولان
نوزدہ نفر طباح وغیرہ ستر نفر

خارجہ

سہوشاد سرتیپ دوم زینب خانہ شک
محو بلدار میرزا آرسن نوبیندہ

سابر ولایات

خطا غانقون عراق
خان آباد
میرزا سید محمد خان سرہنگ رئیس
غلام سہ ستر نفر

زرکند

میرزا ہادی خان تلکرافچی غلام دو نفر
نوبیندہ

نوبیندہ

میرزا جواد خان باور رئیس غلام دو نفر
نوبیندہ

ہمدان

میرزا حبیب اللہ خان سرتیپ نہیں میرزا
اسد اللہ خان سرتیپ نہیں میرزا ظاہر خان
سرتیپ تلکرافچی بیست نفر نوبیندہ

غلام چہار نفر فراسٹولان
اسد آباد
میرزا کریم خان تلکرافچی غلام دو نفر

اسد آباد

میرزا کریم خان تلکرافچی غلام دو نفر
کنکارہ
محمد حسن میرزا رئیس غلام دو نفر

کنکارہ

میرزا احمد خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر
نوبیندہ

کرمانشاہ

میرزا رضا خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر
نوبیندہ

میرزا ہادی خان تلکرافچی فراسٹولان
خانقہ نہیں
میرزا عباس خان تلکرافچی غلام دو نفر

خانقہ نہیں

میرزا عباس خان تلکرافچی غلام دو نفر
قصر شہین
حاجی علی تلکرافچی غلام دو نفر

قصر شہین

حاجی علی تلکرافچی غلام دو نفر
سرتیپ
میرزا کل نظر تلکرافچی غلام دو نفر

سرتیپ

میرزا کل نظر تلکرافچی غلام دو نفر
کرند
میرزا احمد خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر

کرند

میرزا احمد خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر
نوبیندہ

کرمانستان

میرزا احمد خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر
نوبیندہ

ملا بڑ

میرزا محمد علی خان رئیس تلکرافچی دو نفر
نوبیندہ

نہاوند

میرزا علی اکبر خان کھنک نہیں غلام دو نفر
عراق (سلطان آباد)
میرزا اسماعیل خان سرتیپ نہیں تلکرافچی

دو نفر غلام و فراسٹولان چہار نفر
راہجر
میرزا علی محمد حسین تلکرافچی غلام دو نفر

راہجر

میرزا علی محمد حسین تلکرافچی غلام دو نفر
کرکوس
میرزا احتشام سرہنگ نہیں غلام دو نفر

کرکوس

میرزا احتشام سرہنگ نہیں غلام دو نفر
بروجری
محمد ابراہیم خان سرتیپ نہیں ابراہیم خان

بروجری

محمد ابراہیم خان سرتیپ نہیں ابراہیم خان
سرہنگ تلکرافچی و نوبیندہ دو نفر
غلام ستر نفر فراسٹولان

غلام ستر نفر فراسٹولان
رازانہ
اکبر خان رازانی تلکرافچی غلام دو نفر

رازانہ

اکبر خان رازانی تلکرافچی غلام دو نفر
خرم آباد
میرزا محمود خان تلکرافچی غلام دو نفر

خرم آباد

میرزا محمود خان تلکرافچی غلام دو نفر
خطا فارس عربستان و کرمان
نوبیندہ

میرزا حسین خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر
نوبیندہ

کاشان

میرزا حسین خان سرتیپ نہیں تلکرافچی بیست نفر
نوبیندہ

اصفہان

میرزا محمد خان سرہنگ رئیس میرزا
ہادی خان سرہنگ تلکرافچی فراسٹولان
اصفہان

محمد حسن میرزا سرتیپ بیس نحو بلد ارد
نلکراچی شش نفر نوپسند دوفر غلام
و فرانشش نفر

قصاب میرزا علی تلکراچی غلام دو
نائین میرزا حسن تلکراچی غلام دو

بکری

میرزا علی قوچان سرهنگ نلکراچی نفر
نوپسند نفر غلام و فرانشش نفر

ارکاکو کر شاه

میرزا ابودردخان تلکراچی غلام چهار نفر

کرمان

میرزا احمد خان سرسپ بیس نلکراچی
سه نفر غلام دو نفر فرانش سه نفر

رسنجان

یزدان بخش میرزا تلکراچی غلام دو نفر

انار

عبدالکریم خان سبزی تلکراچی غلام دو

شیراز

جناب میرزا سلطان شاهزاد میرزا سرتیپ
رئیس تلکراچی نفر نوپسند دوفر
فرانشان ده نفر

آباده زانخان تلکراچی فرانش نفر

کازرون

میرزا سید حسین خان اورد بیس فرانش نفر

سند اوشهر

میرزا موسی خان سرتیپ بیس نلکراچی نفر
نوپسند نفر فرانش نفر

بزازجان

میرزا ابراهیم کره تلکراچی فرانش غلام

سند مرک

میرزا علی کر تلکراچی غلام دو نفر فرانش نفر
بنده کلمه میرزا علی حسین تلکراچی غلام دو نفر

بهبهان

میرزا حسین خان سرتیپ بیس غلام و فرانش

سراپهر

میرزا احمدی تلکراچی غلام و فرانش نفر

حمره

میرزا محمد علی تلکراچی غلام و فرانش نفر

بند ناصری

میرزا ابوالقاسم خان اورد بیس غلام
فرانش چهار نفر

شوشتر

میرزا آقاخان سرهنگ بیس غلام و فرانش

حزوقل

میرزا محو خان اورد بیس غلام و فرانش

خطاخر باجارجیکان

میرزا علی سرتیپ بیس نلکراچی سه نفر
نوپسند نفر غلام و فرانش چهار نفر

مبجل

میرزا علاء حسین تلکراچی غلام چهار نفر
فرانش نفر

رشت

اکبر میرزا بیارن السلطنه تلکراچی پنج نفر
نوپسند نفر غلام و فرانش یازده نفر

انزلی

میرزا حسین طهرانی تلکراچی غلام نفر

رورس

میرزا علی قوچان تلکراچی غلام دو نفر

استارا

میرزا قی خان سرهنگ غلام و فرانش نفر

لاهیجان

میرزا سید حسین خان سرهنگ غلام و فرانش

شفاروی

میرزا علی قزوینی غلام و فرانش نفر

خرم آباد نکابن

میرزا محمد خان سرهنگ بیس غلام و
فرانش سه نفر

زنجان

میرزا علی اکبر خان سرتیپ بیس نلکراچی
نفر فرانش چهار نفر

میانه

غلام علی خان اورد بیس غلام و فرانش دو

سبزیا

علی اصغر خان سبزی السلطنه بیس کل
عباس علی میرزا امیر الملک حامی میرزا

بوسقن سونی میرزا محمد خان سرهنگ
ناظم نحو بلد ارد و تلکراچی یازده نفر

نوپسند دوماست سه نفر غلام دو نفر
فرانش شش نفر

ارومیه

میرزا سید محمد خان سرتیپ بیس غلام
فرانش دو نفر

مرعند

میرزا حسین خان سرتیپ نوپسند نفر
غلام دو نفر فرانش نفر

خوی

عباس علی خان سرتیپ بیس نلکراچی نفر
غلام دو نفر فرانش دو نفر

سکاس

عبدالعلی خان سرهنگ بیس غلام چهار نفر

گوکات

میرزا مصو خان تلکراچی غلام دو نفر

ساوجلاغ

میرزا حسین خان سرهنگ غلام و فرانش

جلفا

میرزا آقاخان تلکراچی فرانش نفر

میانه و آب

میرزا آقاخان سرهنگ غلام و فرانش

مرند

اسدالله میرزا تلکراچی غلام و فرانش

ارجمیل

سیدالله خان سرتیب تلکرافچی نویسنده

دو نفر غلام و فرزند سرفراز

سراف غمخیز

تلکرافچی دو نفر غلام چادو نفر

خطا فراسان بگلان

خوار

میرزا محمدخان کاشانی تلکرافچی غلام دو نفر

ابوالنیکت

میرزا سید نعمت الله تلکرافچی غلام دو نفر

سمنان

ابوالفاسح سمرهک تلکرافچی نفر

غلام دو نفر فرزند سرفراز

فیروزکوه

میرزا الله قلی یاور تلکرافچی

خامغاس

عبدالحسین جهان سهرنگ رئیس غلام

و فرزند سرفراز

ساشسرو

عبدالحسین جهان سهرنگ رئیس تلکرافچی

غلام سرفراز فرزند سرفراز

مشهد

میرزا محمدخان تلکرافچی غلام دو نفر

تاش شخصه میرزا تلکرافچی غلام دو نفر

استرابلی

خامی حبیب الله سرفراز

اول تلکرافچی دو نفر غلام سرفراز

بنک چمن

عبدالله سرفراز تلکرافچی

غلام دو نفر فرزند سرفراز

آق قلعه

میرزا محمدخان تلکرافچی

ساری

حسنعلی خان سرتیب رئیس تلکرافچی

غلام سرفراز فرزند سرفراز

اشرف

میرزا محمدخان تلکرافچی غلام دو نفر

بارفروش

عبدالحسین سرتیب تلکرافچی

غلام دو نفر فرزند سرفراز

مشهد سمر

میرزا احمدخان تلکرافچی غلام دو نفر

زهنان

میرزا هادیخان یاور غلام دو نفر

سبزوار

میرزا شکرالله خان سرفراز تلکرافچی

و نویسنده دو نفر غلام دو نفر فرزند سرفراز

دیشابور

محمدعلی میرزا تلکرافچی

غلام دو نفر فرزند سرفراز

مشهد

خلیل الله میرزا سرتیب اول رئیس جلیان

سرتیب دوم حسنعلی خان سرتیب محمد

حسین خان سرتیب محمد یاور تلکرافچی

هشت نفر نویسنده غلام جهان سرفراز

قوجان

ضیاء الدین میرزا رئیس غلام و فرزند سرفراز

بجوش

میرزا عبدالله خان سرفراز

غلام و فرزند سرفراز

کلان

میرزا علیخان تلکرافچی غلام

و فرزند سرفراز

چرمن

میرزا محمدخان سرفراز

غلام دو نفر

سرخس

میرزا نصرالله خان تلکرافچی

غلام و فرزند سرفراز

چناران

داود میرزا تلکرافچی غلام و فرزند سرفراز

غلام دو نفر

باغ بقو

غلام دو نفر

ذاتکرمک ممالک محروسه

جناب جلالتعالی اجل نصر السلطنه وزیر کرمک ممالک محروسه

اعزای کرمک و وزارتخانه

جناب میرزا ابوالفتح خان معتمد کرمک مدیر وزارت محاسب کل معتمد السلطان میرزا امان الله بصیر دیوان مستوفی کل

میرزا علیخان نضر نظام سرتیب اول میرزا عباسقلی امین الوعایا

حکام و رؤسای کرمک ممالک محروسه

نواب شرف الاچاق حاتم السلطنه امیر تومان حکمران بوشهر و سایر بنا در جزایر خارج فارس جناب جلالتعالی میرزا فتح الله

بگل سبکی امیر تومان مدیر کرمک جزایر و خراسان غیره جناب امیر الامراء الطاهر محمد حسنخان انصاری دقله رئیس کل کرمک

آذربایجان جناب میرزا سلطان رئیس کرمک کرافشاهان معتمد السلطنه رئیس کرمک بزد میرزا حسنخان سرتیب رئیس

کرمک اصغریان میرزا علیخان سرتیب رئیس کرمک کاشا

وزارت فلاح و کشاورزی

جناب جلالتعالیٰ اجل اقبال الدوله وزیر فلاح و کشاورزی و کت علیته

اجزاء و محاسن وزارت فلاح

مفتد السلطان میرزا باقرخان مستوفی پیشکار در محاسن مهربان میرزا حسینعلی شیرازی میرزا غلامحسین قزوینی میرزا هاشم

نواب حکومت خالصه و غیره

میرزا آقاخان سرتیپ نایب الحکومه خالصه بلوک و دامین و رودخانه جاجرود میرزا مصون نایب بلوک شهر یار و رضا حسینعلی خان سرهنک نایب بلوک ساوجبلاغ و کمال آباد محمد اسمعیل خان ابن بکر نایب بلوک قشاقویه اصغرخان سلطان

نایب رودخانه کرج اکبر آقا نایب فرشته مبارکه فرانسوا کهنه

وزارت فواید عامه

جناب جلالتعالیٰ حاجی صدیق السلطنه امیر تومان وزیر فواید عامه و اجراء امور

وزارت نظایف و اوقاف و ممالک محروسه

جناب جلالتعالیٰ اجل محمد الملک وزیر نظایف و اوقاف و ممالک محروسه

جناب میرزا سیدعلیخان مستوفی خصوصاً	خراسان	میرزا محمدعلیخان	گروس	میرزا محمد قازق زید
و محاسب کلوظایف شریف السلطنه	اصفهان	میرزا مهدتخان اللواتی	گیلان	میرزا محمدالدین
میرزا سید حسینخان مستوفی اوقاف نایب	فارس	میرزا مصباح الدین حسا الاکتبا	استرآباد	میرزا یوسف شاهراه الاکتبا
محاسبان نظایف میرزا مهدت مستوفی	یکدی	میرزا محمدعلیخان	شاهروردی	میرزا محمدعلی خاستر
و نایب ذر و نظایف و اوقاف میرزا	کرمان	میرزا حسینخان سرتیپ	سمنان و خمین	ابوالحسنخان
اسمعیلخان مستوفی مشرفی نظایف	کاشان	میرزا مهدتخان	خرقان	میرزا جعفر
و رئیس دفتر نظایف میرزا حسینخان	قم	میرزا فضل الله	ساوه و نیریز	میرزا احمد
مستوفی مخصوص میرزا عباسخان مستوفی	نطنز و جوشقان	میرزا سید حسن	طهران	میرزا حسینخان
و سررشته دار کلوظایف میرزا علی	عراق	میرزا حسینخان لنگرودی	طالقان	میرزا تقی
سررشته دار میرزا علی سررشته دار	همدان	میرزا محمدخان	دهاوین	میرزا طاهر
میرزا نصرالله سررشته دار میرزا	ملازق و کسک و فیض آباد	میرزا محمدخان	فیروزکوه	میرزا علی
عبدالله کبیر شتان میرزا محمدخان سررشته	برورد و درستان	رضا اقلی	خوار	میرزا اسدالله
اجودان و ذر و نظایف	خمکه	میرزا حاجی آقا مقبل دفتر	اسدآباد	میرزا صادق
(امنا و نظایف و کالیات)	فروین	میرزا عباس	کرمانشاه	میرزا محمد قزوینی
اجودان و ذر و نظایف	کرمانستان	میرزا حسن	عربستان	میرزا سید محمد

فزار پست مالکین

جناب جلالتابعین الملک وزیر پست ولک علیہ

جناب جلالت نصاب بشار الدوله رئیس کل پست

اختره خرنوبه خارا لائشاء

آقا میرزا هادی معین الوزاره و نایب الوزاره
میرزا صوفی خان منیع باشی میرزا حیات
منیع میرزا سید صبر الله خان
اطق ابدار نضر

خرفا سبنا

سوار اوله معش کل میرزا علیخان
میرزا حسین معین صبر الله خان فراش
خرفا لائشاء خا

ذوالفقار خان نایب الوزاره و فرزند
میرزا خدا داد مترجم فراش نضر

اطاق مخزن تبرک

میرزا محمد خاں فراش نضر
اطاق خوجا کاه بنیاد

میرزا مطلب خان مستشار خوجا اردک
آقا علی خوجا ولد ار میرزا غلام رضا خا

میرزا محمد معین فراش نضر
اطاق خوجا نوبت خا

میرزا علیخان رئیس میرزا محمد معین
اطاق انبار

میرزا محمد علی رئیس میرزا یوسف معین فراش
اطاق تلفون

میرزا علی اکبر تلفونچی فراش نضر
اطاق تبرک اطلس

میرزا اولاف خان رئیس میرزا سید
احمد معین فراش نضر

اطاق وارشات

علی اکبر خان ناظم میرزا آقا مباشر اماما
وارده میرزا صفر علی معین فراش
محلک حجاره نضر

اطاق امامت بکری

آقا میرزا هادی معین الوزاره و نایب الوزاره
میرزا فضل الله مباشر امامت میرزا
ابراهیم معین میرزا عباسخان ایضا
میرزا یوسف ایضا فراش نضر

غلاخان

میرزا علیخان رئیس غلام حجاره نضر
اطاق نوشجا سفاری

اسد الله خان رئیس میرزا ضامیر زامیا
نوشخان حنغان مستشار نوشخان

خواجه حاجی خان مباشر قیوس فراش
اطاق نوشخان عمر سفارشی

میرزا ابراهیم خان پاکت بکیر میرزا فضل
ایضا حسن آقامیر فراش نضر

اطاق بخرنوبه

میرزا سید علیخان رئیس ابوالفتح خان
معین میرزا هدایت ایضا فراش نضر

اطاق قبض کر خان سفارشی
وامانت

میرزا حسین میرزا محمد حسین میرزا
رضا فراش نضر

اطاق خصوصیت شیران
میرزا محمد خان رئیس فراش نضر

پست خان میدان

حسنخان رئیس میرزا مهدیخان شیر
نوشخان خارجه میرزا سید محمد مصدق
نوشخان اخله میرزا سید محمد معین

پست کمال

میرزا حسین خان رئیس میرزا یوسف معین
نوشخان نضر

میرزا علی سبنا و میرزا
خط اخیر باجان

خانبا باخان رئیس میرزا ابوالقاسم
منیع فراش نضر

خردله میرزا شفیق رئیس فراش
زنجان

میرزا علیخان رئیس میرزا تقیخان فراش
میانج میرزا یوسف رئیس فراش

میرزا غلام حسین خان مدبر میرزا حسن
ناظم میرزا آقاخان خوجا ولد ار میرزا

حاجی امامان تبرک میرزا هادی خا
میرزا تقیخان معین میرزا اسمعیل خان

میرزا سفارشی میرزا احمدخان خوجا
توٹا میرزا محمد علیخان پاکت بکیر

میرزا علی اکبر خان پاکت بکیر خارجه میرزا
تصفی میرزا اولاف خان مباشر سفارشی

خواجه فراشان قیوس میرزا اولاد
یازده نضر غلامان همیده نضر

میرزا علیخان رئیس فراش نضر
میرزا محمد خان رئیس فراش نضر

کاشان
 میرزا سید محمد علی خان رئیس قراش نقره
 نظر کنز
 میرزا رضا رئیس قراش نقره
 اصفهان
 میرزا عبدالوفا خان رئیس قراش نقره
 دو نقره قراش سه نقره
 اباده
 حاجی آقا بن کخان رئیس قراش نقره
 شیراز
 میرزا محمد علی خان رئیس میرزا
 عبدالوفا خان ناظم قراش سه نقره
 کازرون
 میرزا محمد علی رئیس قراش نقره
 بوشهر
 میرزا اسد الله خان رئیس قراش نقره
 نقره قراش دو نقره
 همکرم
 میرزا نصر الله خان رئیس قراش نقره
 فنا
 میرزا حسین رئیس قراش نقره
 خراب
 میرزا نور الله رئیس قراش نقره
 اصطهباناتک
 میرزا آقا رئیس قراش نقره
 خرمکند
 میرزا آقا رئیس قراش نقره
 لار
 میرزا رحیم رئیس قراش نقره
 بهابادان
 میرزا عبدالنور رئیس قراش نقره
 خط عداوت

صاحب قلعه
 میرزا علاء علی خان رئیس قراش نقره
 خط کبکلات
 مجید
 میرزا علی خان رئیس قراش نقره
 مرشد
 میرزا علی رضا خان رئیس میرزا حبیب
 ناظم میرزا هدایت الله رئیس قراش نقره
 لاهیجان
 میرزا نعمت الله خان رئیس قراش نقره
 لنگرود
 میرزا آقا خان رئیس قراش نقره
 انزلی
 میرزا موسی خان رئیس قراش نقره
 خط مازندران
 داوند
 میرزا حبیب الله رئیس قراش نقره
 امل
 میرزا علی اکبر رئیس قراش نقره
 باقر فروش
 میرزا اسمعیل خان رئیس قراش نقره
 ساری
 میرزا علی خان رئیس قراش نقره
 بندر جن
 میرزا محمد باقر رئیس قراش نقره
 اشرف
 میرزا عباس علی خان رئیس قراش نقره
 استرآباد
 میرزا عبدالحمید خان رئیس میرزا
 علی اکبر نویسنده قراش نقره
 خراسان
 قمر میرزا فتح الله رئیس قراش نقره

مرقد
 حاجی میرزا محمود رئیس قراش نقره
 جلفا
 میرزا سید علی خان رئیس قراش نقره
 شبستر
 میرزا عبدالرحیم خان رئیس قراش نقره
 خوی
 میرزا جبار خان رئیس قراش نقره
 مراغه
 میرزا عبدالحمید رئیس قراش نقره
 ساوجبلاغ
 میرزا حبیب الله رئیس قراش نقره
 سلماس
 میرزا احمد خان رئیس قراش نقره
 ارومیه
 میرزا حسن خان رئیس قراش نقره
 سراب
 میرزا رحیم رئیس قراش نقره
 ارمجیل
 میرزا حسن خان رئیس قراش نقره
 استارا
 میرزا آقا بالار رئیس قراش نقره
 میانروداب
 میرزا مهتدی رئیس قراش نقره
 سداب
 میرزا شمس خان رئیس قراش نقره
 دهخوار فان
 میرزا محمد تقی رئیس قراش نقره
 باسنجد
 میرزا جعفر خان رئیس قراش نقره
 خراسان
 میرزا اسمعیل خان رئیس قراش نقره

اَرژگان
 میرزا سید احمد رئیس فرآش نقر
بگری
 میرزا آقاخان رئیس فرآش و نقر
انار
 میرزا صادق رئیس فرآش نقر
مرغیان
 میرزا محمد حکیم رئیس فرآش نقر
کرمان
 میرزا محمدخان رئیس نویسنده نقر
 فرآش و نقر
سپهرجان
 میرزا غلامحسین رئیس فرآش نقر
بند عباس
 میرزا فضل الله رئیس فرآش نقر
رامهرمز
 میرزا حبیب الله رئیس فرآش نقر
بند ناصر
 میرزا یوسف رئیس فرآش نقر

بیمار میرزا فرج الله
کریمت
 محمد میرزا رئیس فرآش نقر
توتیرگان
 اکبر میرزا رئیس فرآش نقر
دولت ابا ملا
 میرزا یحیی خان رئیس فرآش نقر
نهاوند
 ابوالقاسم خان رئیس فرآش نقر
بروجرد
 رضا قلچان رئیس فرآش نقر
خرداباد
 میرزا محمد رئیس فرآش نقر
شوشتر
 میرزا هاشم خان رئیس فرآش نقر
حزقوله
 میرزا آقا کوچک خان رئیس فرآش نقر
حکمر
 میرزا فرج الله رئیس فرآش نقر
خط کرمان
 میرزا سید مظاہر رئیس فرآش نقر
فاین
 میرزا آقا رئیس فرآش نقر

تفرش
 میرزا عتاب رئیس فرآش نقر
اشتبان
 میرزا رضا رئیس فرآش نقر
سلطان آباد
 میرزا حبیب الله رئیس فرآش نقر
نراق
 میرزا یوزار رئیس فرآش نقر
محلات
 میرزا ابوالفضل خان رئیس فرآش نقر
کلیانجان
 میرزا عبدالعزیز رئیس فرآش نقر
خط همدان
 میرزا احمد رئیس فرآش نقر
سواد
 میرزا احمد رئیس فرآش نقر
نویران
 میرزا علی نقی رئیس فرآش نقر
زرف
 میرزا محمد رئیس فرآش نقر
همدان
 میرزا علیخان رئیس نویسنده نقر
کمانشاهان
 میرزا علی میرزا رئیس فرآش نقر
خانقاین
 میرزا محمدخان رئیس فرآش نقر

کلانکار
 میرزا محمدخان رئیس فرآش نقر

بعضی اقا با اعظام
 وجهها ابو سلطنت که چی امیرک
 امده اند اسمهای سزاگذاشته اند که شکست
 جناب منطاب آقای بحرینی جناب فامیر ابوالفضل سلطان
 الواعظین جناب فامیر عبدالحسین رئیس المذاکرین
 جناب فامیر حسین پیر آقای بحرینی

کتاب النقیب
 بر پاسک جناب منطاب آقا محمد بن نقیبه التاج و ابوالانوار
اجراء خا النقیب
 نشر همدان و نقر
 امای نژاد
 محمود مودت

دوازدهم

وزارت طباع دارالترجمه خاور و غیره

جناب جلالتعالیٰ جل مجد باقر خان اعتماد السلطنه وزیر طباع دارالترجمه مبارکه و دارالنافع دولتی و غیره
جناب جلالتعالیٰ جناب میرزا محمد مستوفی اول دیوان اعلیٰ نایب کل وزارت طباعان مہدی روزنامہ افغان ہریان

وزارت طباع دارالترجمہ خاور و غیرہ

دارالترجمہ مبارکہ دولتی

جناب غلام مصباح میرزا محمد حسین خان دکا، الملک مستوفی
اول دیوان اعلیٰ دین ترجمہ و مدیر دارالترجمہ خاور و غیرہ
استاد روزنامہ تربیت جناب میرزا علیخان مترجم الممالک
مترجم زبان فرانسیسی انگریزی معتمد السلطان آقا میرزا سید
حسین خان صدقہ عالی مترجم زبان ہند معتمد السلطان ہریان
عبدالحجید خان مترجم زبان فرانسیسی و ترکی عثمانی
مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان شرجیان دکا، الملک مترجم
زبان فرانسیسی انگریزی میرزا محمد صادق خوشنویس مشہور
کاتب میرزا عبدالحسین ایضاً

جناب غلام مصباح آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامہ افغان
دارالطباعت دولتی معتمد السلطان ہریان معتمد
نقشبندی مخصوص روزنامہ شرافت و غیرہ مقرب الخاقان میرزا محمد
صادق شمس الکاظمی کاتب کل روزنامہ افغان میرزا نصر اللہ
و محمد زارالطباعت دولتی میرزا ذبیح اللہ پور خوشنویس
نویسنده روزنامہ شرافت و غیرہ میرزا حبیب اللہ استا
مخصوص دارالطباعت دولتی مسیونہ دیار سہ ماہی کراچیا
و دستکام طبع حروف مرہ علیخان مذہب یا شولہ اور روزنامہ
استاد اسمعیل صحائف دارالطباعت ملا غلام حسین
مذہب ایضاً محمد حسن بیگ نایب قرآن شان وزارت طباعان
آقا سید میرزا عزیز باشی ابوالقاسم بیگ ایضاً سایر
قرآن شان و عملہ دارالطباعت عدست شش نفر

دارالترجمہ مبارکہ دولتی
نامہ حاشیہ نایب
میرزا محمد حسین خان
میرزا محمد حسین خان

آخر باب
عل روزنامہ تریاسہ خانہ ہاؤز دریاخان بوباست نواب والا
عناقلہ میرزا امیرالسلطان مرستیانل محمد نضر فرارخ و غیر
اخیر روزنامہ مبارکہ نایب منطبعہ تہرانی
جناب آقا میرزا علی اصغر خان پشخندہ خاصہ ہاؤز میں کل
اقبال انکتاب شوق نگارندہ روزنامہ

میرزا محمد ظاهر خوشنویس کاتب کتاب شیعہ محمد امیر جو
ملا آقا میرزا فضل اللہ شہرہ روم حاجی میرزا ابوالفضل
ساجی ساہو محمد بن ہدف نگارندہ

ممالک

مَالِكِ بْنِ خَدَّاجٍ

اِمْرُؤِ

حَكْمَتِ بْنِ خَدَّاجِ

میلادی مطابق قوال ستمایه هجری که بر امیرالموردی المان
و پادشاهی پروس جلوس نمود و آنچه درین فرزند بیک گوی
در ششم ماه مندرک است متولد شده سن چهارده سال
وزیر اعظم المان برین دهر من لوه شلیگر فو رست مذهب
دولتی پرورستان و بعضی کاتولیک هم هستند پای تخت بر

امپراطور فرانسوا شارل ژوزف اول در ستمایه هجری متولد شد
و آنچه در ششده فرانسوا فرزندشاند پای تخت و بنده
و دیگران حدود پروس و ایشورای زاده کنند کلو جوسکی
مذهب دولتی کاتولیک پرورستان هم دارد جمعیت
از فراد و سال قبل تقریباً هشتاد و دو کرد

حکومت ساکس

پادشاه آلبرت فرزند بیک گوشت ستم شصت و هشت سال
پای تخت در زد مذهب دولتی پرورستان و مذهب کاتولیک

حکومت اسپانیا

پادشاه الفونس سیزدهم در هفدهم ماه می ستمایه هجری
متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و بیست و
و شصت و پنجاه و دو و شصت و دو نفر پای تخت دارد

رومنی

پادشاه گیگلو شارل نهم در ششم آگوست ستمایه جلوس نموده
سن چهار و هشت سال پای تخت است و نوزاد مذهب
دولتی پرورستان و مذهب کاتولیک

حکومت المان

بر تپ جروف تپ نوسنه میگو
جمعیت کلیه از فراد ستمایه نود و هفت کرد و چهار صد
نه هزار و هفتاد و شصت نفر مذهب دولتی پرورستان
بعضی کاتولیک هم هستند

حکومت انگلستان و ایرلند اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در ستمایه میلادی متولد
شده سن شان هفتاد و هفت سال شصت و یک است و آنچه درین
آلبرت ملقب برین دوگال ستم پنجاه و پنج سال وزیر
اعظم لندسایر بود پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت
از انگلیس ایرلند اسکاتلند جزایر جزیره شوش از فراد تصدیق
شده بعلوه سرافازان ملانجان که در مسافرت هستند
هفتاد و هشت کرد و صد و چهار فراد و یکصد و شصت نفر
و بعلوه تمام ممالک متصرفه انگلیس از هندستان و غیره
منصفه هشت کرد و چهار صد و چهل و هفت نفر از غیر
مذهب دولتی پرورستان و مذهب مملکت ایرلند کاتولیک
فرمانفرمای هندستان لرد الکن

سارد

فرمانفرمای فرزند بیک گیگوم لوی ستم هفتاد سال
شصت و یک و آنچه در فرزند بیک گیگوم لوی لئوپلدا گوشت
ستم سی و نه سال پای تخت کارل هر ره مذهب دولتی

سویس

پادشاه (انون) اول تولد در بیست و هفتم آوریل ستمایه
چون مریض است بنایک سلطنت تا عولش برین لوبت بیلد
میباشد و آنچه درین لوی لئوپلدا پای تخت مونیخ
مذهب کاتولیک

حکومت ایتالیا

پادشاه هوینر اول ستم پنجاه و دو سال و آنچه درین

پروس

امپراطور المان و پادشاه پروس گیگوم دوم بیست و هفتم
ژانویه ستمایه میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ستمایه

دولت سوژوژ

پادشاه اسکارویم تولد در سن ۱۲۸۱ مسیحی و بعد از آن
گوستاوا اول تولد در سن ۱۲۸۵ پایتخت استکهلم جمعیت
در آن وقت ۱۰۰ نفر بود که در سیصد تنت یکبار و هفتاد
پنجاه و شصت

دولت سوئیس

رئیس شورای ملی سوئیس باکان رئیس دارالتوری در آن
پایتخت برن مذهب صفت پروتستان در نصفه کاتولیک
جمعیت پنج کرد و چهار صد هفتاد هزار و هشتصد و پنجاه و چهار نفر

دولت عثمانی

سلطان عبدالحمید خان دوم ستان پنجاه و سه سال و بعد
رشاد افندی صدراعظم خلیل رفیق باشا پایتخت
اسلامبول مذهب و لوی مسلمان سنی عبوی غیر
نیز دارد جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا
و غیره شصت هفت کرد و بیست و پنجاه نفر که تقریباً
دولت این جمعیت رعیت خود عثمانی و ثلث در تحت تعقیب
و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهور گسبولس فرود پایتخت پاریس مذهب
کاتولیک جمعیت هفتاد و شش کرد و سیصد و چهل
سه هزار و یکصد و نود و دو نفر

ایالت متینگری

پرنس نکالای اول ستان پنجاه و پنج سال و بعد
پرنس دانپولوستن ستان بیست و پنج سال پایتخت سبتیه
جمعیت و بیست هزار نفر مذهب ارتودوکس گرک
کلی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژورژ اول ستان پنجاه و یک سال و بعد فظان بر
ستاد هزار و هشتصد و شصت هفت مسیحی تولد شده
سیوزلیانی رئیس شورای وزیر مالیه پایتخت آتن
جمعیت چهار کرد و صد هشتاد و هفت هزار و بیست و هفت نفر
مذهب عبوی گرک

امانول برین نابل ستان بیست و هفت سال رئیس وزراء مارکی
ری و دینی مذهب کاتولیک جمعیت از فرانسوا شصت و یک
کرد و چهار صد و بیست و هزار و شصت و شصت نفر پایتخت

دولت بلژیک

پادشاه لوپلار دوم ستان شصت و یک سال پایتخت بروسل
جمعیت از فرانسوا هزار و دوازده کرد و سیصد و چهل و یک هزار و
هشتصد و پنجاه و هشت نفر مذهب و لوی کاتولیک

دولت پرتغال

پادشاه کارلس اول در سن ۱۸۶۱ میلادی تولد شده و بعد
طلب تولد در سن ۱۸۶۱ پایتخت لیزبن جمعیت و لوی مسلمان
تقریباً در اروپا یکصد و بیست و دوازده هزار و هشتاد و سه نفر
و کلیه جمعیت این دولت از اروپا و آسیا و غیره بیست و هشت کرد و

دولت بای

که هلا اندیز میگویند
ملکه ویلهلمینا دختر کلیموریم در سن ۱۸۶۱ میلادی تولد شده
نایب السلطنه ایسان (امانواله ایسان است جمعیت از
ستاد و یک کرد و بیست و نود و پنجاه هزار و شصت و شصت نفر
مذهب و لوی پروتستان پایتخت لاهه

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم ستان هفتاد و هشت سال و بعد
گریشیا فریدرک کلیمورال ستان پنجاه و یک سال پایتخت
کپنهاک مذهب و لوی پروتستان جمعیت از فرانسوا
چهار کرد و بیست و نود و نه هزار و پانصد و شصت و چهل نفر

دولت روس

امپراطور نیکلای دوم تولد ایسان در سن ۱۸۶۸
میلادی و جلوس ستان در اول ماه نوامبر سن ۱۸۹۴ و بعد
ژوزا الکساندر بیچ تولد در هفتم ماه مه سن ۱۸۹۴ و در اعظم
هنوز معتبر شده جمعیت کلیه ممالک روس جلوه متصرف
خارج و بیست و هفت کرد و بیست و دو هزار و هشتصد و پنجاه
مذهب ارتودوکس گرک و مذهب یسوعی در آن پایتخت سنک
پترزبورگ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول ستان پنجاه و هفت سال پایتخت بوکارست
جمعیت و لوی مسلمان کرد و بیست و هشت هزار و سیصد و چهل
دو نفر مذهب ارتودوکس گرک

دولت سربیه

پادشاه الکساندر اول ستان بیست و یک سال پایتخت بلگراد
جمعیت و لوی مسلمان چهار کرد و بیست و هشتاد و سه هزار
و چهار صد و بیست و چهار نفر مذهب کاتولیک و لوی

اسیانا

امارت افغانستان

امیر عبد الرحمن خان در سن ۱۲۸۱ میلادی مطابق سن ۱۲۵۹ هجری قمری و
 شلد در ۲۲ ذی القعدة ۱۲۸۱ میلادی مطابق سن ۱۲۵۹ هجری قمری تخت افغان
 افغانستان جلوس نمود و بعد از آن پسر زاده نصر الله خان وزیر
 اول محمد بنی خان دبیر الملک پایتخت کابل جمعیت
 تخبنا ده کرد. مذهب مسلمان

بر مانجوری دتبت و غولک سایر ممالک تابع هستند
حکومت زابن

(میکادو) یعنی (امیر المور) مؤتوسه بنو سنه چهار چهار سال
 و بعد (پوشو بنو) سنه هفده سال زین شوری و وزراء
 این شهر بیوی پایتخت بود مذهب بود امانت جمعیت
 از فرار سنه هشتاد و دو کرد و در سیصد و هشتاد و هشت
 هزار و سیصد و سیصد نفر

حکومت چین

امپراطور گوانگو سنه بیست و پنج سال و پیر در بار و در
 شاهزاده ملی پایتخت پکن مذهب بود امانت مذهب مسلمان
 و غیره دارد جمعیت هشتصد و چهارده کرد و در سیصد و پنجاه
 هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرد و پنجاه و چهار هزار و
 هشتاد و هشتاد نفر اهالی خود چین مابقی متعلق

حکومت سیام

پادشاه سامنیخ فرایا را از امانت ماها سولا لئ کرن
 در سن ۱۸۴۳ میلادی تولد شده پایتخت بانگک و زین
 داخل و امور خارجه (پرنس کرووانک) از اول و تک می دارد و بر کنگ
 مذهب بود امانت جمعیت تخبنا ده کرد

افریقا

ایالت تونس

در تحت مایب و نظارت فرانسه والی سید علی بیک بود
 سید محمد مایب بیک پایتخت تونس جمعیت سه کرد
 از فرار سنوات ماضیه امپراطور که گو سید مایب مایب
 جمعیت تخبنا شش کرد و مده هجرتی که تولد مسلمان و غیره دارد

جزیره ماخاگاسکار

در تحت حمایت نظر ایالت فرانسه پادشاه ملکه (انارالمازاکا)
 سیم در سن ۱۸۴۳ میلادی تولد شده و کرد پایتخت ماخاگاسکار
حکومت مراکش

سلطان سید عبد العزیز بنو لی حسن در سن ۱۸۴۳ میلادی تولد شده و
 در ماه ژوئن سال ۱۸۴۳ میلادی مطابق سن ۱۲۲۰ هجری قمری
 نمود پایتخت فاس جمعیت تقریباً شانزده کرد و مذهب مسلمان
ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیه است
 خدیو عباس علی پاشا بی بی سن ۳۳ سال از پسران پورزا مصر
 فیهی پایتخت قاهره مذهب اسلام جمعیت تمام مصر از فرار سنوات
 ماضیه نزدیک کرد و در سیصد و هشتاد و دو و سیصد و هشتاد و هشتاد

حکومت جیشستان

حکومت رنگار

از فرار سنوات سابقه در تحت حمایت دولت انگلیس است
 سلطان سید حوید عوی سید محمد بن بنو سلطان مرحوم پایتخت
 بند رنگار جمعیت جزیره رنگار یکصد و پنجاه هزار نفر اما تمام
 جمعیت آن مملکت متخضرت مذهب مسلمان

امریکا

بنگلی نیای شمالی

جمهوری آنازونی

رئیس جمهور و سید محمد علی پاشا پاشا مذهب اهل بیروت
 در غیر جمعیت از فرار سنوات یکصد و پنجاه هزار نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهور و سید محمد علی پاشا پاشا مذهب اهل بیروت
 مذهب کاتولیک جمعیت بیست و چهار کرد و هشتاد
 هزار و هفتصد و بیست و بیست

